خــرد
سـرمـایـهِ فـلـسـفی ایـران

جلدپنجم

خردِمُحال اندیـش

جلد پنجم

منوچهرجمالی

Kurmali Press
1 899167 13 7 ISBN
London September 2010

خـرد ِ محال اندیش

خردی که میان « امکانات موجود» برنمی گزیند
بلـکه « امکانـات تـازه دیگر »
برای برگزیدن ، میآفرینـد

آزادی ، آفریدن امکانات تازه است
نـه برگزیدن میان امکانات موجود

تا امکانات تازه ، آفریده نشده اند
تحوّل ، محال است

این اندیشه که خدا ،« کانون آتشی است که اخگرهایش درجان انسانها پخش شده است » ، تصویر بسیارشگفت انگیزی ازانسان ، فراهم آورده است . ما درفرهنگ ایران ، انسانی را می یابیم که گرمی وروشنی وجنبش وشادی ، از زندگی خودش ، میجوشد ومیافروزد ومی تابد . انسانی که سرچشمه نیرو و غنی وسرشاری است . خدا ، یا اصل تحول (= دگردیسی و ازنو زنده شوی) ، **خودش، آتش یا گرمی هرجانی میشود** و ازاین رو هرانسانی ، خودش ، ازخودش حرکت میکند وبه حرکت میآورد ، ازخودش شادمیشود وشاد میکند، ازخودش روشن میشود و روشن میکند ، نه از متضاد بودن با کسی و چیزی واز دشمنی با ضدش . آزادیش ، در برگزیدن میان این وآن واقعیت نمی پذیرد ، بلکه **در روشن شدن ودر روشن کردن ِجهان ازخودش هست که آزادی را درمی یابد** . آزادیش ، دراعتماد کردن به خودش و ایستادن برپای خودش هست . **آزادی در زندگی برای او ، اینست که انسان**

ازخودش روشن میشود و روشن میکند ، و به خودش اعتماد دارد . خوبی وزیبائی و بزرگی ،از نیرومندی اوست . بدی و زشتی وپستی ، از سستی اوست ، از طفیل بودن اوست ، ازاتکاء کردن به دیگریست . آنکه با روشنی خودش ، روشن میکند ، امکانات ویژه خودش را نیز میگشاید ، وامکانات وبدیل های تازه خودش را میآفریند . او در تنگنای « امکانات وبدیلها و خوبی وبدیهای دیگری » مجبور نیست که برگزیند . **برگزیدن میان ارزشها (خوبی ها و بدیلها ئی) که دیگران گذارده اند ، یا درواقعیت موجود هست ، هنوز آزادی نیست** . خرد ، که میان چنین خوبی وبدی ، برگزیند ، هنوز به آزادی نرسیده است ، و برپای خود نایستاده است ، بلکه آزادی واستقلال خود را نیزدرچنین برگزیدنی از دست داده است . به عبارت دقیقتر، گوهرخدا را درخود، که « ازخود بودن » است ، لگد مال کرده است . ازخود روشن شدن و روشن کردن ، که اصل آزادیست ، این محتوا را دارد که انسان خودش ، در آزمایشهایش درهنگامهای گوناگون ، امکانات گوناگون می یابد ، که طیفی ازارزشها هستند . این ماهستیم که باید ایجاد امکانات تازه کنیم ، وگرنه در امکانات وبدیلهائی که روبروی ما قرار میدهند وبه ما عرضه میکنند ، میتوانند هیچکدام خوب نباشند ، و درواقع فاقد امکانات وبدیلهای دیگرباشند که ارزش برگزیدن دارند . دراین صورت ، برگزیدن ، خطا هست ، و با چنین برگزیدنی ، آزادی و استقلال خود را ازدست میدهیم . **آزادی، در برگزیدن نیست ، بلکه آزادی ، در « ازخود بودن ، خود میزان وترازو وسنجه بودن ، ازخود ، روشن کردن » است** . ما دربرگزیدن میان « بد وبدتر » هیچگاه به خوب نمیرسیم وخود را درآزادیمان فریفته ایم . ما دربرگزیدن میان « امکانات واقعی » که نام « واقعیت » بدان میدهند ، به آزادی نمیرسیم . این « امکانات موجود » در این واقعیت ، تحول را محال میسازند . ما درچنین برگزیدنی ، درتنگنا وزندان واقعیت موجود ، اسیرو زنجیری میمانیم . در« واقعیت » ،غیرازاین امکانات وبدیها و خوب وبدهای موجود ، امکانی دیگربرای برگزیدن نیست .

چرا غیر از این امکانات ، بدیلهای دیگرنیست؟ برای آنکه هر« واقعیتی » برای پایدارساختن خود ، یا برای همیشه واقعیت ماندن ، راه تحول به آنچه جزخود هست را می بندد ومحال میسازد . هرواقعیتی ، امکاناتش را محدود وتنگ و سفت ومعین میسازد ، تاراه تحول را ببندد . غیر ازاین امکانات ، امکانات دیگری نباید باشد . ازاین رو ، گزینش میان امکانات درواقعیت ،

هنوز، آزادی نیست . درست، فراسوی این واقعیت رفتن ، که کشف امکانات تازه است ، محال ساخته میشود . همین امکانات محدود ، همین تنگنا ، واقعیت است ، و واقعیت را باید به عنوان مرجع نهائی پذیرفت. خرد ، باید واقعیت اندیش باشد ، فقط درتنگنای امکاناتی که به او دراین واقعیت ، عرضه شده ، باید برگزیند . **خرد ، باید میان آنچه را خوب میشمارند و آنچه را بد میشمارند ، خوب وبد را انتخاب کند . این « دامنه اختیار» اوست** . فراسوی **این** مفهوم خوب وبد رفتن ، فراسوی **این** مفهوم زشت وزیبا رفتن ، فراسوی **این** مفهوم حق وباطل رفتن ، محال وغیرممکن وممنوع ساخته میشود . **آزادی ِخرد، درست با شکستن همین « اندیشه محال» آغازمیشود** . آزادی اندیشه ، درست جستجوی محال است ، کردن کار محال هست . محال ، درب به تحول (ازحالتی به حالتی دیگرشدن = استحاله) را می بندد . گرانیگاه اصطلاح « محال » ، همین « **ناشوندگی وناشدنی** » هست ، نه « غیرممکن » که ما فراموش ساخته ایم . واقعیت ، راه شدن وگشتن و ازحالتی به حالتی دیگرشدن را می بندد . واقعیت موجود را نمیشود تغییر داد ، این محال ، یا ناشدنی است . ولی « خردمحال اندیش » درست دراین میاندیشد که « واقعیت موجود = امکانات موجود = خوبی وبدی موجود » را ازحالتی که هست به حالتی دیگر، استحاله بدهد . سد محال را بشکند تا باز « بشود » . هیچ «واقعیتی » دراجتماع ودرتاریخ ، حق ندارد خود را تحول ناپذیرکند . ولی هرواقعیتی ، فراسوی خود رفتن را (حالتی دیگر یافتن را) محال میسازد. ولی **خرد آزاد** ، **امکانات تازه میگشاید** ، **و واقعیت را برهم میزند** ، و امکانات موجود و واقعی ر ا تنگ می یابد و زندان میشمارد . آنچه را که محال ساخته اند ، از سر، تحول میدهد . برای خرد آزاد ، واقعیت ، زندان است . آنچه را واقعیت ، محال ساخته ، نمی پذیرد. خرد دراندیشیدن ، درجستجوی آنست که ببیند ، واقعیت موجود ، چه چیزهائی را محال (ناشدنی ، ناشونده) ساخته است، تا باز آن را شدنی وشونده سازد .

آنچه را « مُحال » میخوانند « تحوّل پذیر»است

خرد،آنچه را« تغییرناپذیر» میدانند،تغییرمیدهد

عقل،چیزی راکه تغییرنمیپذیرد،اصل هستی میکند
فرق میان« خرد» و «عقل »
چگونه ، با واژگونه کردن ِ« خرد» ،
« عقل» را ساخته اند ؟
آنانکه چیزی را « محال» میدانند، خرد خود را درتحول دادن آن چیز ، ناتوان ونومیدمیسازند

مفهوم « مُحال » را درهرجامعه ای ، باید از مفهوم « واقعیتشان» فهمید . واقعیتی که درآن جامعه ، میکوشد که باقدرت ، خود را «ماندنی وتزلزل ناپذیروپایدار» سازد ، تحول یافتن خود را ، درخردها وروانها واذهان، مُحال میسازد . ازآن پس خرد، درهرانسانی واژگونه ساخته میشود ، تا واژگونه گوهرش بیندیشد . واز« خرد ش» ، « عقل » ساخته میشود .
مُحال ، دراصل ، به معنای « ناشدنی و ناشونده » است . چون « نمیشود = تحول نمی یابد» ، پس « غیرممکن است که کسی آن را تغییر بدهد » وباید دست ازتغییر دادن آن بکشد وبه فکر تغییر دادن آن نیفتد و همیشه ازاین آرزو ، دور بماند . با جاافتادن این اندیشه درخرد ، که این چیز، « نمیشود= هیچگاه تغییرنمی پذیرد» ، انسان ، خود را ناتوان در تغییر دادن آن میکند ، وتحول دادن آن را ، امکان ناپذیر میشمارد . ازاین پس معنای « هست وهستی » نیزدرخرد ،عوض میشود ، و« هستی » چیزی شمرده میشود که تغییز وتحول نمی پذیرد. « چیزی هست » که « محال است = تحول ناپذیر= ناشدنی وناشونده » است ، بی « حال » است ، حال ندارد .

جزو جزو خُم ، به رقص است وبه حال
عقل جزوی را ، نموده این محال

خرد ازاین پس، عقل میشود . برای عقل ، برعکس ِخرد ، چیزی « هست » ، که تغییروتحول ناپذیراست . برای آنکه عقل ، چیزی را بپذیرد ، باید برای او **اثبات** کرد ، باید آن را سفت وصلب و« تعریف » کرد . **عقل ، اثبات میکند ، ثابت میسازد ، بیحرکت و همیشه یکسان میسازد** . همیشه این ، همان میماند که بود (اینهمانی ، ایجاد میکند تا هویت داشته باشد) . هویت هستی ، چیزیست که همیشه همان میماند که بوده است ، نه آن چیزی که درجستجو وکشش، میشود . درحالیکه **برای خرد** ، **اصل هستی** ، **تحول**

پذیریست . چیزی که تحول می پذیرد ، «هست» . خدا نیز« هست » ، چون اصل تحول پذیری است . ازاین روآن را « مرغ = سیمرغ » میخواندند ، چون معنای « مَرَغه » ، همیشه ازنو سبزوتازه شوی هست .مُرغ و مَرغ، هردو یک واژه اند ، هرچند دوگونه تلفظ میشوند ویک را به پرنده ودیگری را به « چمن= سبزه نورسته » میگویند . ازاین رو سیمرغ ،« ارتا- فرورد» نامیده میشد ، چون « فرورد » که « فروهر» باشد ، اصل دگردیسی = متامورفوز ، اصل « وَرتن = گردیدن وگشتن و وشتن » است . چیزی موجود است که « وَجد= وَشت » میکند . چیزی موجود است که میرقصد (وشتن = گشتن) .

ولی **هرواقعیتی ، میکوشد که درروان وخرد مردم ، ایجاد « حس ناتوانی و نومیدی ازتغییردادن خود » را بکند** . احساس « مُحال بودن » ، احساس نومید وناتوان بودن خود، در تغییر دادن « واقعیت » است . هرواقعیتی ، میکوشد ، امکانات تحول خود را ببندد . ولی خرد ، باید آن را تغییرندهد ، تا آن واقعیت ، ازسر، « هست بشود ، هستی بیابد » . واقعیت درسکون وثبات ، میمیرد و این مرده است که ثابت و تغییر ناپذیر است . این احساس ناتوان ونومید بودن ، بیان « عدم اعتماد به خود و غنای خود » هست .

مثلا **درجهان اسلام ، یکی شدن وجفت شدن الله وانسان (=عبد ومخلوق) ، محال شد** .« خلقت » در شریعت اسلام ، تحول یافتن الله ، به انسان وبه گیتی نیست . این ، مُحالست . همچنین ، انسان ، هیچگاه نمیتواند، به الله ، تحول یابد . اینهم ، محال شد . ولی درست **این تحول خدا به انسان وگیتی ، بنیاد فرهنگ ایران واندیشه ای بدیهی بود** . **خدای ایران ، درتحول یافتن ، گیتی وانسان وطبیعت میشد** . خدا، درفرهنگ ایران ، میآفریند ومانند الله ، خلق نمیکند ، وآفریدن ، همین « حال » هست. **تحول یافتن خدا به آفریده ، اصل مهرورزیست** . خدائی که تحول به انسان وبه گیتی نمی یابد ، بی « مهر» است . خدا ، تحول به گیتی وانسان می یابد ، تا مهر بشود . واین اندیشه بنیادی فرهنگی ، درروان وضمیر ایرانیان ، ریشه بسیارژرف داشت ، وتشنه وصال (تحول یابی خود به خدا) بودند ، ولی اسلام این را محال کرده بود . درفرهنگ اصیل ایران ، انسان شدن ِخدا ، وخداشدن انسان ، بیان همبستگی ومهرمیان آن دو بود . **خدا وانسان ، باهم رابطه « جفتی = انبازی = یاری = ایاری = مهری » داشتند ، نه رابطه عهدی ومیثاقی** . اگرچنین تحولی نبود، اصل مهر، نابود ساخته میشد. درست این احساس محال شمردن

، مولویِ عارف را بدان میانگیزد که همین محال را بجوید ، و بخواهد آنچه را نزد همه شریعتمداران ، تحول ناپذیرشمرده میشود ، شدنی بداند .

مرادم آنکه شود ، سایه وآفتاب، یکی
که ا زعشق ، نمایم ، تمام خوشکامی
محال جوی ومحالم ، بدین گناه ، ...مرا
قبول می نکند ، هیچ عـالـم وعامی
تو هم ، محال ننوشی و معتقد نشوی
برو برو ، ...... که مرید عقول واوهامی

این « عقل واقعیت اندیش » ، این « عقل ایمانی » است که « اوهام » است و چنین « شدنی وتحولی » را محال میداند . درست مفهوم « عقل » ، برعکس « خرد » ، درفرهنگ اصیل ایران » ، چیزی را « هست » میدانست که تغییرنمی پذیرد ، و همیشه همان میماند که بوده است . واژه « **بوقلمون** » که دراصل « **قل + مون** » بوده است ، به معنای « اصل تحول وتغییروتلون » است . اینست که مولوی درغزلی میگوید :

بوقلمونی (همیشه درتلوّن وتغییری)، چه شود گرچو« عقل»
یک صفت و یکدل ویکسان شوی

همین « عقل واقعیت اندیش » است که انسان را نومید وناتوان از تغییردادن اجتماع و دین و عقیده وسیاست و اقتصاد وحقوق میکند . این عقل واقعیت اندیش درصائب است که میگوید:

نسخه مخلوط عالم ، قابل اصلاح نیست
وقت خود ، ضایع مکن ، بر طاق نسیانش گذار

اگرعاقلی ، دست از اصلاح کردن اجتماع وسیاست ودین وتفکر واخلاق واقتصاد وعقاید مردم بکش ، و اصلا چنین کاری را به کلی فراموش کن . جهان وروزگار، انباشته از غلط است که هرگوشه اش را تصحیح کنی ، باز دراثرغلط های دیگر، گوشه های دیگرش ، غلط میشود . عقل ، واقعیت اجتماع و دنیا را چنانچه هست ، تثبیت میکند وپایدارمیسازد ، وفقط درفکرآنست که با آن به گونه ای ، کناربیاید وتحمل کند .
چرا صائب یا دیگران ، این را به روزگار و زمان وسرنوشت وقضا وقدر نسبت میدهند؟ چون ازعقل خود وعقل دیگران نومیدند، و اعتماد به خود واین عقل « یکسان ساز»خود و دیگران ندارند، وازآن نیز میترسند که آن را به الله نسبت دهند .

ولی **درحقیقت ، این الله است که جهان وشریعتش را به « کمال» ، خلق کرده است . وکسی حق ندارد آنچه را کاملست ، تغییر بدهد** . قرآن به این کار، « فساد درارض » میگوید . آنکه میخواهد این « کمال ، شریعت ودین کامل » را تحوّل بدهد ، **مفسد فی الارض** است. فساد که دراصل ، معنای « تغییر وتحول » دارد ، ناگهان اکراه آورو نفرت انگیز و وحشتناک میشود ، بوقلمون میشود . این عقل ایمانی وایدئولوژیکی ، از تحول یافتن خود وجهان وآموزه واندیشه اش ، میترسد . از تحول وتغییر، باید ترسید . فقط یک تحول ، پذیرفته میشود و آن « بازگشت به خود، یا توبه » است . ازان رو برای پوشانیدن اعتراض خود به الله ، یا پنهان ساختن تمایل خود به نفی وطرد الله ، شکایت وگله از روزگارودهرو قضا وقدروچرخ وفلک میکنند .

عقل ، با چنین مفهوم « کمالی » ، و چنین مفهوم « هستی = آنچه تغییرنمی پذیرد، اصل هستی است » ، خودرا ناتوان میسازد و ازتغییر دادن « آنچه کامل است = شریعت = ایدئولوژی خود » ، نومید است .

ولی درفرهنگ ایران، نخستین انسان که جمشید باشد، و بُن وفطرت وطبیعت هرانسانیست ، خردی دیگردارد که با خردش ، جهان را آنگونه که با خردش میخواهد ، میآراید . **خرد انسان ، جهان آراست (سیاست = جهان آرائی)** .

این **جمشید درهرانسانی** ، میتواند با خردش ، درب دوزخ (: زندگی دردرد وستم وتهدید وبیم) را درجهان ببندد، و همه را باخردش در خوشزیستی (خرداد= هاروت) ودیرزیستی (امرداد= ماروت) انبازکند ، و به خود وجهان واجتماع خود ، اعتماد دارد که میتواند با جهان واجتماع خود ، انبازباهمدیگر، جهانی نو بیافرینند . چگونه خرد جمشید ، میتوانست ، راهِ دوزخ (دژ+ اخو) را به بندد ؟ یا به عبارت دیگر، بُن زندگی را که گرفتارخشم وتهدید وآزارشده است ، باخردش ، ازقهروستم وتعدی وناکامی برهاند وتحول بدهد ؟ چون با اعتماد به توانائی خود ، « امید به تحول دادن محالات» داشت . یا به عبارت بهتر، خرد او ، محال (= ناشدنی) نمیشناسد . خشم (قهرو تعدی وستم وتهدید زندگی) را ، دراجتماع ، تحول ناپذیر(مُحال) نمیدانست ، و دست به دامان منجی یا رهبری نمیشد ، و آن را به روزگار و سرنوشت ودهرو قضا وقدر که بیخردند ، نسبت نمیداد ، وازالله یا خلیفه وامامش نیز یاری وپشتیبانی نمیخواست .

انسانهای جمشیدی ، به خرد خود و توانائی « **همپرسی خرد های خود** باهمدیگر » اعتماد داشتند . « همبستگی » ، در داشتن « آرمانهای واحد،

مانند دموکراسی و حقوق بشر و سکولاریته وجامعه مدنی و.... » هیچگاه به مقصد نمیرسد ، بلکه **هرآرمانی دراجتماع ، هنگامی آفریننده ونیرومند میشود که انسانها به همدیگر، «اعتماد » داشته باشند** . این اعتماد انسانها به همدیگراست که یک اندیشه مشترک را ، تحول به یک نیروی آفریننده مشترک میدهد . این، همان اندیشه « جفتی= انبازی = همآفرینی » است که گوهر وجود جمشید (ییما = جفت به هم چسبیده = اصل انبازی) ، بُن وفطرت همه انسانها درفرهنگ ایرانست . « خواست خرد درانسانها » ، درحال= دروقت وزمان ، **دراثر این اعتماد** ، تحول به نیروی جنباننده وشادسازنده و« شناخت آفریننده » می یابد .

هنگامی چنین اعتمادی میان انسانها وگروهها واقوام نباشد، هرفردی وگروهی، درباطن میکوشد که آن آرمان را فقط **وسیله** رسیدن خود، به قدرت سازد . چنین همبستگی، درهمان نطفهِ پیدایشش، برضد تحقق دادن خود آن آرمانست که باید همه را فراگیرد . چرا ، جمشید ، که تصویر انسان درفرهنگ زنخدائی ایرانست ، چنین اطمینانی واعتمادی به خرد خودش وانسانهای دیگر دراجتماع داشت ؟ چون جم که « ییما » باشد ، اصل « قرین بودن = جفتی = یوغی = انبازی = همآفرینی = یاری = عیاری= نرسی » درهرانسانی است . وفقط « دررابطه جفتی » هست که انسان به خود و دیگران اعتماد دارد . جان همه انسانها ، تخم سیمرغ (= ارتا = اخو = فرن) هست ، وهمه همال (= هم+ ارتا) هم هستند . خدا (سیمرغ) ، جفت همه انسانهاست ، پس **همه** ، **در نهاد جان خود** ، **سیمرغ را می یابند** .

انسان (=جمشید = ییما = اصل جفتی) ، سرچشمه تحول دادن است . اینست که جمشید درشاهنامه ، پی درپی با خرد ش ، چیزهای دیگر، کشف میکند و می یابد ، وزندگی واجتماع انسانی را تحول میدهد . جمشید درونديداد، درانبازی با خدا ، « خشت » را با کار کردن خود ، میسازد که بُن آبادانی وشهرسازی و مدنیت است و جهان را تحول میدهد . جمشید با انبازی با خدای زمین (آرمئتی) مدنیت را پدید میآورد و همیشه ازنو، وسعت میدهد .جمشید، که **جمشید سریره** خوانده میشود ، و به « جمشید زیبا » ترجمه میگردد ، دراصل ، معنائی دیگر دارد .« زریره» و« سریره» و «صریره » که همه یک واژه اند، نام سیمرغ (= ارتا فرورد) ، و اردیبهشت (ارتا خوشت= ارتای خوشه) است (همه بشر باهم ، خوشه ارتا هستند = سی مرغ ، باهم ، سیمرغ میشوند) . صریره یا سریره ، به گل بستان

افروز(= فرّخ) وهم به« نی نهاوندی» گفته میشود ، وهردونماد وهمگوهر این خدایند . **جمشید (که بُن هرانسانی هست)** ، **فرزند ارتا (خدا)هست** . هرانسانی، جان را که گوهرخود ارتا هست ، درخود دارد . **ارتا** ، **تخم آتش ، یا آتش جان وسرچشمه خرد هرانسانی است** ، و **گرما وتاب وتف این آتش است که در زبانه های اندیشه (= خرد) از حواس ، دنیا را تحول میدهد** ، وبا تابش وتفش (گرمای مهرش) همه چیز را میگدازد وتخمیرمیکند وبه حرکت درمیآورد . سیمرغ ، مرغ است و « مَرَ غه » که درهزوارش همان « **تن + گوری** » هست ، به معنای **اصل تحول و فرشگرد** (همیشه نو وتازه شوی = اصل نوزائی) همیشگیست . خیزش برضد سیمرغ ، خیزش برضد اصل تحول درخرد و دراجتماع و درقدرت بود .

ترس ِاز تحوّل یافتن

علـّتِ پیدایش :

1- گر یزازدنیا (ترک دنیا)
2- احساس تنفراز تنوع وکثرت درهمه گستره ها
3- بی ارزش شدن آبادکردن گیتی
4- تحقیرزن
5- بی ارج شدن انسان (بی ارج شدن خود)
6- پشت کردن به خوشیها گذرا درزندگی
7- روی کردن به اندیشیدن به ماوراءالطبیعه وآخرت میگردد

با ترس ِخرد از« تحول یابی » ، خردِ انسان ، تبدیل به « عقل » میگردد، که چیزی را« هست » میداند که تغییروتحول نمی یابد . با ریشه کردن این ترس ازتحول وتغییر ، درروان وضمیراست که انسان میکوشد ، همه چیزهارا دراجتماع وتاریخ وبینش ، تامیتواند ازتحوّل بازدارد ، تا همیشه با هستها (هستان) باشد . چنین انسانی میکوشد ، همه چیزهارا ، ثابت

وسفت ومنجمد وخشک کند ، تا درسفت وثابت وبی جنبش شدن ، آنها را هستی ببخشد .
برای او حقیقت وکمال ، چیزی میشود که هیچگاه تغییرنمی یابد وهمیشه همان هست که بوده است . برای او، چیزی باطل وناقص هست که تغییر می یابد و همیشه چیز دیگرمیشود ، وطبعا نمیتواند به آن اعتماد کند .
ایمان واعتقاد به چنین بینشی درعقل ، به آسانی ناگهان دریک بحران ، تبدیل به تعصب (خشک اندیشی) میشود ، چون دراضطرارهست که انسان درمتعصب شدن ، درک اوج هستی خود را میکند . معنای « هستی » ، « تغییرناپذیری » ، و « اینهمان باشی همیشگی » میشود .
این ترس است که سبب گریز از دنیا ، وگریز ازتحول یابی خود ، و گریز ازخوشیهای روزمره زندگی ، و گریز از کوشش در آبادان کردن گیتی ، و گریز از اعتماد کردن به انسانها میگردد ، چون از « تحول یابی آنها » میترسد . به چیزی که میگذرد وتحول می یابد ، نمیتوان اعتماد کرد ، و زیستن ، درجهان واجتماعی که نمیتوان به هیچ چیزی وکسی اعتماد کرد ، انسان دچار اضطرار ژرف وجودی میگردد . درجامعه ای که اعتماد نیست ، فقط این زوروقهراست که مردمان را به هم می پیوندد . **هرقدرتی اعتماد مردمان را به همدیگر ازبین می برد ، تا به کاربرد قهروزورودرشتی ، برای بقای اجتماع ، حقانیت بدهد** . قهرودرشتی وتهدید ، جای اعتمادی را که باید باشد ونیست ، پُر میکند . این احساس « گذر» ، بالاخره تبدیل به « احساس حرکت سیل شتاب آمیز» میشود که انسان بی اختیار، ازدرد آن فریاد میکشد :

اختیاری نیست ، فریاد من از وضع جهان
سیل را خاموش درکهسارکردن ، مشگلست (صائب)

و انسان درچنین روزگاری که زمان وزندگی درآن ، بیقراراست ، هیچگاه احساس آسایش وقراروخوشی نمیکند .

موقوف به آسایش چرخست ، قرارم
هرکار، که موقوف محالست ، محالست

زندگی درزمان ، « هستی باطل » میشود :

این هستی باطل ، چوشرر ، محض نمود است
یک چشم زدن ، ره زعدم تا به وجود است

این ترس ، از هرچه تحول می یابد ، سبب میشود که از هرچه میشود ومیگردد ، روبرمیگرداند ، و آنرا خوار وزشت و بی ارزش و بی اعتبار وفانی و گذرا میشمرد .
جهان جسمانی ، که « تن کردی » نامیده میشود ، جهان گذرا و بی ارزش میگردد . « تنکردی» ، به معنای « زاده شدن از زهدان » است . آنچه زاده میشود، ازحالی به حالی میگردد .« زن » که اصل زادنست ، اصل تحول زندگیست که به شدت مورد تحقیر قرارمیگیرد . « آل » که خدای زایمان باشد ، خدای تحول است (آل = حال) . و درست همان واژه « آل= ئال » است که « حال » شده است ، و هنوز در لغت نامه ، « آله » که همان « آل » باشد ، به معنای « نیزه » است ، و همیشه برای پوشانیدن معنای واژه « نی » ، به جای نی ، « نیزه » میگذارند . زن ، نی است . کانا وگانا ، هم زن وهم نی میباشد . « نی + زه = زن زاینده » میباشد . نیزه را هم ازنی میسازند . و« نی » ، یا « آل= آله » ، نماد تحول است (آله = آلة = حالت) .
نی ، گیاهیست که نخستین تصویر از«حالی به حالی شدن» یا « زمان » بوده است . زمان ، حال هست . گره های نی در روئیدن نماد « زمان» بوده است . درحال(کنون) ، هست که آنچه گذشته است ، به آنچه آینده است ، تحول می یابد . درحال هست که گذشته درتحول، به آینده ، می پیوندد . اساسا به دروازه چوگان (مانند فوتبال) که دومیل بود که درزمین فرو می بردند ، « حال = گُل » گفته میشد . نام گوی چوگان هم که ازاین دروازه (حال) میگذشت ، حال نامیده میشد .
بند نی ، که دو بخش نی را به هم پیوند میدهد همین « آل = حال » هست . درست نام « درخت نی » را به « خدای زمان ، زرون =Zr+ van= درخت نی » داده بودند . زمان ، درگره ها وبندهای نی ، ازحالی به حال دیگر، تحول می یابد ودرتحول ، به هم پیوسته است . چون نی ، اصل جفتی است . یک بخش نی ، با رسیدن به« گره= َقف= َقل » تحول به جفت خودش که بخش دیگراست می یابد وبدان می پیوندد . زمان ، حال هست ، تحولست . درتحول ، چیزی فانی نمیشود ، بلکه همیشه « پیوستگی » هست . زمان ، دراین فرهنگ ، درتحول ، به هم می پیوندد و ازهم پاره وبریده نمیشود . درنام خدای زمان ، زروان ، پیشوندِ « زر= آزر= آذر= آ- گر» ، نی است . وپسوندِ« ون » ، به معنای درخت است .

زمان ، درخت پراز بندهای نی است که پر ازگره = بند = قل = قاف است. هم نی ، هم بند نی « گراو= گرو = گر= غر= قره = نامیده میشود که درکردی به شکل « قه ل » درآمده است . بنا برخاقانی ،به اقانیم ثلاثه ، یا اصل سه تائی که یکتاست ، « قرقف = قر+ قاف » گفته میشده است که واژه ای همانند « سئنا = سه نی ، یا سیاک مک = سیامک = سه مک= سماک= سه نی ، مک ، به معنای نی یا نیزه است » میباشد . قرقف ، به معنای سه بند نی ، یا به عبارت دیگر، یک « بند نی = اصل پیوستگی درتحول یابی به همدیگر» است .
پسوند ، قَف ، همان « قاف = کاف = کاو= کعب = کعبه » میباشد . سیمرغ ، درکوه قاف (دراصل پیوستگی درتحول یابی ، درزمانی که درتحول یافتن ، به هم پیوسته میشود) آشیانه دارد . ازهمین واژه « قر، یا قه ل درکردی » ، واژه « **قل + مون ، بو قلمون** » ساخته شده است ، که به معنای « اصل وسرچشمه پیوستگی درتحول یابی » است . این یک اصل است که ، ازحالی به حالی دیگر، میگردد . آنچه درحال اول هست ، درحال دوم ، نیز درشکلی دیگر هست .
اینست که خدا (ارتا = سیمرغ) ، برای آفرینش جهان وانسان ، خود را (جانش را که درهمه افشانده) ، تحول میدهد . آتش جان (= جی + یان = خانه جی = خانه رام ، خدای زندگی وزمان) ، یا ارتا ، یا فرن (فرنبغ) ، آتش یا اخگری ازکانون آتشفشان سیمرغ هست ، که افشانده وپراکنده درهمه جانهاست . مولوی ، درغزلی ، « جان » را که درواقع همان اخگری ازمبدء جان وهمگوهرجانانست ، اصل تحول (بو قلمون) میداند . خدا، یا جانان ، اصل همه جانها ، درهرجانی نیز ، همان اصل تحول یا قلمونست . این « جان » هست که اصل تحول یا « قلمون » همه چیزها ، ازانسانی وحیوانی و نمائی (گیاهی) هست .این اندیشه فرهنگ <u>ارتائی – سیمرغی</u> ، به خوبی دراین غزل وسایر غزلهای مولوی باقی مانده است :

رهاکن این همه ، با ما تو چونی تو« **جانی** » و، به **چونی درنیائی**
.......همی پیچی به صد گون ، چشم مارا
به صورت ، صد جهان را می نمائی
زمانی ، صورت زندان وچاهی زمانی ، گلستان ودلربائی
همان یک چیز را گه مار سازی گهی بخشی ، درختی وعصائی

به دست تست ، بوقلمون ، همه چیز
زانسان وزحیوان و نـمائی

سئوالی چند دارم ازتو ، .. حل کن که مشکل های مارا تو مرتجائی
سئوال اول آنست ای سخندان که هم اول ، هم آخر، جان مائی
چواول هم توئی و آخر، توئی هم زکی دانم ، وفا و بیوفائی
دوم : آنست آن ، کت دوم نیست که رنج احولی را تو تیائی

این جان ، این نخست عنصر(این اصل زندگی = اخو= فرن = جی = ارتا) که « **وهو فرنفتار**» با **آتش جان** باشد ، « فرن+ **افتار**» است . اوست که « <u>او- تار</u>= افتار= ابدال » ، خودش ، تشخص درهرجانوری وانسانی و نباتی می یابد (خودش را به انسان وجانور وگیتی ، تحول میدهد) . و همین « او- تار» درتلفظ دیگر، « **افتار= افتری = فتره = فطرة** » شده است . **فطرت انسان،اخگرجانِ خودِجانان هست، که دراوتشخص وفردیت یافته، واصل تحول یا« قلمون » دراوست**. اوهست ، چون خدا دراو همیشه به او تحول می یابد . او همیشه درحال خدا شدنست .مولوی خطاب به جان میگوید که ای جان ، این توئی که اصل بوقلمون وتحولی ، ولی برغم همه این تحولات ، همیشه تو خودت هستی که حالت دیگریافته ای . درحالت تازه هم خودت هستی . درشکل دوم شدن ، درحالت دویم شدن ، بازهم همان خودت هستی ، واین احولیست که دراین تحولات ، این اصل واحد را که بیچون (نادیدنی وناگرفتنی) است ، نبینیم . هرچیزی تا تحول می یابد ، هست .

درفرهنگ ایران ، هستی ، سه مرحله تحول داشت ، که 1- بهمن 2- سیمرغ (ماه) و3- گیتی (تنکردی = جسم) نام داشتند . بدینسان که آنچه اصل تحول هست ونادیدنی وناگرفتنی (بیچون) هست ، درآغاز، تحول به صورت (سیمرغ) ، و سپس خودش ، تحول به گیتی (جسم ، تنکردی) می یابد . ولی هم دراین« صورت» وهم دراین« جسم » هست که هرچند به ظاهرثابت وساکن هستند،آن اصل تحول یا هستی، هست . درسکون وثبوت صورت وجسم هم ، اصل هستی یا تحول ، ناپیدا ونامحسوس درآنهاست .

صورت وجسم هم درحالت تحول هستند ، ولو نادیدنی وناگرفتنی باشند . درصورت وجسم هم باید این اصل تحول را دریافت ، تا به حقیقت آن صورت وجسم پی برد. این سه مرحله تحول ، همیشه درهرچیزی ، ازهم

جدا ناپذیرند . اینست که **جهان مجازی ، یا نمود بی بود ، درفرهنگ ایران، نیست** . ولی این اندیشه ژرف ، ناگهان بهم میخورد ، و ازاذهان وروانها ، رانده وطرد میشود، واندیشه وارونه اش، براذهان چیره میگردد ، که درست **ثبوت وسکون وماندن تغییر ناپذیر بودن را درهرچیزی ، اصل هستی میداند ، و تغییرو تحول را ، به عنوان گذر وفنا درمی یابد ، و این دورا ازهم می برد ، و دوجهان جدا ازهمدیگر میسازد** .

وبا این بریدنست که ترس ازتحول ، پیدایش می یابد . با چیرگی این اندیشه است که « **بوقلمون = اصل تحول** » ، ترسناک میگردد ، چون آنچه را « بی اعتباروفانی وگذرا ساخته » ، فرو می بلعد ونابود میسازد . ناگهان بوقلمون = اصل تحویل ، خودش اصل فروبلعنده (اوبارنده) همه جانها یا هستی ها میگردد . عطار درمصیبت نامه ، « دنیا دوستی » را درست برضد حق (که همان جان باشد) میداند :

تا بود یک ذره دنیا دوستی   با تن دوزخ بهم، هم پوستی

واین دنیای تحول پذیراست که هرزمان ، گونه دیگرمیشود تا با انسانها ، نزدیک وهمصورت گردد ، و آنگاه درپیوند یافتن واعتماد و نزدیکی با انسانها ، انسانها را فرومی بلعد . ازخود می پرسیم که چه روی داد که ناگهان ، تحول (بوقلمون = فرورد= فروهر) که اصل هستی بود ، ناگهان واژگونه شد و ضدِ هستی گردید ؟ چرا بوقلمونِ عطار ، بابوقلمون مولوی باهم متضادند ؟

هست در دریا یکی حیوان گرم

نام ، بوقلمون و،...... هفت اعضاش ، نرم

نرمی اعضای او چندان بود **کو، هرآن شکلی که خواهد ، آن بود**

هر زمان ، شکلی دگر ، نیکو کند   هرچه بیند ، خویش مثل اوکند

چون شود ، حیوان بحری ، آشکار او بدان صورت ، درآید از کنار

چون همه چون خویش ، بینندش زدور

کی شوند ازجنس خود ، هرگز نفور

او درآید ، لاجرم ازگوشه ای خویش را سازد ، ازایشان توشه ای

چون طلسم او نگردد آشکار   او بدین حیلت کند دایم شکار

گر دلت ، آگاهِ معنی آمدست کار دینت ، ترک دنیا آمد ست

کار دین تو که اسلام باشد ، ترک این دنیاست که آورنده فنا و فانی کننده است . هرلحظه شکل دیگرگرفتن ، همان بوقلمونی بودن و تحول است که گوهر دنیاست (کل من علیه فان) .

بوقلمون (= اصل تحول) ، اصل آزارنده هست . تغییرشکل ورنگ دادن ، سرچشمه آزردن وقهرورزی ، درتظاهربه مهرورزی وخویشی است .

گونه (= گون) دراصل اوستائی ، هم به معنای « **رنگ** » ، وهم به معنای « **غناوسرشاری**» است . **رنگ وصورت ، بیان غنا وسرشاری است** . ولی ازاین پس ، گوناگونشدن ورنگارنگ شدن ، دیگر به کردار اصل سرشاری ئ غنای یک اصل ، درتحول یابی ، درک نمیگردد . این اهریمن زدارکامه است که درشاهنامه ، همیشه تغییرشکل میدهد ، تا فریب بدهد و جانها را بیازارد . وارونه اهریمن ، اهورامزدای زرتشت ، اینهمانی با روشنی بیکران دارد که همیشه سپید میماند . ولی این سپیدی ، رنگی درمیان رنگها نیست ، بلکه برضد همه رنگهاست .

این سیمرغ (ارتا = آل = حال) بود که رنگین کمان بود . سیمرغ ، همان خرد بهمنی درژرفای همه جانها ست که درپیدایش ، تحول به رنگها وگوناگونیها می یابد . بهمن ِ نادیدنی وناگرفتنی (بی چون) ، رنگین کمان (سیمرغ) میشود (رنگین کمان= کمان بهمن). **خرد ، درفرهنگ ایران ، درتحول خود به همه بینشهای رنگارنگ تحول می یابد و دریک رنگ وشکل و عبارت ، نمی ماند و نمی ایستد** . اینست که دوبرداشت از« روشنی» ، رویاروی هم میایستند . اهورامزدای زرتشت (والله درقرآن) روشنی (بینش حقیقت) را ، دریک رنگ ویک شکل و یک عبارت شدن ، ودرآن همیشه ثابت ماندن ، میشناسند .

ولی سیمرغ (ارتا) درفرهنگ ایران، حقیقت واحد را نا دیدنی وناگرفتنی میداند ، که درپیدایش ، خودش تحول به همه کثرت وتنوع ورنگارنگی و گوناگونی می یابد ، ودر این تنوع ورنگارنگی وگوناگونیست که روشن میشود .

حقیقت ، در پیوند بینش همگان دراجتماع ، درپیوند یابی کثرت وتنوع همگانی ، روشن میگردد . همبستگی تنوع وگوناگونی ورنگارنگی است که حقیقت نادیدنی وناگرفتنی را روشن میکند . ازاین رو ، اهورامزدای زرتشت که همیشه با روشنائی بیکرانش ، سپید میماند ، از روشنائی که از تنوع ورنگارنگی و گوناگونی وکثرت ایجاد میشود ، میترسد.

این اهورامزدا یا الله که خدای روشنائی برّنده ، روشنی ثابت یکنواخت ویکسان هستند ، برضد سیمرغ (آل = حال = قلمون = رنگین کمان) برمیخیزند ، که اصل تحول یک اصل درآن واحد ، به گوناگونیهاست .
هرحقیقتی آنگاه روشن میشود که خود را به رنگها و تنوع وکثرت ، تحول بدهد . تا خود را در تراشهای گوناگون کریستال ننموده است ، هنوز روشن نیست . تعدد وکثرت وتنوع ، روشنگرِ غنا وسرشاری حقیقت است . **حقیقت ، اصل تحول یابی ناگهانی به تنوع ورنگارنگیست ، نه اینهمانی یابی با یک رنگ ویک صورت ویک کتاب ویک شریعت ویک ایدئولوژی ویک تئوری .**
با آمدن خدایان روشنی (نوری) ، سیمرغ (آل = حال = قلمون) که اصل تحول یابی به گوناگونیهاست ، اهریمن وزدارکامه میگردد . سیمرغ ، خدای مهر که خودش را به گوناگونیها ورنگها وصورتها ، تحول میداد وطیف به هم پیوسته رنگها میشد، تبدیل به « اهریمن اوبارنده یا بلعنده » یا ضحاک می یابد . ازاین پس ، کثرت وتعدد وتنوع ، ازتحول یک اصل، پیدایش نمی یابند ، بلکه اصل شرّ، وبرضد هم ،ودرستیز باهمدیگر هستند که باید نابود ساخته شوند . حقیقت ، سرشاری وغنای خود را گم میکند و دچار فقر و تنگی میگردد وهمیشه دریک عبارت ویک کتاب ویک بینش ویک آموزه ، منجمد وخشک میماند .

« تحوّل » ،
همان افروختن پرسیمرغ (اخو) ، درخودِ انسان هست درتحول ، انسان، سرفرازمیشود

بنیادِ اخلاق درفرهنگ ایران آن بود که تخم سیمرغ ، درتحول یافتن ، انسان میشود ؟

هرچه مرا به زایشِ جان خودم ، درعمل و در اندیشه و درخوبی ودر بزرگی و در سرافرازی بیانگیزد ، دوست میدارم و ازآن شادم . من ، آبستن به سیمرغم ، آبستن به غنائی هستم که نیاز به تحول دارد ، تا در عمل وخوبی وگرمی ومهر و آبادان سازی و شادسازی .. لبریزشود و واقعیت بیابد . **من ، آموزگاری نمی جویم تا ازاو بیاموزم وازجهلم بکاهم ، بلکه انگیزنده زندگی را درخود میجویم تا اندیشه ، و عمل ، و خوبی وبزرگی وسرفرازی را که در جانم ، نهفته است بیانگیزد** . چون درمن ، آتش جانی هست که میخواهد به عمل واندیشه وگفتارو خوبی زیبائی و مهر وسرفرازی ، تحول یابد . درمن ، آتشی زیرخاکستر هست که میخواهد افروخته شود ، تحول به شعله وزبانه و روشنی و گرمی یابد . من خدائی را نمیخواهم که معلّم من باشد، وبه من روشنائی بتابد و روشنی وام بدهد و مرا ازجهل گوهریم برهاند . چنین خدائی ، غاصب غنای من هست ، و مرا از تحول بازمیدارد . من درخود، تخمی ازخوشه آن خدا هستم (مردم = مر+ تخم) که سرچشمه غنا درمن و درهرانسانی هست . من ، «مردمم » ، تخم سیمرغم ، اصل آفریننده وزاینده و وخشنده هستم . این غنای من هست که میخواهد درعمل و اندیشه وروشنی وخوبی وبزرگی ... تحول یابد وازتنم زائیده شود .

« خودشدن » ، درفرهنگ ایران ، همان تحول یافتن خدا درجان به خود ، درتن هر انسانی هست . انسان،تخم سیمرغ هست که درشاهنامه « پرسیمرغ » نامیده میشود . سیمرغ به هرانسانی مانند زال ، پرش را میدهد . خودشدن ، **افروختن این پرسیمرغ ، وَخشیدنِ این تخم سیمرغ درخود انسان هست** . **این سیمرغ است که درهرانسانی ازخاکسترش برمیخیزد** .

مسئله بنیادی « اخلاق » ، درفرهنگ ایران ، همین تحول یابی سیمرغ درگوهرانسان، به انسان هست . اخلاق، این نیست که انسان ، امرونهی این خدا یا آن قدرت رادرزندگی اجراکند ، بلکه **اخلاق** ، روند تحول یافتن این تخم خدا ، درخود انسان هست . « حال » ، که گرانیگاه تفکر عرفانیست ، همین « **روند تحول یابی خدای نهفته ، به خود انسان درواقعیت** » بوده است . خوبی ، بینش ، شادی ، نوآوری ، بزرگی ، سرفرازی ... شکل گیری خدا ، صورت شوی خدا ست که تخمی درجان خود انسان هست .

درشادی در بینش ، در خوبی ، در رقص ، درپرستاری کردن از طبیعت ، خدا درانسان ، شکل میگیرد ، وپیدایش می یابد . من درخوبی ، درشادی وشاد سازی ، در مهرورزی ، درنواختن آهنگ ، درآبادسازی گیتی ،

دراندیشیدن .... به « حال» میآیم ، و آل = سیمرغ میشوم . وبا خداشدن هست که ، اوج شادی میشوم .

زانک « **حال** این زمینِ » با ثبات بازگوید باتو ، انواع نبات
حال دریا ، زاضطراب وجوش او فهم کن ، تبدیلهای هوش او

یا به عبارت عطار ، در داستانی که ازعیسی درالهی نامه میآورد ، اعمال وافکار انسان، موج زدن دریای جان اوست :

مسیحش گفت ، هردل ، جان که دارد
ازآنِ خود کند خرج ، آنچه دارد
تـرا نقدی که در دریای جانست اگرموجی زند ، از جنس آنست

این افشانده شدن ولبریزشدن جان انسان ، درخوبی وبزرگی وشادی و آبادگری و اندازه گذاری ، آفریننده اخلاق دراجتماعست ، نه امرونهی هیچ خدائی ، و نه ترس ازوعده مجازات دردوزخی ونه امید به مکافات دربهشتی . همچنین انسان در تحمل درد و رنج وشکنجه شدن ، تا خوبی وبزرگی وشادی و آبادگری ، درجهان تحقق یابد ، شکل گیری خدا درخود انسانست . انسان ، دراین گونه عمل واندیشه ، جان خودرا برمیفروزد و یا به عبارت دیگر، سیمرغ ، از خاکستر وجود او بازبرمیخیزد . خدا، وجودی فراسوی جان انسان نیست . **جفت وانباز بودن خدا وانسان ، درهمان « جان وتن او » که با هم یک تخم هستند (مر+ تخم) ، وصال همیشگی خدا با انسانست و گوهر مردمی بودن اوست** .
و تحول یافتن این آتش جان یا خدا دراوست ، که شکل خوبی و اندیشه وروشنی ومهر وسرفرازی میگیرد . این خدا درهرانسانیست که ، درانگیخته شدن ، درهرگونه خوبی و شادی ومهر، واقعیت می یابد . **اخلاق ، چیزی جز جاری شدن خدا که جان (اخو) باشد ، درکاریزهای عمل واندیشه و گفتارو عواطف نیست** . مسئله اخلاق ،چیزی جز روند زایانیدن خدا ازتن انسان ، در زندگانی اجتماعی نیست . خدا ، درفرهنگ ایران ، به انسان، نه امر و نه نهی میکند ، بلکه خودش در انجام دادن خوبیها و بزرگواریها و مهرورزیها و آبادسازی گیتی و شاد سازی مردمان ازگوهرانسان ، زبانه میکشد . حال میشود .
محال بودن وصال انسان باخدا (جفت بودن خدا با انسان) مسئله ایست که درادیان نوری پیدایش یافته است ، چون خدایان نوری ، دیگر « خوشه جانها » نیستند. درفرهنگ ایران ، این خود خدادرانسان هست که درهرگونه نیکی

وشادی و بینش وبزرگی ومهر انسان ، واقعیت می یابد . با شناخت این اندیشه ژرف است که پهلوانان بنیادی شاهنامه ، چهره حقیقی خود را نشان میدهند . درآنهاست که هرباری ازنو، سیمرغ ازخاکسترش برمیخیزد وسرمشق انگیزنده همه انسانها میگردد . **شاهنامه دراصل داستانهای برخاستن سیمرغ از خاکستر وجود پهلوانان بوده است، وبا این زبانه های آتشینش هست که برترین آرمانهای اخلاقی ایران پیدایش یافته .**
نخستین **پیدایش سیمرغ درسیامک** (سیاک مک = سه نی = سئنا) است که خود را قربانی میکند تا جان انسان به طورکلی (کیومرث ، تخم جان همه انسانها دریزدانشناسی زرتشتی است) را ازآزار برهاند . **درفرهنگ ایران ، خدا مانند یهوه درتورات ، ازانسان نمیخواهد که فرزند محبوبش را به امر او قربانی کند(داستان ابراهیم) ، بلکه خودش را برای مهرورزی به جان هرانسانی ، ونگاهبانی ازجان هر انسانی ، قربانی میکند** . این خداهست که باید پیشگام هرآرمانی گردد . همینگونه این سیمرغست که در مهر ورزی ایرج ، پیدایش می یابد تا **نارسائی داد** رادرجهان جبران کند . انسان درشادی که در این عمل واندیشهِ‌خود ، درخداشدن دارد ، هر رنجی را تاب میآورد . پاداش او ، همین خداشدن ، یا تحول یافتن به خدا وشادیش ، درمیان رنج وعذابی که بدو میرسد . این شادیِ‌خدا شدن درعمل واندیشه ، برهر درد واندوهی چیره میگردد . این **تحول یافتن خود، به خدا درهرعمل نیکی** ، آن اندازه شادی آوراست که انسان به خوبی کردن ، به مهرورزیدن به بینش یافتن ، به آباد کردن گیتی ، به پرستاری ازگیتی میشتابد ، و با نکردن آنها ، ازخداشدن محروم میشود، و آتشی در زیرخاکستر میماند . سیاوش هم در طرد شدن از پدر وهم درطرد شدن از افراسیاب برای نیکوکاریها یش ، و در کشیدن رنج وعذاب ازدوست ودشمن ، خدا یا سیمرغ میشود .
زال ، فرزند سیمرغ ، به وسیله بهمن زرتشتی، پسراسفندیارکه با تعصب دینی اش سیستان را به آتش میکشد ، چهل سال درقفس تنگ آهنین زندانی میشود، و دراین سوخته شدن از آتش تعصب دین زرتشتی ، میسوزد ، ولی دراین سوختن درتعصبات دینی دراوج ضعف پیری ، همان سیمرغی میشود ، که زمانی برفراز البرزجفت او بود ، وبدینسان برترین سرمشق اخلاق ایرانی دراضطرابات دینی میگردد . دراین پهلوانان هست که در رویارو شدن با اضطرابات سخت زندگی ، سیمرغ هربارازنو ، ازخاکسترش

برمیخیزد . درهمه این پهلوانان ، با تحول تخم خدا ، به انسان دراضطرابات روبرو میشویم ، که نماد شکوه وبزرگی وزیبائی وجوانمردی خدا هستند .

ز طوفان حوادث ، عاشقان را نیست پروائی
نیندیشد نهنگ پُردل ، از آشفتن دریا (صائب)
اندر بلای سخت ، پدید آرند
فضل وبزرگواری و سالاری (رودکی)

درسرگذشت این پهلوانان هست که میتوان شناخت ، که تحول اخلاقی باید ازگوهرخود انسان بجوشد . درروند زندگی آشفته وپرتپش وپریشان وشوریده این پهلوانان هست که ما با شکوه اخلاق درفرهنگ ایران آشنا میشویم ، و درمی یابیم که تخم سیمرغ درهرانسانی، آتش در زیرخاکستر ، یا همان پری هست که ازسیمرغ در نهاد خود دارد ، تا هنگام برخورد با اضطرابات ، آنرا آتش زند وبیفروزد .

فرانک، زنی که ضحاک راسرنگون کرد

جشن مهرگان ، جشن فرانک است، نه جشن فریدون

جشن مهرگان، جشنی برضدِ«عید قربان» است

جشن مهرگان ، استوار براین محتواهست که
هیچکس ، حق ندارد که :
« کشتن وآزردن جان وخردانسان » رامقدس سازد

کاوه وفریدون وضحاک را همه میشناسند ، ولی« فرانک » را که بزرگترین جنبش ضد ستم را درایران ، به راه انداخته وسامان داده و به پیروزی رسانده ، کسی نمیشناسد ، و ازاو هم هیچگاه، حتا زنان آزادی خواه ایران ، یادی نمیکنند .

چرا ؟ برای اینکه نقش بزرگ زن را ، درتاریخِ آزادیخواهی ودادخواهی ، تاریک ومجهول ساخته اند . در روایت شاهنامه ازکاوه وفریدون ، درست موبدان زرتشتی ، فرانک را که نخستین وبرترین نقش را دراین خیزش جامعه داشته ، کمرنگ ساخته وازدید ، افکنده اند . فرانک که فقط درشاهنامه ، درنقش مادری فریدون ، به مادری دلسوز کاسته میشود ، زنیست که دراوج بزرگترین فاجعه ها دراجتماع ایران ، بنیاد گذارومبدع وسازمان دهنده بزرگترین جنبش دادخواهی درفرهنگ ایران میگردد . او درحقیقت وبه معنای بسیار گسترده ، مادر، یا سرچشمه پیدایش فرزندانی میشود که خطررا به خود میخرند و با سرپیچی وطغیان ، ضحاک زمانه را سرنگون میسازند. **او بنیاد گذارِ «حق سرکشی وسرپیچی درفرهنگ ایران ، دربرابرهرقدرتی میشود که جان وخرد انسانها را بیازارد ، و طبعا گزندی به قداست جان وخرد انسان بزند »** . هرچند نیزکه این قدرت ، خدا باشد ، یا آنکه به خدائی نسبت داده شود . **این فاجعهِ درد آورِ بزرگ که همیشه درتاریخ ، تکرارمیشود ، آنست که « ترس و وحشت انگیزی و شکنجه دادن جان و آزردن وخفه کردن خرد، و سلب آزادی دراندیشیدن ، مقدس ساخته میشود »** .

فرانک ، ُمبدع وبنیاد گذارِخیزش، برضد این مستبد یا آن دیکتاتور، نبود ه است که جان وخرد انسانهارا میآزارند . او با دلیری بی نظیر خود ، **حق خیزش و استقامت وطغیان را**، برضد هرگونه «**آزارنده جان وخرد انسانی که خود را به نام خدائی ، مقدس میسازد** » ، درفرهنگ ایران تاءسیس و پایدارساخته است . وقتی « ترساندن جان وخرد انسانی » ، کاری خدائی شد ، عملی مقدس میشود ، وطبعا بسیاری را سحروافسون میکند . هنگامی که خدا ، چنین کاری را دوست میدارد و انسان را برای کشتن وعذاب دادن به امرخود ، امتیازمیدهد ، پس باید کارهای خدائی کرد و به ذبح مقدس انسانها شتافت . با این جاذبه وافسونست که مردمان ، در کشتاروشکنجه دهی و آزردن جان وخرد همدیگر، غرق شادی میشوند ، و کشتن وعذاب دادن و

شکنجه کردن جانها وخردها را ، به کردار« بزرگترین جشن » در زندگی خود درمی یابند .
آنها ، انسانها را برای خدایشان وبه امرخدایشان میکشند ، وبه اصطلاح خودشان ، آنهارا برای خدایشان ، « قربانی میکنند » . کُشتن وآزردن و شکنجه کردن ، یا « طرد اصل قداست جان وخرد » ، مقدس ساخته میشود .
آنها درعذاب دادن وشکنجه دادن جانها و خفه کردن خردها ، هرروز ، « عید قربان» دارند . عید قربان،عید همیشگی آنها میشود . آنها هرروز وهرساعت وهرآن، با آزردن وکشتن وخدعه ومکر کردن ودروغ گفتن و ریا کردن و امرونهی کردن و تحقیرکردن ، غرق درشادی هستند ، چون نه تنها همه ، بلکه خودرا نیز قربانی خدا میکنند . درآزردن ، قربانی میکنند . خودآزاری که همان عداوت با نفس اماره وطرد خوشیها درزندگی این دنیا باشد، همان عیدقربان میشود . درخود آزاری هم ، جشن دارند !
اکنون این فرانک است که برضد چنین گونه شادیها وجشن ها که با عذاب الیم انسانها ، درتاریخ فراهم میشود ، بپا میخیزد ، و بنیاد چنین گونه جشنی را ازریشه میکند ، و مفهوم ومحتوای جشن وشادی را تحول میدهد . این یک انقلابِ بزرگ ، درمفهوم ومحتوای جشن وشادی انسان است . جشن وشادی ،« مردمی» ساخته میشود . این جانفزائی واین موسیقی واین رقص واین زندگی درگیتی هست که انسان را شاد میسازد ، نه « جان آزاری وخرد آزاری » به امر خدائی مقتدریا قدرتی مقدس .
مهرگان ، درست جشنی هست که برضد « عید قربان » بنیاد نهاده شده است . این جشنی است که ازشاد ساختن و پروردن وپرستاری جانها، از نواختن موسیقی برای همه، از به رقص آوردن انسانها ، از آزادی اندیشیدن، پیدایش می یابد ، نه ازکشتاروجهاد ، نه ازدوزخ ساختن گیتی و زندگی در دنیا برای مردمان ، و دلخوش کردن مردمکشان و آزارندگان ، به بهشتی درآخرت وفراسوی زمان .
چه شد که این فرانک ، دراین داستان ، شخصیتی ناپیدا وگمنام درسایه مانده است ؟ چرا این جشنِ رام (بغ رام = بَگرام = بَیرام) ، یا جشن زنخدا میترا (مهرگان= میترا+ گانا = دوشیزه میترا) ، یا جشن فرانک ، به فریدون نسبت داده شده است ؟ فرانک و رام ومیترا، چنانچه دیده خواهد شد ، هرسه نام یک شخص هستند . آنچه درشاهنامه، دراثردستکاریها وتحریفات موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان ، ازجلوه انداخته شده است ، همین شخصیت

فرانک ، مادرفریدون است ، که درواقع برخیزاننده و آفریننده و آراینده جنبش مردمی برضد ضحاک یا برضد « هرگونه جان آزاری وخرد کُشی » هست .

یزدانشناسی زرتشتی با سه خدایا ن مهم ایران که «1- ارتافرورد که سیمرغ است ، و2 - بهرام ، و3- رام » باشند ، درگیری شدید داشتند ، چون درست این سه خدا ،« سه تایکتائی بودند ، که درفرهنگ ایران ، بُن پیدایشِ جهان آفرینش شمرده میشدند » ، و به کلی درتضاد با تصویراهورامزدای زرتشت بودند که خود را آفریننده جهان میدانست ، واین سه را از اصالت میانداخت .

این سه باهم ، پیکریابیِ همان « اصل جفتی یا همزادی یا جفت گوهری بودند » که زرتشت برضد آن برخاسته بود . درشاهنامه (دراثر دستکاری موبدان زرتشتی) چنین وانمود میشود که جشن مهرگان ، جشن فریدون است ، وکوشیده میشود که شخصیت فرانک ، محو و فرعی وحاشیه ای ساخته شود. درحالیکه **فرانک ، نه تنها مبتکروبرانگیزنده بلکه سامان دهنده جنبش ملت برضد ضحاک هست** . بهترین گواه نیز درخود شاهنامه موجود هست . چون **جشن پیروزی برضحاک را ، فرانک مادرفریدون میگیرد ، و درواقع ، اوهست که بنیاد این جشن را میگذارد** .

این فرانک هست که « جشن ساز» هست . ازاین رو نیز این جشن ، **مهرگان** نامیده میشود ، چون « مهر» ، نام دیگراوهست . این خدای ایران هست که درجشن سازی ، **غایت زندگی در گیتی ودرزمان** را معین میسازد.

جشن مهرگان ، درواقع هفته سوم ماه مهر است (از16 مهر تا 21) روز 21 ماه مهر است که روز « رام » میباشد . درآثارالباقیه میآید که : « روزبیست ویکم ، رام روز است که مهرگان بزرگ باشد » . و مهرگان که « میترا گانا یا میترا کانا» باشد، به معنای « دوشیزه میترا » هست . گانا ، گانیا ، کانا ، کانیا ، هم به معنای « نی » وهم به معنای « دوشیزه » هستند و رام، رام جیت (رام نی نواز، جیت= شیت= نی) میباشد که زنخدای زمان وزندگی (زندگی = جی ، یکی ازنامهای رام) وموسیقی ورقص وشناخت است . بنا برابوریحان ، مغان خوارزم ، رام روزرا ، « جی روز» مینامیده اند . «جی=ژی» که هم به معنای زندگی وهم به معنای یوغ وهم به معنای شاهین ترازو هست ، نام رام میباشد . او خودش هست ، اصل زندگی (جی = ژی) درهمه زندگانست . درسُغدی نیز، مهرگان « بغه کنیز=

kaanichنی « دوشیزه خدا = زنخدا» نامیده میشود ودرواقع میتراگانا ، به معنای « دوشیزه میترا » هست . پس فرانک ومیترا ، هردو نامهای دیگر رام هستند . بستن کمربند (کستی یا زنار) که یک رسم بسیارکهن ایرانست ، دراین روز، به میان بسته میشد .

« بستن کمربند » ، درست قبول تعهد برای طغیان وسرپیچی دربرابر هرقدرتیست که جان وخرد مردمان را بیازارد یا به به عبارت دیگر، تعهد هرایرانی برای گزند ناپذیری (قداست) جان وخرد انسانها ، بدون هیچ تبعیضی بود .

همین کمربند را جوانمردان به کمرمی بستند . این کمربند (کستی ، زنار) دارای **سی وسه رشته** بود که« خدایان زمان» در ایران باشند ، که « مَر = امر » نیزنامیده میشوند ، و درست پیشوندِ نام انسان (مردم = مر+ تخم) هستند . **انسان ، تخم یا فرزند سی وسه خدای زمان است**. اهمیت فوق العاده جشن مهرگان ، به معنای ویژه ای ایست که درفرهنگ ایران ، بدان داده میشد . **این هفته سوم ، گاهنباراست و پنج روز از آن ، « تخمی » هست که انسان ، ازآن، درهفتاد روز، پیدایش می یابد** . به عبارت دیگر،اهورامزدای زرتشت ، مردم را نمی آفریند ، بلکه مردم ، ازاین تخم میروید . این تخم یا اصل انسان ، عبارت از پنج خداهستند . به عبارت دیگر، این پنج خدا باهم ، در فطرت وطبیعت هرانسانی هستند . این پنج خدا ، عبارتند از **سروش** (روز17) ، **رشن** (روز18) و**فروردین** (سیمرغ ، روز 19) و**بهرام** (روز20) و**رام** (روز 21) و رام ، نقطه آغاز پیدایش انسان (مردم) هست . به عبارت دیگر، با چیرگی برضحاک ، یعنی براصل خشم وآزارو تهدید وتعدی هست که انسان ، شروع به پیدایش میکند . انسان ، هنگامی درجهان، بهروز(بهرام) وپیروز(سیمرغ) است که درجهان ، آزارنده و قهرورزو پرخاشگرو وحشت انگیزو بیم کننده نباشد . این **تخم انسان** ، **درواقع ، مرکب از « اصل جفتی یا همزادی یا یوغی » هست که 1- فروردین (سیمرغ) و2- بهرام و3- رام باشند** ،وسروش ورشن ، نقش ماما وپدیدارسازنده این تخم را دارند . ازاینجا بود که نماد مهرگان ، یا نماد این «سه تای یکتا» ، یکی **ترنج** بود، و دیگری **زمرد یا زبرجد** . «زمرد» که به نظرمن ، میبایسی « زَم + روت » باشد به معنای « فرزند رام » هست . زمرد وزبرجدکه درواقع هردو به قول بیرونی درالجماهر، دونامند برای یک معنی » ، **نماد « سبزی » هستند** که دراصل « **سا پیزه** » ، یا « سه اصل

وسه بُن » باشد و درست نام این سه خدا باهم بوده است . « **سبز= ساپیزه » نام این اصل انسان وجهان بوده است** . معنای ژرف سبز، ازاین اندیشه کهن برمیخیزد که فراموش ساخته شده است .

این سه خدا که گوهر وفطرت هرانسانی هستند ، « سبز» میباشند . گوهر وفطرت هرانسانی ، سبز هست . سبز، درفرهنگ ایران برآینده های گوناگون دارد و **یک معنای مهم «سبز» درفرهنگ ایران ، مهروعشق هست . چون بیان عشق خدایان به هم ، دربُن هستی انسان وگیتی هست** .

نماد دیگر، **ترنج** هست که به معنای « دورنگ جفت باهم = توی رنگ » باهمست . ازاین رو ترنج ، که نماد سه تایکتائی (سیمرغ + بهرام + رام) واصل پیدایش انسان وجهان میاشد، نقش فوق العاده مهم درایران داشته است . این رستمست که دربرابر اسفندیار، ترنج را دردست میگیرد ، یعنی ما هستیم که تاج بخشیم ، وشاهی شما ، ازما تضمین واستوار میگردد .

بدینسان دیده میشود رام یا فرانک یا میترا یا جی که در داستان ، مادرفریدون شمرده میشود ، همان مادرهمه انسانهاست . فریدون ، نقش نمادین همه انسانها یا اجتماع وملت را بازی میکند ، چون رام یا جی (بغ رام = بیرام) اصل زندگی و تخم همه انسانها میباشد . فرانک ، هنگامیکه زندگی وخرد انسانها ، در زیروحشت انگیزی ضحاکی ، به اوج اضطرار وپریشانی رسیده ، با دلیری ، جنبش تازه ای را برای آفریدن زندگی شاد سازمان میدهد و ضحاک را با استقامت ، سرنگون میسازد .

چگونه وحشت انگیزی ، جاذبه پیدا میکند ؟
چرا مردم ، مسحورِ«انگیزنده وحشت» میگردند ؟
تفاوت میان آموزه زرتشت وروایت شاهنامه

پس ازبه دونیمه ارّه کردن جمشید به وسیله ضحاک ، که عملی فوق العاده وحشتناکست ، دیده میشود که درایران ، اغتشاش وآشوب میشود،ودراین اثناء ، همه سپاهیان از « ضحاک » که پیکریابیِ اژدها ی هولناکست ، دل ازمهرجمشید می برند و **مسحورِ اصل وحشت انگیزنده وترور میشوند** . این سپاهیان که دنبال شاهی ورهبری بودند، درست شیفته این پیکرهولناک میگردند . به عبارت دیگر، وحشت انگیزی وترور، برای آنها ، کاری

بسیارپسندیده ودوست داشتنی میگردد. سپاهیانی که ازجمشید روبرتافته بودند ، جمشید که با خرد مهرورزش ، جهان را بهشت برین ساخته بود ، فقط برای آنکه ادعای خدائی کرده بود (باید درپیش چشم داشت که درآن روزگار، همه مردمان ، فرزندان خدا یا سیمرغ شمرده میشدند ، و این ادعا ، یکی از بدیهیاتِ روزمره هرانسانی بود) ، روبرتافته ، و به « اصل وحشت انگیز، که اصل خشم وقهرو تهدید و کشتاروآزردن » است روی میآورند و درست اورا به عنوان شاه خود می پذیرند . همه آنان ، عاشق اصل وحشت انگیزی ، یعنی قهروتعدی وتجاوزوتهدید میشوند . **این « اژدها پیکری که پرازهول » هست ، باید جاذبه ای داشته باشد که آنها ازسازنده بهشت با خردمهرورز میگزیزند ، ودل، به پیکرهولناکی که هرانسانی باید ازآن بگریزد ، میدهند** . بنا برشاهنامه، پس ازجمشید :

پدید آمد ازهرسوئی خسروی   یکی نامداری زهرپهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته   دل، ازمهرجمشید، پرداخته
یکایک ازایران برآمد سپاه   سوی تازیان برگرفتند راه
شنیدند کانجا یکی مهتراست   پرازهول شاه ، اژدهاپیکراست
بشاهی برو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند

با آنکه همه میدانند که ضحاک هولناکست ، همه سپاهیان یا نگهبانان ایران (که باید ایران را با خرد بهمنی ، نگهبانی کنند) ، به او روی میآوردند و چنین شاهی را میجویند که درواقع باید ازاو ترسید وگریخت .

با پیدایش این فاجعه بزرگ که چیرگی ضحاک باشد ، وحشت انگیزی ، وشکنجه دادن جان وآزردن خرد، نزدمردم، سحرانگیزو مقدس ساخته میشود ، و درست فرانک ، برضد این پدیده تازه است ، که با دلیری میایستد . ضحاک که « اژی + دهاک » باشد ومتضاد با « ژی = زندگی » میباشد ، پیکریابی همان « اژی = ضد زندگی ، نازندگی » است که بنیاد آموزه زرتشت است .

با سنجش اندیشه زرتشت درگاتا و روایت ضحاک یا « اژی » درشاهنامه ، وتفاوت شگفت انگیزآن دو ،به نکات بسیارارزشمند درفرهنگ ایران راه می یابیم . میان « اژی » درآموزه زرتشت و« اژی» درشاهنامه ، تفاوت بسیارژرفی هست . **درگاتا** ، **« ژی » و « اژی »** ، **دربُن ، ازهم جدا و بریده و متضاد باهم و«تحول ناپذیر به همند »** ، **ولی درشاهنامه،« اژی » که ضحاک باشد ، درآغاز، « ژی، یا اصل زندگی » است ، ودر روند زندگی**

، به « اژی » ، تحول می یابد . این اصل زندگی هست که خودش ، تحول به اصل ضد زندگی می یابد . ودرست مسئله حقیقی ، این اندیشه بنیادی درفرهنگ ایران بوده است ، که ژی واژی باهم رابطه پیچیده تری دارند که زرتشت ترسیم کرده است .

ضحاک ، که دراصل گیاهخواراست (یعنی هیچ جانی را نمی آزارد و ازکشتن می پرهیزد ، وبه عبارت دیگر، زندگی را مقدس میداند وبدان مهر میورزد) ، فرزند پدریست که «نقش دایه مهربان » را بازی میکند . البته پدرضحاک **مرداس** درشاهنامه که همان میتراس باشد ، دراصل مادراوست ، نه پدراو ، ولی دراین داستان ، بنا برضرورت مردسالاری ، نرینه ساخته شده است ، وازآنجا که پدر، شیردهنده نیست ، مرداس ، دارنده گله های گاوان شیرده شمرده شده است که به رایگان به نیازمندان شیرمی بخشد .

بدینسان مادینه ، نرینه ساخته میشود. هرچند که نرینه است، ولی نقش دایه ومادر را بازی میکند . مرداس نیز همان نقش دایه مهربان را حفظ میکند . البته « ضُحاک » درپهلوی ، به معنای فرزند هست . اکنو ن چه روی میدهد که این ژی ، تبدیل به اژی ، یا به اصل کام بردن آزاروکشتارمیشود (زدارکامه= اهریمن میشود) . کشتن وخونریختن برای او جشن میگردد .

درآموزه زرتشت ، ژی به اژی ، تحول ناپذیر، وباهم پیوند ناپذیرند . هرچند زرتشت ، ژی واژی را ازهم بریده وجدا ومتضاد باهم میداند ولی آنها را « همزاد » یعنی « جفت » هم میداند . به عبارت دیگر، این دواصل متضاد، برغم ازهم بریدگی ، به شیوه ای دیگر به هم بسته میمانند، و همیشه باهم « گُمیخته اند » . درواقع این دو، دراثرهمان همزادیا جفت بودن ، ازهم بریده ولی همیشه به هم زنجیرشده اند . « اژی » که درواقع تاریک است ، در درون « ژی » که روشن است ، پنهان ونهفته است . ازسوئی با اژی درتاریکی نمیتوان جنگید و ازسوی دیگر، تاریکی وارونهِ اندیشه زرتشت ، با اصل آفرینندگی کار داشته است . تاریکی ، آبستن به راز است وازاین رو ، آنچه اهریمن خوانده میشود ، درتاریکی میکشد وجذب میکند . اهریمن ، همیشه ماسک خوبی وزیبائی وروشنی ومهر به خود میزند وطبعا فریبنده وگمراه کننده میماند و نمیتوان آنرا نابودساخت . چون با هرشکلی ازاو که بجنگند ، فوری اوبه شکل دیگر درمی آید .

درشاهنامه ، پدرضحاک که مرداس (میتراس = میترا+ آس = میترای جفت گوهر) نام دارد همان « مهر» است ، هرچنداورا نرینه ساخته اند و گاوان

شیرده بیشمار به او داده اند تا نقش دایگی ومهررا بازی کند . این اصل مهر، فرزندی (ضُحاک) پیدامیکند که دراصل گیاهخوارهست وجانی را نمی آزارد . این داستان درشاهنامه ، درچهارچوبه تفکرزرتشتی ، بازسازی شده است . **تحول « ژی به اژی » درخود ضحاک روی نمیدهد ، بلکه « اهریمن » که پیکری، ساخته دین زرتشتی است ، نقش فریبنده وگمراه کننده را بازی میکند و ضحاک گیاهخواررا بافریب ، ضحاک خونخوارمیسازد که از آزردن جان وخرد ، کام ببرد** . ولی اندیشه تحول ژی به اژی ، برغم این دست کاری به جای باقی میماند، درحالیکه چنین تحولی برضد آموزه زرتشت هست . یزدانشناسی زرتشتی نیز ملغمه یا گمیخته ای از فرهنگ ارتائی سیمرغی و آموزه زرتشت میباشد.
درفرهنگ ارتائی ، ژی = جی ، خودش « یوغ = همزاد= جفت » هست و نیازی به « اژی » ندارد . با اختلال واغتشاش وناهم آهنگ شدن ، این ژی (یوغ) ، ، اژی پیدایش می یابد که میتوان ازسر، با ایجاد همآهنگی درزندگی ، اژی را برطرف ساخت واژی ، موجودیتی فراسوی « ژی » ندارد . **درفرهنگ اصیل ایران، اصل شرّ وجود ندارد ، بلکه فقط نوعی اختلال درخود اصل زندگیست و قابل رفع کردنست** .
ژی که اصل توافق وآشتی ومهرهم هست ، دراثراختلال ، بی مهری وکین ورزی وترس انگیزی وخشم میشود . **ازآنجا که خود این ژی ، تحول به اژی می یابد ، این گوهرمهراست که کین وترس وخشم وقهرشده است . پس ، مهروزندگی ، درکین وترس وخشم ، بطورپوشیده میماند و همین نکته است که درخشم وقهروترس انگیزی ، مهرنیزهست ، واین معجون است که وحشت انگیزی وخشم را مقدس وجذاب میسازد** . در نقوش میتراس درغرب، نیز دیده میشود که وقتی میتراس ، تیغ به شاهرگ گاو میزند و این عمل وحشت آمیزرا میکند ، سرش را برمیگرداند تا خودش آن را نبیند . به عبارت دیگر، مهر درضدش، بطورپوشیده آمیخته است . بدین ترتیب « **دروغ مقدس ، یا حکمت » پیدایش می یابد** . وحشت انگیزی و کین ورزی و کشتار، فریبنده میشود وسحرمیکند . **دروحشت انگیختن وتهدید وخشم کردن ، تجربه مهر میگردد** . درگفتن دروغ ومکرکردن و دوروئی ، حقیقت، تجربه میگردد . برای رسیدن به خیر، میتوان عمل شرّ کرد . شرّکردن ، همان تحول تجربه خیرکردنست .

این ترکیب 1-مهر(کشش) و2- ترس باهم ، گوهر تجربه قداست دینی درهمه ادیان ابراهیمی است . درحالیکه تجربه قداست درفرهنگ ایران ، دیدن زیبائی خدا ومست شدن ،وجذبه وحال پیدا کردن ازاین زیبائیست . خدا ، در آهنگها ی شادی آورِ ارکستری نموارمیشود و انسانهارا به شورورقص میانگیزد واین تجربه قداست خدا هست . تجربه قداست ، تجربه خدا درجشن سازی برای زندگی کردن درگیتی هست . فرانک درست برای ازنو زنده و پایدارساختن این تجربه قداست دینی هست که برضد « تجربه قداست درآمیغ مهروترس باهمست » . درفرانک ، یک تجربه قداست دینی ، رویارو با تجربه دیگرقداست دینی میایستند .

فرانک ، مادرفریدون ، کیست؟

فرانک،« جی » یا« زندگی» است
که دربرابرضحاک (اژی+ دها)
که« ضدزندگیست»، می ایستد

تراگفتم و، بیش گویم همی
که از راستی ، دل نشویم همی
میازار کس را ، که آزاد مـرد
سراندرنیارد ، به آزارو درد
رستم به اسفندیار- درشاهنامه

درفرهنگ ایران ، **آزادی وراستی وسرفرازی** ، رویه های گوناگون یک اصل هستند . انسانِ آزاد و راست ، ازآزار ودردی که به او میدهند، نمیترسد و بیمی ندارد ، و هرگز، تابع و مطیع و تسلیمِ قهروتهدید نمیگردد . این فلسفه بسیاری ژرفیست که بنیاد فرهنگ ایران است ، و در همان خیزش

فرانک ، مادرفریدون رویاروی ضحاک ، پیکریافته است . فرانک که « جی» یا «اصل زندگی شاد» و« مهرو خواست » ، درزمان هست ، برغم آزارها ئی که ازاصل آزارودرد (ضحاک) میبرد ، سرتسلیم فرود نمیآورد و مطیعِ «خشم یا قهروتهدید » نمیشود، و برای رستاخیز راستی و آزادی ، برمیخیزد . فرانَک ؛ از واژه « فرن = پران درسانسکریت » برآمده است و « فرن افتار» ، همان جان یا آتش جانست که به انسان، تشخص می یابد . ازاین رو هرانسانی « فرندات یا فرنداد » هست و نام دیگر این خدا « فرن+ بغ » بوده است . فرنبغ ، وارونه آنچه درواژه نامه ها آمده ، « فره + بغ » نیست ، بلکه « فرن بغ » است . و «افتار» یا «او- تار» که پسوند **آتش جان** درانسانست **(فرن افتار) به ، معنای « فرود آمدن خدا وتشخص یابی او درانسان»است** . البته یزدانشناسی زرتشتی ، مجبوراست که این محتوا را بپوشاند .چون « فرن= پران» ، آتش جانست که دربرافروختن ، فراز(فراس = فرانک) می یابد و درست نام ارتا (اردیبهشت) ، **سرفراز** هست . وارتا ، نام دیگر، همین« عنصرنخستین»، یا آتش جانست . پس آتش خدائی ، دربرافروختن ، راست به بلندی می بالد و سرفراز میشود . درخت سرو نیز، مانند انسان ، تخم ارتا هست ، ازاین رو « اردوج = ارتا وج = تخم ارتا » نامیده میشود ودرختیست که صفتش « راستی » و « آزادی » است. مفهوم راست بودن را ، درفرهنگ ایران ، ازهمان سرو همیشه سبزی که راست است وهمسرشت انسانست میتوان شناخت .

چوزین بگذری مردم آمد پدید شد این بندهارا سراسر کلید
سرش **راست برشد چوسرو بلند**
به گفتارخوب و ، خرد ، کاربند

راست بودن ، بالیدن به فراز، وسرفرازیست . **سرفرازی** ، «**آزادی و استقلال برپایه خرد خود» میباشد ، که طبعا برضد هرگونه تابعیت وبندگی وعبودیت است** . قدرتمندان ، با آزردن جانها و تولید درد برای انسانها (آزارو درد ، از خشم ، یعنی قهروتهدید ، برمیخیزد. و **آزار** وارونه مفهوم امروزه ما، همان **معنایGewalt یا Violence را داشته است)** ، برآنند که گوهرِ آزادی واستقلال را درانسان نابود یا مقهورسازند ، تا مردمان را مطیع وعبد وبنده خود سازند . ولی انسانِ‌سرفراز که آزادی واستقلال ، گوهر وفطرتش هست ، « سر درنمی آورد » ، و تن به اطاعت وتابعیت نمی سپارد. « **سرفراز، نام ارتا هست که « آتش جان یا جان ، یا نخستین**

عنصر» درهرانسانیست . آزادی واستقلال ، فطرت انسانست که درسرفرازی ، شکل به خود میگیرد . « فراز» در اصل اوستائی « فرانک= frank» میباشد (باسکون حرف نون) . این واژه در آلمانی هنوز به معنای «بازو گشوده وآزاد» هست .
«راستی وسرفرازی » ، هویت آزادی واستقلال فطری انسان را بیان میکند . راستی ، تنها ، گفتن گفتار راست نیست . انسان ، راست است ، چون از قهروتهدید قدرت حاکم نمی شکنند . نی ، با وزش بادهای شدید هرچند با زور ، خمیده میشود، ولی نمیشکند ، و آن نیرورا درگوهر خود دارد که با پایان یافتن باد ، باز ازسر، راست وسرفراز شود وبایستد .
درفرهنگ ایران ، جان (آتش جان = ارتا یا جی) ، اصل سرافرازی است . گوهرانسان سرافرازی است . یکی ازنامهای « ارتا » ، که همین تخم آتش یا جان هست ، « سرافراز» میباشد . انسان ، با تهدید شدن وبا آزرده شدن وعذاب دیدن (قهروتهدید وارهاب ووحشت انگیزی) ، نمی نالد و خود را رها نمیکند ، بلکه براین اضطرابات ، چیره میگردد ، و از فطرت آزاد و مستقل خود ، دفاع می کند . **زندگی برای او در سرفرازیست** .
این اندیشه که بنیاد فرهنگ ایرانست ، **متضاد با اندیشه ایست که اساس دین اسلام وهمه ادیان ابراهیمی است** . درفرهنگ ایران ، زندگی یا ژی ، برترین ارزش است . اینست که خرد انسان که درفراز درخت وجودش پدیدارشده است ، نگهبان زندگی ، برضد خشمست ، که قهروتهدید واصل آزارودرد وزدارکامگی (ضحاک) میباشد .
درشریعت اسلام وادیان ابراهیمی ، « کِبر یا تکبر» ، همان نقش را بازی میکند که « خشم » درفرهنگ ایران . درواقع ، «کبـر» یا « ابرمنشی » ، جانشین « خشم = قهروتهدید » میگردد. اینست که **هم اسلام وهم آئین زرتشتی ، «سرفرازی انسان» را بنام « کبروتکبر» زشت ساخته ، وآن را برترین گناه انسان ساخته اند** .« سرفرازی» با کبر(= ابرمنشی)، مشتبه ساخته میشود . ولی وارونه این ادعا ، **انسان سرفراز، به هیچ روی «کبـر» ندارد ، ونمیخواهد خود را برتر از دیگران بسازد وبه چشم خواری به هیچکس نمی نگرد ، بلکه خودش دراندیشیدن ، تابع ومطیع وعبدِ دیگران و یا دیگری نمیشود** . هدف این ادیان ، درست با کاربردِمفهوم «کبر وتکبر» ، ازبین بردن همین آزادی واستقلال و « ایستادن برپای خود » هست که سرفرازی (فرانک) باشد . **به نام « کبر= ابرمنشی» هست که**

هزاره ها کوشیده اند ، ریشه « آزادی » ، که همان سرافرازی وراستی درگوهرانسانهاست ، ریشه کن کنند .
درواقع ، آنها ، گناه اولیه انسان را ، کبرو تکبرمیدانند ، و خشم (قهروتهدید) را تابع وپیآیند آن میسازند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، برترین گناه ، خشم (قهروتهدید) است ، وسرفرازی ، درست پیدایش گوهر انسان است که دربرابرقهروتهدید ، سر فرود نمیآورد . **انسان ، حق به سرافرازی وراستی ، یعنی آزادی واستقلال » دارد** . ولی هرمقتدری (یهوه وپدرآسمانی والله مقتدروقاهر) نمیتواند سرافرازی را ، که اصل آزادی ، و طبعا برضد تابعیت وعبودیت وبندگیست ، تحمل کند ، چون این خدایان ، نخست ازانسان، تابعیت وبندگی وعبودیت واطاعت میخواهند ، و سرفرازی را ، که اندیشیدن آزاد ومستقل (منیدن = منی کردن = اندیشیدن) هست ، و ضد این تابعیت واطاعتست ، بنام « کبرونخوت » می نکوهند وبرترین گناه میشمارند و نفرین (لعن) میکنند . مولوی درراستای تفکر اسلامی ، خشم را پیایند « کبر» میکند ولی درپایان « خشم وکبر» را باهم ، همان دومار بردوش ضحاک میداند . البته این خود الله هست که فقط حق به کبروکبریائی و«اکبر بودن» دارد (الله اکبر، درست برترین نام خود الله میشود) و طبعا ، خشم یا غضبش ، پیآیند همین کبراست . ولی «هم کبروهم خشم » درمورد الله ، پسندیده است ، وحُسن اوشمرده میشود ، هرچند درمورد انسان ، ناپسند وزشت ونکوهیدنی وگناه میباشد .

جمله خشم ازکبرخیزد ، ازتکبر، پاک شو
گرنخواهی کبررا ، رو بی تکبر، خاک شو
خشم هرگز برنخیزد ، جز زکبرما و من
هردو را چون نردبان زیر آر و ، بر افلاک شو
هرکجا ، تو خشم دیدی ، کبر را درخشم جو
گرخوشی با این دو مارت ، خود برو ضحاک شو

درست ، زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، همین ضدیت را با تصویر نخستین انسان در فرهنگ ایران که « جمشید » بود ، داشتند . جمشید ، تصویر «انسان سرافراز، برپایه خرد وخواست خود » هست ، و سرافرازی وراستی او ، که باهم اینهمانی داشتند ، با سرفرود آوردن در برابر اهورامزدا و مطیع او شدن ، امکان پذیر نبود . دربندهش دیده میشود که نخستین اندیشه خردِ مشی ومشیانه ، اینست که فقط اهورامزدا ، خرد آبادسازنده ومدنیت سازاست

، وانسان باید دراندیشیدن ، ازاهورامزدا پیروی واطاعت کند . به عبارت دیگر، خرد انسان ، ازخودش ، سلب اعتماد میکند، وحق اندیشیدن به آباد کردن و مدنیت را ازخود میگیرد . بدین سان ، سرفرازی جمشید که نتیجه راستی او بود (آتش جان = ارتا ، سرفرازاست) بایستی زشت ونکوهیده شود ، وبرترین گناه انسان شمرده شود . منیدن (= منی کردن) جمشید که اندیشیدن باشد ، منی کردن میشود که کبروتکبروابرمنشی است (نه سرفرازی وراستی ونه آزادی) .

جمشید با اندیشیدن وآباد ساختن جهان وتولید مدنیت ، خود پسند وگمراه وهمکار اهریمن میشود ، وبا اهریمن ، به فراز پرواز میکند (سرفرازی ، اهرمنی است) و همه را کوچک میشمرد و خود را بزرگتر وبهتر ازهمه میداند ، و این خرد جمشیدی علت گردنکشی او ازخدای تازه (اهورامزدای زرتشت) میگردد ، چون حاضر به اطاعت و تابعیت ازدانش وروشنی وهمه آگاهی اهورامزدای زرتشت نیست .

ازاین پس،« شرّ بنیادی»، کبر(apar-menishn) است نه خشم .« منیدن » ، « اپـرمنیدن ، برمنشی » میگردد. اندیشیدن (منیدن) ، کبرونخوت وغرور(منیدن) میگردد . اندیشیدن با خرد انسانی ، کبر(ابرمنشی، اپرمنیدن) میزاید . **انسان که با خردش میاندیشد و دراندیشیدن ، آزاد ومستقل میشود ، ازتابعیت وعبودیت سربازمیزند ، « کبر» یا « ابرمنشی » خوانده میشود ، و دیگر چنین خردی که اصل سرفرازی وراستی است و برضدهرگونه تابعیتی است ، مطرود وملعون میگردد و اصل همه گناهان شمرده میشود که باید ازگوهر انسان ، ریشه کن گردد** . ارتا که اصل سرفرازی است ومعربش « ارس = **حارث** درعربی » ، همان « ابلیس » درقرآن میگر دد . نامهای دیگر ابلیس، ابو**حارث** وابو **مـره** است . و « مر» همان پیشوند « مر+ تخم » نام انسانست . انسان، تخم ارتا یعنی، فرزند « مر» هست . **آزادی وسرافرازی و استقلال ، بنام ابلیس باید ازفطرت انسان ، ریشه کن ساخته شود وبزرگترین دشمن انسان ، شمرده شود** . انسان باید همیشه برضد آزادی واستقلال وسرفرازی خود بجنگد . انسان با اندیشیدن باخرد خود ، در سرفرازی (آزاد ومستقل) ، همگوهربا اهریمن وابلیس میگردد . **سرفرازی دراندیشیدن** ، **کبروابرمنشی میآورد** . خرد جمشید، سرچشمه همه گناهان میگردد وبرای آنکه او را تابع ومطیع اهورامزدا و الله وپدرآسمانی ویهوه ... ساخت ، باید اورا به دونیمه اره کرد. خرد انسانی که

فراروئیده از آتش جانست ، به پرتگاه نیستی برده میشود و اینجاست که **فرانک ، یا آتش جان** ، با همان گفته رستم ، دربرابر خدایان مقتدر میایستد :

تراگفتم و، بیش گویم همی
که از راستی ، دل نشویم همی
مـیـآ زار کس را ، که « آزاد مـرد »
سراندرنیارد ، به آزارو درد

فرانک،زنی که ضحاک راسرنـگون کرد

فرانـک ،وانقلابِ اودربینـش

فرانک، مادرفریدون ، برای
دگرگونه ساختنِ« بینش ضحاکی» برمیخیزد

....

«حکمت الله» و« بینش ضحاک » ،
از« ذوق، یاچششِ عذاب دادن» میرویند

....

انقلاب دربینش،با انقلاب درچشش،آغازمیشود

گربرفلکم دست بُـدی چون یـزدان
برداشتمی ، من این فلک را زمیان
ازنــو ،.......... فلکی دگر، چنان ساختمی
کآزاده ، به کام دل رسیدی ، آسان – خیام

« به کام رسیدن وکام بردن و کامکاری » ، مسئله «چشیدن ومزیدن »است ، وازچشیدن ومزیدن است که درفرهنگ ایران ، « بینش بنیادی » ، پیدایش

می یافته است . بینش بنیادی، بینشی است که واقعیت داده میشود ، **کاربند** است . فرانک ، درشاهنامه ، میداند که **ضحاک ، دراثرتغییرچشش هست که تغییر بینش داده است** . ضحاک درعذاب دادن وکشتن و« ارّه کردن انسانها به دونیمه هست که کام می برد ، چون دردی را که دیگری میچشد، شادی میشود که او میتواند بچشد . تا دیگری درد نبرد و شکنجه نشود ، او نمیتواند شاد بشود . بینش ضحاک ، بینشی است که از« چشش شیره گیاه » به « چشش گوشت ، در دریدن جانها ازهمدیگر » دگرگون شده است . این تغییرچشش ، علت تغییر بینش، وتغییر شیوه حکومتگری گردیده است . قدرت او برپایه این بینش قراردارد‌که تا دیگری ، درد را نچشد، او نمیتواند شادی ازقدرت خود را بچشد . هنگامی که مردمان از آزاراو، درد میبرند ، او کام میبرد . درد وعذاب دیگران ، تبدیل به « شادی در بینش قدرت وحکومت » او میشود . اینست که تا مردمان ، عذاب های اورا دربُن وجودشان نچشند ، او نمیتواند ، قدرت و سلطه خود را بردیگران بچشد وازآن کام ببرد . **شادی دیگران از زندگی ، بینش اورا ازقدرت به هم میزند** . اینست که **درقرآن نیز واژه « ذوق » ، فقط در«اظهارغضب الله » بکار برده میشود** . تا کفار، عذاب الله را نچشند ، الله ، نمیتواند قدرت وقهاریت وسلطه خود را بچشد . درحالیکه درفرهنگ ایران ، ذوق هرگز دراین رابطه بکار برده نمیشود و همیشه با عشق و مستیِ وصال کار دارد :

عشق ، آدمیت است ، گر این ذوق درتو نیست
همشرکتی ، به خوردن وخفتن ، دواب را
اشتر به شعر عرب ، درحالت است وطرب
گر « ذوق » نیست تورا ، کژ طبع جانوری (سعدی)
ذوقی چنان ندارد ، بی دوست ، زندگانی
دودم به سر برآمد ، زین آتش نهانی (سعدی)

و**مولوی « ذوق » را که « عشق ورزی دوجفت » است ، دروازه زندگی حقیقی میخواند** .ولی وارونه چنین مفهومی از « ذوق » ، الله در قرآن ،همیشه به فکرچشانیدن حریق وعذاب وسعیربه کفاراست ، تا حکمت الهی ، دراو پیدایش یابد . « ولنذیقیهم من عذاب غلیظ » و « نُذقه من عذاب الیم » و « ذوقوا عذاب النار» و « فذوقوا لعذاب بما کنتم تکفرون » . **با این چشانیدن عذاب وشکنجه دادن و به آتش سوزاندن ... است که الله ، به« حکمت خود درحکومت» کردن میرسد و ازآن کام میبرد و قدرتش را**

درعمق وجودش میچشد . حکومت الهی، برپایه داشتن این « حکمت » است . قدرت وسلطه وغلبه ، تا دربُن جان ، چشیده نشود ، به پشیزی هم نمی ارزد . همه میخواهند به قدرت برسند ، تا مستی ازشادی آن را درجان خود بچشند . این چشش قدرت وقهاریت وغضب وسخط و ارهاب خودش ، هنگامی امکان پذیراست که مردمان ، عذاب او را در بُن و کل وجودشان بچشند . فلسفه مجازات وکیفرو جهنم وجهاد وامر به معروف ونهی ازمنکر، همه ازاین حکمت ، گسترده شده است. حکمت او، زاده ازاین همین رابطه دوچشش (چشش شادی او، درچشش عذاب دیگران) باهمست . تا انسانها عذاب را درکل وجودشان نچشند ، دراو ، چشش قدرت وسلطنت وقهاریت پدیدار نمیشود .

این حکمت (بینش) اوست که تبدیل به « حکومت » میشود . وفرانک ، میداند که حکومت ضحاکی ، بر بینشی گذارده شده است که از « چشش خونخواری ودرندگی وسختدلی وتجاوز وارهاب » پیدایش یافته است . **حکومت ضحاکی یا حکومت اسلامی ، باید درعذاب دادن وشکنجه کردن وترساندن ، به تجربه درستی واعتبارِ بینش وحکمت خود برسند** . مسئله تغییر قدرت وحکومت ضحاکی ، تغییر دادن چشش درهردوسو هست . مسئله تغییر قدرت ، هنگامی حل میشود که وقتی ملت ، شادی را دربُن زندگیش میچشد ، این شادی ، تبدیل به شادیِ حکومت گردد . مذاق و ذوق ، با گوهر انسان وتحول یابی گوهر انسان وخدا کار دارد . هم تصویر انسان وهم تصویر خدا ، هردو باید عوض شوند .

ذوق ومذاق ، دراصل ، معنای « سلیقه هنری » را که امروزه دارد ، نداشته است . ذوق ومذاق (درپهلوی ، **میزاگ**) با «جفت شوی وانبازشوی وجودی یا گوهری» با هم کار داشته است . میزاگ، که معربش « مذاق » است ، وهمان واژه « مزه » ماست ، دراصل به معنای « آمیختن وجفت شدن ومهررزیدن» است . **گوهرالله درچشانیدن عذاب به مردمان است که قدرت وسلطه وبینش خود را میچشد** . این را درفرهنگ ایران « **زدارکامگی** » میگفتند (از زدن ، کام بردن وجشن گرفتن، عید قربان) . اینست که برای تغییر گوهرحاکمیت وحکومت ، باید شیوه چشش ، تغییر باید . خیام ، در رباعی که در بالا آمد ، درپی آنست که انسان آزاد ، بتواند درگیتی کام ببرد ، وشادی زندگی را درهمین گیتی ، نقد وبیواسطه بچشد وبرای این کار، درمی یابد که باید کل جهان واجتماع وقوانین موجود را ویران ساخت ، چون این

جهان واجتماع وقانون ، به « غایتی دیگر» خلق شده است که متضاد با غایتِ چشیدن شهد زندگی وآزادی درگیتی هست .
خیام ، بدان گونه که الله این جهان را آفریده است ، اعتراض میکند ، ودراندیشه آنست که خودش خدائی دیگربشود وجهانی دیگربسازد ، تا درآن ، انسان آزاده ، به آسانی ، به کام دلش برسد . او اعتماد به توانائی خود، درآفریدن چنین جهانی دارد . او میداند که جهان وتاریخ وحکومت وقانون و بینش ، باید آنگونه بشود که انسان درآزادی ، شیرینی زندگی را درهمین گیتی بچشد . **چشیدن ، مسئله نقد بودنست** . « کام یافتن وبه کام رسیدن » ، مسئله چشیدن هستند . مراد و مقصود و آرزوو مطلوب و آرمان وآرامش وامنیت وموفقیت و زندگی کردن به دلخواه و شادی ، چشیدنی و رسیدنی هستند . این ها ، حواله به آخرت داده نمیشوند . « رسیدن » هم چنانچه دیده خواهد شد ، همان چشیدن شیرابه و گوهرچیزها درگیتی هست . « کام »، دهان وسقف دهان و درویس ورامین نیز، « اندام زایشی انسان » هست .
آرمان بهزیستی ودیرزیستی نیز که درفرهنگ ایران ، خرداد وامرداد (هاروت وماروت) بوده اند ، خدایان دهان ودستگاه گوارش ، یا به عبارت دیگر، اصل مزه هستند . بهزیستی ودیرزیستی ، باید چشیده ومزیده شوند . ازاین رو با این خدایان ، این آرمانهای بزرگ ایران ، طرد شدند . طرد هاروت وماروت ، طرد آرمان چشیدن مزه بهزیستی درگیتی بود . **رام نیز، که همان فرانک باشد، وخدای زمان وزندگیست ، خدای مزه نیزهست . زندگی درگیتی ودرزمان ، مزیدنیست ، نقد است** . به عبارت دیگر، درفرهنگ ایران ، زندگی در زمان درگیتی ، باید خوشمزه باشد ، چون خدا که درزندگی ، پیکرمی یابد ، خوش مزه است . رام یا فرانک ، که خدای زمان وزندگی ومزه هست ، وخدای زندگی وموسیقی ورقص وشعر وشناخت است ، اصل مزیدن وچشیدن است .« خدا » را هم درمزیدن وچشیدن ، یعنی دررابطه مستقیم زندگی کردن میتوان شناخت ، چون میتوان اورا مانند آب وشیروباده درخون خود ، هنجید (= کشید) . انسان ازنوشیدن خدا که شیرابه وجان درهرچیزی درگیتی است ، ازشادی ، مست میشود .
شناختی که ازچشیدن ، پیدایش نیافته ، شناختی است که بار بردوش انسانست . شناختی که ازچشیدن پیدایش نیافته ، برضد خدا وبرضد جان وبهزیستی هست، و آزادی را ازانسان ، سلب میکند، وخدا را ازانسان ، تبعید میکند . آزادی را باید چشید تا شاد شد . چشیدن ، پیوند مستقیم یافتن با

بُن وحقیقت چیزهاست . **چشیدن ، بینش بیواسطه با جهان است** .انسان آزاد ، نیروئی درخود سراغ دارد که میتواند جهانی نوین بیافریند که به کلی با جهان موجودی که الله آفریده ، فرق دارد .
خیام، جهانی وقوانینی را که الله ، خلق کرده نمی پسندد و رد میکند . او برضد غایتی است که برای زندگی انسان دراین جهان گذارده شده . در این جهانی که الله آفریده ، آزادی نیست . جهانی ، جهان آزاد است که انسانهای آزاد ، میتوانند آن جهان را به کام دل خود بسازند .
خیام دراین چهارپاره ، غایت آفرینش جهان نوین را « زیستن شاد وآزاد انسان » میداند ، وارخدائی روبرمیگرداند که درجهانش نمیتوان درآزادی ، شادی را درگیتی چشید و ازآن کام برد . خیام به دنبال شادی که فقط « تسکین دهنده دردها دراین گیتی » است نمیرود . خیام ، نمیخواهد با میگساری ، دردهای این گیتی را فراموش سازد . اساسا فلسفه نوشیدن باده درایران ، برشالوده « تسکین دادن درد وغم واندوه وفراموش ساختن زورکی آنها » نهاده نشده بود . « باده نوشین » ، نام خود « رام = خدای زندگی وشادی= فرانک » بود . **خیام ، وارونه آنچه به او نسبت میدهند ، چاره نهائی کاررا ، دراین میداند که این جهان واین قوانین واین غایت را باید به کلی ویران ساخت** .
به عبارت دیگر، خیام ، این خدا واین شیوه آفرینش و«غایتی را که درآفرینش دارد » ، ازبُن قبول ندارد ، وازسوی دیگر، درخود نیز، نیروئی می یابد که میتواند جهانی دیگر بیافریند که درآن ، انسان آزاد میتواند به آسانی ، شهد خوشی را که درگوهر این گیتی هست ، بچشد .
چرا آزادی وغایت ومراد و مقصود، چشیدنی است ؟ درفرهنگ ایران ، دیده میشود که « بینشی که ازچشیدن » برمیخیزد ، بینشی است نیرومند که به خود واقعیت می بخشد . آنچه را انسان با کل هستی اش ازشیرابه جهان ، می چشد ، تبدیل به بینشی میشود که توانا به واقعیت دادن خود هست . بینشی نیست که فرسخها ازواقعیت دوروبیگانه است . بینشی نیست که انسان درهرعمل وفکری که میکند ، ازآن میگریزد و پشت به آن میکند ، و همیشه نیزگرفتارتقصیروگناه وریا هست . **بینش چششی ، بلافاصله دراندیشه وگفتار وکردار، سرازیرمیشود و تحول به اندیشه وگفتاروعمل می یابد** .
ازاین رو « خرد » درفرهنگ ایران ، « کاربند وکارگزار » هست که با پدیده های جهان ، جفت وانبازمیشود و آنهارا میچشد . بینشِ «خردِ کاربند

» ، خردی که آنچه میاندیشد ، واقعیت نیز میدهد ، ازچشیدن مستقیم و بی واسطه انسان پیدایش می یابد . بینشی ، کارگزار یا کاربند (موءثر) است که ازچشش گوهرچیزها درگیتی ، زاده میشود . **خرد کاربند ، خردی که آنچه میاندیشد ، واقعیت میدهد ، « بینش چششی » است** . بینشی که ازچشش برخاسته است ، بینشی است که میآفریند و به خود واقعیت می بخشد . با شناخت این پیوند « بینش با چشش » درفرهنگ ایران هست که میتوان دریافت چرا خدایان ایران (کرمائیل درشاهنامه که سیمرغ، خدای آسمانست ، و ارمائیل = ارمئتی که خدای زمینست) هردو ، آشپز وخوالیگرند . خوالیگر، همان واژه « خوال = خوار= خور=xvar » است . بنا برناظم الاطباء معنای خوالیدن ، چشیدن است . معنای دیگرآن ، خوردن است . ولی دراصل « خور= خوار» معنای« نوشیدن » داشته است . **ارتا وآرمئتی (آسمان وزمین) که با هم درهروجودی ، یک تخم هستند ، خوالیگرند ، اصل چشش هستند . حقیقت خود را میچشانند . خودشان درهرجانی ، چشیده ومزیده میشوند** .

انسان درنوشیدنست که میمزد ومیچشد . انسان درشناکردن ودرشستشوی خود ، آب را میچشد . انسان درنوشیدن ازجام جم ، معرفت را میچشد . درتورات ، انسان میوه درخت معرفت را« میخورد» وبه بینش میرسد . درفرهنگ ایران، خوردن که با « جویدن دندان» کار داشته باشد ، تداعی « درندگی » میکرده است، که پیکریابی « اصل خشم یا قهروتهدید » است . ازاین رو همان واژه « نوشیدن » را برای « عمل خوردن » بکار میبرند . ایرانی درخوردن هم ، می نوشد . واژه « خوردن » ، به معنای « نوشیدن» است . انسان مانند درندگان نمیخورد ، بلکه می نوشد . **انسانیت ، با نوشیدن ، وبا بینشی که پیآیند نوشیدن شیر ازپستان مادراست ، پیدایش می یابد** . گیاهان روی زمین ، پستانهای « گُش ئوروان یا گاو طاوس رنگ » هستند و ازنوشیدن شیر این گاوزمینست که بینش مهری درانسان پیدایش می یابد . انسان درزندگی درگیتی ، شیرابه جهان هستی را می نوشد ومیچشد تا با جهان جفت وانبازشود ، تا با جهان مهربورزد . درفرهنگ ایران ، انسان ، ازرود خانه شیرابه هستی میگذرد و آبیاری میشود (شنا میکند ، شسته میشود) و بینش وروشنی وشادی ، ازاو میروید . بینش حقیقت وخدا ، با نوشیدن وچشیدن ومزیدن کاردارد . **انسان ، باید خدا یا حقیقت یا بُن گیتی را**

باید بچشد وبمزد ، تا خدا وحقیقت واصل را بشناسد . فرهنگ ایران دراثر این مفهوم « چشیدن » ، برضد مفهوم « واسطه وپیامبرو فرستاده » بود .
درفرهنگ ایران ، به آموزگار، **چشیتار** گفته میشد. آموزگار، کسی نیست که معلوماتی را به ما درس بدهد ، بلکه کسی است که شیوه چشیدن گوهر چیزهارا درگیتی به ما یاد میدهد . به ما یاد میدهد چگونه با آزمایش میتوان ، درونمایه گیتی را چشید . پدیده های جهان ، چشمک (chashmak) ، سرچشمه (اصل) وغنی وتوانگروباشکوه و درخشانند . « **چشم** » **انسان** ، **پس ازآنکه شیرابه پدیده را چشید، روشن میشود ومی بیند و ازاین رو چشم نامیده میشود .**
تا «چشم » ، نچشد، پیوند مستقیم با گیتی ندارد . انسان درچشیدن اندکی ازچیزها (چاشنی) میتواند کیفیت وماهیت آنرا تمیزوتشخیص بدهد . این رابطه مستقیم وبی واسطه با گوهر چیزها ، اصل شناخت شمرده میشد . چشتک ، حکم وعقیده و تفسیروراءی وفتوی هست . چشیشن ، آموزه و تعلیم وموعظه ویاد دادن است . انسان باید برای یاد گرفتن و آموختن وبرگزیدن ، بچشد . انسان ، چیزی را فهمیده وشناخته ، که شیرابه آنرا خودش مستقیما چشیده است . معلومات ومفهومات واصطلاحاتی که من از دیگری وام میکنم ویاد میگیرم ، همه مرا از « چشیدن »، دور وبیگانه میکنند . معلومات ترجمه ای، همه معلومات ناچشیده هستند .
این شیوه تفکر ازکجا میآید ؟ ازآنجا که خدا درایران ، دایه ومادرانسان بشمارمیرفت و بینش انسان ، پیآیند نوشیدن شیرازپستان مادراست . انسان ، تخمیست که با مزیدن شیرمادر، که جان اوست ، وهنجیدن آن ، میروید و سبزوروشن میشود ، یعنی به بینش میرسد . بینش ، رویشِ آمیزش تخم انسان با شیرخودِ مادر یا خدا هست .
خدا ی ایران که دایه ومام هرانسانی هست ، با شیری که تحول یابی جان خود اوست ، تخم انسان (مردم= مر+ تخم) را آبیاری میکند و ازهنجیدن این شیراست ، که خرد، درانسان پیدایش می یابد . اینکه با مزیدن انگشت کوچک یا انگشت ، خرد وجان وارد درتن انسان میشوند و درهمه تن ، مانند پا درکفش، میگسترند ، مکیدن شیرازپستان مادر، عبارت بندی میشود . انگشت کوچگ یا انگشت ، نماد نوک پستان مادراست .هم واژه «کام » وهم واژه « رسیدن » در رباعی خیام ، با چشیدن کار دارند . برای ساختن جهانی نوین که انسان درآزادی ، شادی را درگیتی با جانش بچشد ، باید « بینشی که

درجهان، چیره است » ، و « بینش ضحاکی » است ، دگرگونه ساخت . ودرست فرانک ، برای دگرگونه ساختن « بینش ضحاکی » برمیخیزد . بینش ضحاکی ، چیست ؟ **هنگامیکه ما امروزه بحث از« بینش » میکنیم ، فرسخها از« فلسفه بینش » درفرهنگ ایران ، دوروبیگانه ایم . بینش ما ، بی آنکه آگاه باشیم ، « بینش نوری » هست ، بینش با واسطه نور هست ، درحالیکه بینش هزاره ها درفرهنگ ایران ، « بینش چششی » بوده است** . بینشی ، که مستقیما ازچشیدن ومزیدن ومکیدن شیرابه گیتی ، ازجان انسان پیدایش می یابد . بینشی که هرگونه « واسطه ای » را رد وطرد میکرده است . حتا انسان درفرهنگ ایران ، با چشم ، درآغاز، میچشد و ازاین چشش ِ چشمست که چشم ، می بیند . بینش چشم هم ازچشش است وبرای این خاطر، چشم نامیده میشود . درفرهنگ ایران ، با چشیدن ومزیدن است که ازکل تن انسان ، بینشی پیدایش می یابد که سراسر هستی او را فرامیگیرد و تحول میدهد . این چشیدن شور وتلخ رویدادها هست که گوهر « آزمایش » است . **چیزی را انسان آزموده که جانش ، آنرا چشیده است** . بینش وهنر باید ازاین چشیدنهای جان در آزمایشها ، ازانسان ، فراروید و ببالد . ازاین چشیدن در آزمایشهاست که هنرهای انسانی پدیدار میشوند :

غم وشادمانی بباید کشید زهرشور وتلخی بباید چشید
جوانان داننده با گهر نگیرند بی آزمایش هنر

این اندیشه که با« چشیدن»،سراسروجود انسان تحول می یابددرعرفان ایران باقی میماند،هرچند رابطه نقدی آن دررابطه با گیتی،به کنار نهاده میشود

تامی عشق تو، چشید دلم از بد ونیک ، برکران آمد
ازسرنام ونیک وروی وریا با سر درد جاودان آمد (عطار)

با چشیدن است که درانسان ، بینشی پیدایش می یابد که همه توبه های دینی را میشکند وبه فراسوی مفاهیم بد ونیک شریعت گام می نهد . با این رابطه مستقیم با حقیقت درچشیدن است که انسان پشت به شریعت میکند .

ازباده عشق تو ، یکی جرعه چشیدیم
صد توبه ، به یک جرعه ، شکستیم دگر بار (عطار)

این رابطه مستقیم وبیواسطه انسان با حقیقت وخدا واصل ، که درنوشیدن وچشیدن و ذوق عبارت بندی شده ، و سرمایه آزادی دینی واجتماعی وحقوقی وسیاسی است ، اساسا ازروشنفکران درک نمیگردد .ارزش افکار شعرا وعرفای ایران ، درتاءسیس آزادی اندیشه وبینش ناشناخته مانده است

، چون رابطه ای که درفرهنگ ایران ، میان « چشیدن » با « بینش » و« تحول کلی انسان وتحول درکلیه ارزشها » بود ، فراموش ساخته شده است .

انقلابِ تقلیدی

هرعملی اولین بارکه کرده میشود ، چون بیگانه ونواست، کردنش، دشوارتراست، ونیاز به ابتکار فراوان دراندیشیدن دارد ، ولی دومین بار، آن عمل کردنش آسانترمیشود،چون کردنش ، نیاز به ابتکارچندان دراندیشیدن ندارد، وبیشتر برپایه تقلید ورونوشت برداری کرده میشود.
درعمل اول، تفکر،رشد میکند، ودرعمل دوم،تقلید فکری،جای رُشدفکررا درنواندیشی میگیرد . وبا تقلید ازافکار، انسان، مُقلدِفکری (روشنفکر!) میشود، نه متفکر . انقلابهای تکراری درتاریخ نیز، ازآن رو بیشتر دچارشکست میشوند، چون کمتربرابتکاردراندیشیدن، وبیشتربرتقلید ورونوشت برداری ،استوارند

نیاز به رستاخیزِ منشِ جوانمردی

جوانمردی، چنان پنداشته میشود، بخشیدن مال وخواسته وثروت خود نیست که اغلب ندارند . **جوانمردی درفرهنگ ایران ، دراصل بخشیدن وافشاندن جان خود ، دراندیشه ها و گفتارها وکردارها وعواطفیست که قدرتهای روزگار را از آزردن جان وخرد انسانها با زدارد** . این جان انسان که گوهرسیمرغست، تحول به اعمال وافکارو اقوالی می یابد که هرگونه قدرتی را چه مذهبی و چه اقتصادی و چه سیاسی ازقهرورزی وتهدید و فشارو درشتی و تعدی و تجاوز به اجتماع باز میدارد، تا راه پرورش خردها وجانها برای همه گشوده شود . ایران ، نیاز به رستاخیزمنش جوانمردی دارد که درهر ایرانی نهفته وخفته هست. بیائید از سربادلیری این جوانمرد ی را درخود بیدارسازیم و باز ایرج بشویم ، باز سیاوش بشویم ، وباز، زال زربشویم ، باز، فرانک ، مادر فریدون بشویم که مبتکر بزرگترین خیزش

مردم درایران برضد ضحاک شد ، و باز، سیندخت کابلی بشویم که بادلیری بی نظیرش، نخستین میانجیگردرفرهنگ ایران شد ، و دشمنی را تبدیل به دوستی و آشتی ومهرورزی کرد . درهرانسانی ، گوهرجوانمردی هست . **جوانمردی ، بخشیدن غنای گوهرمردمیِ جان، درعمل واندیشه وگفتاراست، تا اجتماع را به بدی نسپاریم**

حواس، مشاورانِ خوب برای خوشزیستی

حواس، مشاورخوبی برای خوشزیستی و دیرزیستی هستند ، ولی چرا حواس را، برای درک حقیقت، نابسا وگمراه کننده وفریبنده خوانده اند ؟ چون حقیقت آنها، برضد « زندگی کردن درزمان » بوده است وهست . **اشتباه کردن حواس، دلیل آن نمیشود که ما حواس راناقص وبی ارزش و بی اعتباربشماریم** . هرحسی، دربرهه ای اززمان ، یک رویه ازپدیده را درک میکند و درزمان دیگر، رویه دیگر را. اشتباه هرحسی نشان میدهد که ازسوئی باید ادراکات همه حواس را به هم پیوند داد ، و ازسوی دیگر، حواس را باید درزمانهای مختلف به کاربست، تا غنای یک پدیده را پی درپی شناخت . با درکهای گوناگون حواس درزمانهای گوناگون ، نقص یک ادراک دریک زمان ودریک مکان ، برطرف و رفع میگردد . **آنچه نقص خوانده میشد ، برعکس، رویه های مختلف ازغنای یک پدیده است که درزمانهای گوناگون پیدایش می یابند** . برای بدست آوردن معرفت، باید هرحسی رادرزمانها ومکانهای گوناگون درآن پدیده به کارانداخت، واین ادراکات را باهم جمع کرد. این خرافه که میتوان ازیک مسئله ، بدون روند زمان ، به معرفت رسید، یک خیال غیرواقعی ، ولی دوست داشتنی است که « واقعیت درک حسی» را بی اعتبارمیسازد. ازاین رو بود که« رام » درفرهنگ ایران ، هم خدای 1- زندگی(جی) وهم خدای 2- زمان و هم خدای 3- شناخت و هم خدای 4- جستجو باهم بود . او مانند الله یا اهورامزدای زرتشت، خدای همه دان وهمه آگاه بدون زمان نبود . چون **حواس درجان(جی)، درزمانهای گوناگون ، آزمونهای گوناگون میکنند و خرد، چیزی جزخوشه کردن این ادراکات باهم درشناخت نیست**. تحقیردرک حسی وناقص شمردن آن ، درااثر بی ارزش شمردن روند زمان درادراکات حسی هست. درک حسی هرچند دریک زمان تنگ هم باشد، ولی درروند زمان، رویه ها و افق

ها و تراشهای گوناگون ادراکات حسی را میگشاید . ازاین رو، رام خودرا جوینده میخواند . **درک حسی، همیشه درزمان میجوید**. سکولاریته، برشالوده معتبرساختن « ادراکات حسی درزمان » گذارده میشود

پهلوانان ، پیکریابیهای ارزشهای اخلاقی

درفرهنگ ارتائی- سیمرغیِ ایران، معیارهای اخلاق، ازخواستهای (امرونهی) خدا، مشخص نمیشدند، بلکه از**شکل یابی های تخمهای خدا ، دراعمال پهلوانانی** که برجسته تروصافترپیدایش می یافتند ، مشخص میشدند. ازاین رو، اخلاق، دارای تنوع بسیار بود. کارهای سیامک وفریدون وایرج وکاوه و زال وفرانک(مادرفریدون) وسیندخت (زن مهراب کابلی) وسیاوش، شکل گیری های تخمهای خدا، دراعمالی بسیاربرجسته بود. این **پیکریابی های گوهرخدا ، در کردارهای این پهلوانان** ، ارزشهای بزرگ اجتماعی واخلاقی درایران بودند . به عبارت دیگر، این خود خدا بود که دررفتاراین پهلوانان شکل میگرفت و، سرمشق ومُدل رفتار مردم میگردید (نه گفتارش ونه امرونهی اش) . سپس با چیرگی آموزه زرتشت، این برداشت از داستانها، فروکوبیده شد ، چون ازاین پس، این خواستهای اهورامزدای زرتشت بود که معنای نیک را در گفتاروکردارو پندارنیک مشخص میساخت ، نه پهلوانان . اینست که داستانهای شاهنامه دردوره ساسانیان،همه از دیدگاه یزدانشناسی زرتشتی، ازموبدان زرتشتی ، تحریف ومسخ ساخته شده اند

بیدارشدن خرد

خرد، بیدارمیشود! این نکته درفرهنگ ایران، چه معنائی داشته است؟ درفرهنگ ایران، اصل آفریننده ِ جنبش وروشنی وشادی، « پیوند یا مهر» است ، که نامهای گوناگون داشته است. «سنگ=آسنگ=آسن»، یا « مَر= امر»، یا «ارته=رته= راتو»، نامهای «اصل پیوند یا جفتی= سنتز »بوده اند . خودِ نام «خرد» که« خرتو» باشد ، «خره+**راتو** «هست. ازاین رو خردی که درانسان،جنبش وشادی و روشنی میآفریند،**آسن خرد** ، **یا**

خردسنگی نامیده میشد (خردِسنتزی). بهمن ، اصل خرد درگیتی ، « آسن خرد» ، درهرانسانی است، که امروزه به غلط به « خردغریزی» ترجمه میشود . خرد،باغریزه باهم نمیخوانند، چون غریزه ، بی آگاهبود است.چرا بهمن، آسنِ بغ= خدای سنگی، پیوندِ آفریننده هست ؟ چون ترکیب دونیرویا چندنیروباهمند که اصل آفریننده اند . دیده میشود که ازسوئی، گیاهی که به بهمن نسبت داده میشود، هم نوع سپید وهم نوع سرخ دارد. پس **بهمن، یا خرد، ترکیب دورنگ سرخ وسپیداست**. ازسوی دیگر، رنگین کمان نیز، کمان بهمن خوانده میشود. رنگین کمان، نماد پیوند رنگها باهمست. **ترکیب رنگهاباهم ، روشن میکنند، یا روشنی است**.معنای جُفتی، تنها پیوند دوچیزباهم نیست ، بلکه پیوند چیزهاباهمست. پیوند دورنگ سرخ وسپید ، و همچنین رنگین کمان ، « رخش » نامیده میشود، ورخش، سبکشده واژه «رخشان » یا واژه « روشنی » است .**چیزی روشن است یا روشن میکند که پیوند دورنگ یا چندرنگ باهمست.تجربیات گوناگون یا اندیشه های گوناگون را باید به هم پیوند داد تاروشن شود یا روشن بکند. این تنوع افکارو عقاید و اندیشه ها وآموزه هاست که درپیوند دادن به هم، حقیقت را روشن میکنند** . یک آموزه ویک فلسفه و یک ایدئولوژی و یک شریعت ، به خودی خود، حقیقت را روشن نمیکنند، وخرد ، درپیوند دادن اندیشه ها و عقاید و آموزه ها و آزمایشهای گوناگونست که روشن میشود و روشن میکند. حقیقت، فقط با تنوع اندیشه ها وعقاید و آموزه ها و تجربیاتست، که روشن میشود. ازسوی دیگر، **روشنی که ترکیب سرخ وسپید باهمست ، ترکیب خدای رام(مادینه= سرخ) وخدای بهرام (نرینه =سپید)است**. جهان واجتماع وخرد ،ازآمیغ زن ومرد باهم ، روشن میشود و به بینش وشادی میرسد وپیشرفت میکند

سکولاریسم درسراسر زندگی اجتماعی

مبارزه با حکومت اسلامی، تنها یک مبارزه سیاسی نیست. وتقلیل دادن مبارزه ، به یک مبارزه سیاسی، نشناختن ماهیت مبارزه ، وباختن مبارزه، پیش ازشروع کردن مبارزه است. سکولاریسم هم ، چنانچه گمان میرود ، مسئله یک جبهه نیست. سکولاریسم ، با سراسر گستره زندگی فردی و اجتماعی سرو کار دارد.مبارزِسیاسی که میخواهد فقط دریک جبهه با اسلام

روبروشود، باید بداند که شریعت اسلام ،همه جبهه های زندگی اجتماعی را جبهه جنگ میداند، واورا درپیکار، احاطه خواهد کرد. امروزه درغرب ، مبارزه سیاسی و مبارزه سکولاریسم را محدود کرده اند، چون در دوره رُنسانس (بازرائی) و روشنگری، درجبهه های دیگر، دین را عقب رانده اند ودر آن جبهه ها، دیگرنیازبه ادامه مبارزه ندارند

پرداختن خمس وزکات، نقض حاکمیت ملتست

دموکراسی وسکولاریسم برپایه این اندیشه بنا میشود که انسان، رابطه مستقیم با حقیقیت یا با خدا دارد. خودش میتواند مستقیما واقعیات را بشناسد وبه حقیقت برسد. ترجمه این سخن به اصطلاح دینی ، چیزی جزاین عبارت نیست که « **ملت با خدا اینهمانی دارد**» ، که درفرهنگ ایران درهمان داستان سیمرغ (ارتافرورد) بیان شده است که « سی تا مرغ درجستجوی باهم ، سیمرغ میشوند ، یا به عبارت دیگر، هم خودشان شاه وهم خدا باهم میشوند» .

اینکه درانقلاب فرانسه گفته شد که صدای ملت، صدای خداست ، یک گفته شاعرانه و تمثیلی وتعارفی نبود ، بلکه بیان این آگاهبود تازه ازانسان واز اعتماد به خودش ونفی اعتماد به مراجع دینی وهمچنین نفی خدائی بود که ناتوان ازارتباط مستقیم با انسانست. **ملت دربینش برای زندگی ، رابطه مستقیم با خدایاحقیقت دارد. این اعتماد ملت به خودش، آن چیزیست که استقلال وآزادی نامیده میشود** . انقلاب حقیقی ، درست همین همآغوشی مستقیم خدا با ملت ، وطرد هرگونه واسطه است . اینهمانی یاقتن ملت با خدا در دموکراسی و سکولاریسم، که بی نیازی ملت از رسول و خلیفه و اولوالامرو امام و ولایت فقیه میباشد ، سبب میشود که پرداختن خمس وزکات به هرکسی جزخود ملت، حرام وموقوف میگردد .ازاین پس پرداختن خمس وزکات وومالیات به مراجع دینی ، بی حرمتی به ملت ونقص حق بنیادی ملت است . ازاین پس، هرگونه حکومتی به نام «واسطه خدا برملت » ، ستم محض وشرک است ، چون سلب حق ملتست ، که ازاین پس ، خودش اینهمانی با خدا یافته است

زندگی درگیتی، تابع زندگی درآخرت نیست

سکولاریسم، حالت یا وضعیست که درروندِ« سکولاریزاسیون» میتوان درپایان بدان رسید. **درآغازباید «افکارجامعه» را سکولاریزه کرد** ، تا بتوان، حکومت سکولارداشت. درروندِسکولاریزاسیون، مردمان، ازدید فکری و روانی، موضع مثبت به دنیا(زندگی درگیتی) پیدامیکنند، ومیتوانند ، نه تنها دنیا را ازآخرت جداسازند ، بلکه **زندگی خود را درگیتی ، دیگر، تابع زندگی درآخرت نمیسازند**. زندگی درگیتی، ارزش مستقل برای خودش پیدا میکند. مردم، دیگرحاضرنمیشوند برای زندگی درآخرت، زندگی خود را دراین دنیا قربانی کنند . اینست که جدا کردن سکولاریسم سیاسی ، ازسکولاریسم فلسفی، ازسوئی یک بحث آکادمیک است، وازسوئی دیگر، دامی برای مرغانیست که هیچگاه زیرک نمشوند . درواقعیت، با برانگیختن « تفکرفلسفی» است که خرد انسانی، که برآمده از بینشهای حواس است ، ایمان به آخرت رابه عنوان « غایت زندگی» ترک میکند

سکولاریسم سیاسی،
پیآیند گسترشِ سکولاریسم فلسفی

سکولاریسم (**زندگانی زمانی = زمان زیستی)** ، درجامعه هائی که ادیان ابراهیمی درآن رایج هستند ، چنین واقعیت می یابد که خدا (الله ، یهوه ، پدرآسمانی) ، مستقیما به وسیله خودِ ملت، حکومت را میسازد (چون آنها حاکمیت را، خویشکاری خدا میدانند) نه به وسیله آخوند وکشیش وهاخام .

به سخنی دیگر، ازآخوند وکشیش وهاخام (وموبد دردین زرتشتی) ، سلب حق حکومتگری مستقیم وغیرمستقیم (نفوذ سیاسی) میشود. **ملت، مستقیما خودش ، رسول وخلیفه وامام وولایت فقیه هست** . آخوند وموبد وکشیش ازمقام واسطه بودن می افتند . خدائی که میتواند یک نفر را برگزیند وواسطه بینش خود سازد ، میتواند همه ملت را برای این کاربرگزیند ، تا بینش ملت ، همان بینش خدائی خودش باشد .

سکولاریسم درفرهنگ ا یران، براین اصل استواربود که حکومت ، فقط **نگهبانی زندگی در زمان** ودراین گیتی میباشد، واین ، کار **خرد** خود

انسانهاست ، چون « **خردِ نگهبان زندگی درانسان** » ، « آسَن خرد » نامیده میشد . این خرد ، تخمی از خوشه بهمن(وهومن) ، اصل همه خردها درجهان است . خدا، یا مجموعه همه خردها درجان همه انسانها ، به شکل « بذر» هست واین « بذر» درروند « همپرسی = دیالوگ » مردمان باهم میروید و، نگهبان یا حکومت میشود . این عبارت بندی دیگری از همان داستان مرغانست که در« جستجوی شاه وخدا= حکومت » ، درمی یابند که خودشان باهم ، شاه وخدا (حکومت وقانونگذارو داور)هستند .

درفرهنگ ایران، مسئله بنیادی حکومت آن بود که زندگی وخرد درگیتی ازگزند دور داشته و برای خوشی پرورده شود . حکومت مسئول رستگاری زندگی وخرد انسان ازگناه (نافرمانی ازاوامر خدا) نبود ، که بلافاصله ، غایت زندگی را ازخوشی نقد درزمان ، به خوشی نسیه درآخرت ، تبعید میکند . سکولاریسم سیاسی ، بدون پخش سکولاریسم فلسفی (غایت زندگانی درزمان را ، خوشی نقد دانستن) غیرممکنست . سکولاریسم سیاسی ، یا پیایند بینش فلسفی و انگیختن تفکرمستقل درمردمان میباشد ، ویا پیایند رستاخیز فرهنگ ارتائی درایران میباشد که غیراز آموزه زرتشت است .

دین وحجاب
(دین، چه رابطه ای با حجاب دارد ؟)

حجاب ، به معنای درپرده کردن و« بازداشتن از درآمدن» و« آنچه را که مطلوبست ، از دیدن باچشم بازداشتن » میباشد . ودرست « دین » درفرهنگ ایران ، به معنای « 1- مادینگی وآبستنی و2- دیدن و بینش وزایش وپیداشدن است . واژه « تن » هم ، به معنای « مادینگی » است ، وجها ن جسمانی یا دنیا ، « تنکردی = تن کردی = آنچه زائیده میشود » هست . بینشی که زائیده میشود ، بینش حواس انسان ، برای نگهبانی وپرورش زندگی دراین گیتی هست. ازمعانی این دواصطلاح ، میتوان تضاد آن دو را باهم ، تا اندازه ای حدس زد . دین ، دراصل ، زایش گوهریا طبیعت انسان در بینش است . گوهرانسان ، درزایش بینش ازتن ، دیدنی وپدیدارمیشود . این را « دین » میگفته اند . انسان ، به طورکلی (چه مرد وچه زن) ، ازاین دید ،

موجودیست آبستن (یعنی زن هست . تن ، یعنی دستگاه زایش) که بینش حقیقی وگوهری ازآن زاده میشود .
ولی «ادیان نوری » ، درست پدیده ای برضد این اندیشه درتاریخ بوده اند وهستند . دین ، در ادیان نوری (ادیان ابراهیمی وزرتشتی و میترائیسم) ، تولید مردان یا پیامبران نرینه، ازخدایان نرینه بوده اند ، واین خدایان نوری ، برغم نرینگی ، « عنین» ، یا فاقد قدرت تولیدی بوده اند (لم یلد ولم یولد) .
وطبعا برضد « زن بودن انسان » بودند وهستند و خواهند بود . دراوستا ، **واژه « زن » ، هم به معنای1- زائیدن وهم به معنای 2- شناختن** است . زائیدن وشناختن وشناخته شدن ، پدیده های ازهم جداناپذیربودند. ازسوئی ، زائیدن ، اصل جسمانیت و دنیا گرائی (زندگی زمان= سکولار) هست . به دنیای جسمانی ومادی ، «تنکردی = تن- کردی » گفته میشود که به معنای « آنچه زائیده میشود » هست . ازاین رو جنگیدن با زن (درهمه گستره های زندگی) ، ازسوئی ، سترون ساختن همه انسانها ، چه مرد وچه زن ، از« بینش حقیقی» ازطبیعت خود انسان دراین گیتی هست ، و ازسوئی دیگر، روی برگردانیدن از جهان جسمانی وزندگی درگیتی میباشد . در فرهنگ زنخدائی ایران (سیمرغی-ارتائی)، **انسان** ، **دربینش وشناخت حقیقی که نگهبانی اززندگی کند ، به طورکلی ، زن هست** . انسان ، به خود اعتماد دارد که میتواند بینشی را که برای زندگی لازم دارد ، ازخود بزاید وازانسان ، بزایاند . واین با شیوه تفکر ادیان نوری ، درتضاد است . اینست که « انسان » باید به عنوان « زن = اصل زاینده شاخت وبینش » از زایش ، باز داشته شود واز زادن چنین بینشی ، بازداشته شود .
انسان باید، از دیدن این بینش حقیقی که مطلوبش هست ، باز داشته شود . واین معنای گسترده « حجاب » هست . حجاب ، نادیدنی ساختن ، بینش حقیقی است که ازانسان، زاده میشود ، یعنی برضد دین هست . **ادیان نوری ، همگی درگوهرشان ، « ضد دین= زائیدن بینش ازانسان » هستند** .
اینست که تحقیرزنان ، ونادیدنی ساختن زنان درحجاب ، و خانه نشین ساختن زنان (که نوعی دیگر ازحجاب است) و محروم ساختن زنان ازکار دراجتماع (که بازنوعی دیگر ازحجاب است) و کاستن حقوق اجتماعی ومدنی واقتصادی و جزائی زنان (که نوعی دیگر ازحجاب هست) ، تنها برضد « جامعه زنان » نیست ، بلکه به غایت « بستن راه شناخت بیواسطه حقیقت زندگی درگیتی وزمان ، به همه انسانهاست » . ادیان نوری ، با

کاربرد این حیله ، مردان را آلت دست خود و همکارخود میسازند تا درکوبیدن زنان درظاهر، درباطن ، خود را نیز صغیروجاهل سازند ، تا در را به حکومت آخوندی وکشیش وهاخامی وموبدی بگشایند .

چرا ماحق به سکولاریسم (زندگی زمانی) داریم ؟
زمان- زیستی

زندگی ِسکولار، حق ماست . چرا ؟ چون جشن وشادی ، گوهرخدای ما بوده است . خدا، شادیست . نام خدای ما ، « رام » ، « شاده » و « جی = زندگی» بوده است . رام ، اصل زندگی شاد در زمان هست ، چون خودش ، هم خدای زمان ، هم اصل زندگی ، وهم اصل شادی وجشن وموسیقی ورقص وشناخت هست. بنابراین ، خدا ئی که اینهمانی با زندگی درجان هرانسانی دارد سرچشمه شادیست . **خدا درهرجانی ، اصل شادی درزندگیست . این حق مقدس فطری هر انسانیست** . ازاین رو درفرهنگ ایران ،« جشن» که زندگانی شاد درگیتی باشد با خدا اینهمانی داشت .
« جشن » ، « زندگانی خدائی انسان درگیتی» است . انسان ، درجشن وشادی ، خدا را درخود ، می یابد یا به عبارت دیگر ، خدا را درخود ، واقعیت می بخشد. این برترین نمازونیایش و دین حقیقی هست .
خدا، که جشن وشادی هست ، خودش ، خوشه ایست که درهمه جانها وانسانها ، افشانده وپراکنده میشود. **شاد شدن انسان ، همیشه تجربه خداشدن انسانست** . جامعه درشادی، خدا را درخود می یابد . با ادیان نوری (ابراهیمی) ، خدا ، که اصل جشن است ، خودرا ازانسان بریده ، و به آسمان میرود ، و خود را دیگر خوشه جان انسانها نمیداند و ازانسان، بری هست .ازاین پس ، خدا درشادی ، درانسان، پیدایش نمی یابد ، بلکه این خدایان ، فقط « جشن وشادی » را به شرط آنکه مردمان ، تابع آنها شوند وبه احکام آنها اطاعت تام بکنند ، درفراسوی زمان ومکان ، خلق میکند . **این خدا ، نمیتواندجشن زندگی را در ز مان درگیتی خلق کند ، بلکه فقط وعده این جشن را به فراسوی زمان و مکان میدهد** . شادی در زندگی زمانی ، قداستش را از دست میدهد و گوهر خدائی ندارد . دیگرخدا ، درشادی

مردمان ، درجان مردمان ، صورت به خود نمیگرد . شادی ، ازخدا وازقداست ، طرد وبریده شد .
بدینسان ، رسیدن به سکولاریسم ، از دوراه امکان پذیراست . یا اینکه انسان ، با اندیشه و عمل « خودش » ، درهمین گیتی جشن سازمیشود ، و دیگر نیاز به خدائی ندارد که ناتوان ازجشن سازی درگیتی هست ، و فقط میتواند جشن در آخرت را بسازد .
یا اینکه بازبه سراغ خدای خودش ، « رام= جی= شاده » میرود که در فطرتش وطبیعتش همیشه بود و هنوز نیزهست، ولی فراموش شده است ، و باز درشادشدن ، تجربه خداشدن خود را میکند . دراین صورت ، درمی یابد که با زندگی شاد درگیتی ، میتواند خدارا درخود بیابد . **جامعه ، خدا را ، در حکومت سوسیالی که ضامن رفاه و آزادی همه بشود ، واقعیت میدهد** . انسانها باهم ، با خدا ی جشن وزمانی که درگوهرهمه آنها هست ، حکومتی میشوند که رفاه وآزادی وشادی خود را فراهم میآورند . ملت ، خودش حکومتِ جشن سازمیشود .

عشق به زیبائیهای نهفته درجان انسان، سرچشمه همه ارزشهای مردمی انسانست
« مفهومِ عشق ، نزد مولوی »

با چیرگی شریعت اسلام دراجتماع، سخن گفتن ازعشق ، بسیاردشوارو‌پیچیده بود ، وهست وخواهد بود. نزد عارف ، «عشق » ، اولویت برهر«ایمانی واعتقادی » دارد ، وازاین رو ، عشق ، پدیده « وراء ایمانها ، یعنی فراسوی ایمان وکفر، فراسوی ایمان به اسلام ومسیحیت ویهودیت و... همه ایسم ها » است . این عشق ، چنانچه پنداشته میشود ، فراجهانی و آسمانی وماوراء الطبیعی نیست ، بلکه کا ملا زمینی واجتماعی و سیاسی وحقوقی است ، چون **این عشق ، « عشق به جان » هست** .
مفهوم « جان » در فرهنگ ایران ، دورویه چسبیده وجفت به هم دارد . جان که دراصل « گی + یان = جی + یان » باشد ، به معنای « خانه گی ، یا خانه جی » هست. « گی » ، نام سیمرغست و« جی» ، نام دخترش رام ،

زنخدای زندگی (جی) و زمان وموسیقی وشادی وشناخت است . اینست که هرجانی درهرانسانی ، ازیکسو« آتش زندگی یا اصل زندگی دراو» هست ، و ازسوی دیگر، این جان ، تخمه یا بذری ازخوشه سیمرغ یا خدا هست . **درجان ، خدا وانسان باهم جفت هستند** .
اینست که **جان ازیکسو، « زندگی فرد» هست ، وازسوی دیگر، خدا یا جانان هست که مولوی آن را « جانِ جان » مینامد** . این رُویه جان ، که جانان یا جان جان باشد ، پیوند همه انسانها باهمست . **یک رویه جان ، فردیت است ورویه دیگرجان ، کلیت است** . این اندیشه ، بنیاد یک انقلاب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی ، حقوقی است که روزی درایران، صورت خواهد گرفت . این اندیشه ، آتشی است که هرگز درنهاد ایرانی ، خاموش نخواهد شد ، چون فرهنگیست که ازجان خود او جوشیده .
مولوی درمثنویش ، هرچند گفتار را با عشق، آغازمیکند ، ولی درآغاز، عشق را در راستای شریعت اسلام ، تفسیرمیکند ، ولی هرکجا که ناگهان ، فرصتی غیر منتظره دست داد (مانند داستان موسی وشبان) ، ازاین مرزمیگذرد ، و این ادیان وشریعت ها را ، همه « بُن وریشهِ فصل شدن ، وبریدگی وستیزو تمسک به سطحیات آداب وظواهر الفاظ» می داند ، وعشق را فراسوی هرگونه ایمانی درمی یابد . هرموءمنی ، ایمان به کسی یا آموزه دیگر را « کفر» میداند و طبعا هرکفری، ایمانی دیگراست .
ولی مولوی ، درغزلیاتش (دیوان شمس) امکان آن را می یابد که آزاد تروصریح ترو گستاخ تر ، اندیشه های خود را درمورد عشق بیان کند ، که به آسانی میتوان دریافت که اندیشه های او درفرهنگ اصیل ایران ریشه ژرف دارد . **او، عشق به زیبائی های نهفته درجان انسان را ، سرچشمه همه ارزشهای اخلاقی واجتماعی مردمی میداند** . **درست « عشق به جان » گرانیگاه عرفان بوده است که گرانیگاه فرهنگ ایرانست** .
« ژی = جی » ، یا آتش زندگی یا تخم آتش ، که تخم سیمرغ باشد ، نقطه مرکزی فرهنگ ایرانست . جان هرانسانی، تخمی ازخوشه خدا ، یا اخگری از کانون آتش خدا ، در« تن » هرانسانیست ، ومعنای دیگرتن ، اجاق و منقل یا مجمریا آتشدان وآتشگاهست.
تن هرانسانی، آتشکده خدا ست . **نیایش آتش درآتشکده تن ، پرستیدن خداست** . عشق درتصوف ، عشق به جان ، بدین معنا هست . **عشق به جان ، عشق به زیبائیهای نهفته درجان هست** . انسان درهرجانی ، «جان جان »

یا جانان را کشف میکند . درهرجانی ، انسان ، با چهره ای دیگر ازخدا یا جانان ، آشنا میگردد وشیفته غنای این زیبائیها میگردد . انسان درجان خود ودرجان دیگران ، عاشق زیبائیهای خدا میگردد و زیبائیهای خدا را در تاریکیها میجوید ومی یابد .
درواقع ، عرفان ، درک این زیبائیهای درجان (زندگی) را شالوده اخلاق انسان میشمارد ، که البته برضد « بنیاد گذاری اخلاق ، برشالوده شریعت وامرونهی الهی » میباشد . درحقیقت « عشق به زیبائیهای نهفته درجان انسان » ، جایگزین « ایمان به الله و ایمان به شریعت » میگردد .
درفرهنگ ایران، جان (زندگی) ، برهرایمانی واعتقادی ومسلکی ومرامی ، اولویت دارد . حق انسان به بهزیستی درگیتی ، ازجانش ، سرچشمه میگیرد ، نه ازایمان به شریعتی ، ونه از اعتقاد به ایدئولوژئی یا به تئوری علمی . مولوی درغزلی گوید:

دوش خوابی دیده ام ، خود عاشقان را خواب کو ؟
کاندرون کعبه ، می جُستم که آن محراب کو ؟

جُستن کعبه ، به معنای « جُستن غایت » است . مولوی درخواب می بیند که درکعبه ، کعبه را میجوید . به عبارت دیگر، کعبه ، به خودی خودش (ایمان) ، غایت او نیست . بلکه او دراین کعبه ودر کعبه های دیگر ، دنبال « غایت حقیقی انسان » میگردد .
« بینش درخواب یا درمستی » ، اصطلاحیست بسیارکهن درایران ، که به معنای « بینش درتاریکی » میباشد . کسی حقیقت را می یابد که بتواند درتاریکی ها ببیند . **بینش درتاریکی ، جویندگیست** . مولوی ، بابینش درتاریکیش ، غایت حقیقی انسان را می یابد ، و آن کعبه جان وکعبه دل است . دل وجان درانسان، هردواینهمانی با « ارتا = سیمرغ » دارند . جان انسان ، گی + یان = خانه سیمرغ است، جی + یان = خانه رام = جی هست که نخستین پیدایش سیمرغست .

دوش خوابی دیده ام ، خود عاشقانرا خواب کو ؟
کاندرون کعبه ، می جستم که آن محراب کو ؟
کعبه جانها ، ... نه آن کعبه که چون آنجا رسی
درشب تاریک ، گوئی : شمع یا مهتاب کو ؟
بلکه بنیادش ، زنوری **کز « شعاع جان تو »**
نورگیرد ، جمله عالم، لیک جانرا تاب کو

این جان جان (جان کلی) ، هنگامی بیشتر درجان فردی ، پدیدارمیشود، جان فردی نمیتواند اورا تاب بیاورد ومست وشاد میشود . این دورویه جان ، به هم تحول می پذیرند . کعبه جان:

خانقاهش، جمله ازنوراست، فرشش، علم وعقل
صوفیانش، بی سروپا، غلبه قبقاب کو ؟

دراین کعبه جان :

تاج وتختی کاندرون داری، نهان ای نیکبخت
کایمن (که ایمن) آباد است انجا ، دام یا مضراب کو
در درون عاریتهای تن تو ، بخشیشست
در میان جان ، طلب ، کان بخشش وهاب کو

دراینجا مولوی، ازمفهوم **جفت بودن تن وجان** (آتشدان وآتش) درفرهنگ ایران ، دورشده وراستای اسلامی به افکارش میدهد. جان وتن درفرهنگ ایران ، پیوند سیمرغ وآرمئتی (زنخدای زمین) است که باهم « تخم های هستان » درجهان هستند

چون برون رفتی زگِل ، زود آمدی در« **باغ دل** »
پس ازآن سو ، جز سماع و جزشراب ناب کو ؟
چون زشورستان تن ،رفتی سوی «**بستان جان** »
جزگل وریحان ولاله وچشمه های آب کو
چون « **هزاران حُسن** » **دیدی** ، کان نبد ازکالبد
پس چرا گوئی : **جمال فاتح الابواب** کو ؟

این هزاران زیبائی یا حُسن که تو درجان ، می بینی ، همان جمال یا زیبائی خود خداهست . تجربه مستقیم این زیبائی ها درجان فردهست که انسان را عاشق میسازد.آنگاهست که مولوی ، علما وفقهای شریعت را به دیدار چنین زیبائیهای جان فرامیخواند تا آنهارا به شور وعشق آورد ، ودریابند که اصل ، عشق است نه ایمان :

ای فقیه ، ازبهر الله ، علم عشق آموزتو
زانک بعد ازمرگ ، حل وحرمت و ایجاب کو ؟

مولوی ، اصل زیبائی را درکعبه جان می یابد. این همان اندیشه است که در« هادُخت نسک » آمده است و پیشینه بسیارکهن درفرهنگ ایران دارد . **خدا ، اصل زیبائی است . او ، همچند همه زیبایان ، زیباست . به عبارت دیگر، خدا ،مجموعه همه زیبائیها باهمست . زیبائی ، فراسوی زیبائیها نیست .**

اصلی نیست که زیبائیها را خلق میکند . بلکه همه زیبائیها که باهم پیوند بیابند ویک خوشه شوند ، آنگاه باهم خدای زیبا میشوند که هرکسی عاشق او میشود . هرکسی این مجموعه زیبائی های جهان را درجان خود یا جان دیگری ببیند ، عشق به زیبائی ، دراو شعله ورمیشود . این عشق به زیبائیهای نهفته درجان خود ، عشق به زیبائیهای نهفته درهمه انسانهاست . انسان در برخورد باانسانها، گرانیگاه رفتارخود را ، ایمان و اعتقاد و مرام و مسلک آنها نمیکند ، بلکه رفتاراو ، به زیبائیهای نهفته درجان دیگری که جان جان یا جانان است ، روی میکند . این عشق ، چنانچه می پندارند ، فراگیتی وآسمانی وماوراء الطبیعی نیست ، بلکه عشقیست به جان جان (جی= رام وسیمرغ) که درهرجانی (جی + یان = خانه سیمرغ) هست . **چنین عشقی به زیبائی جان درهمه انسانها ، فراسوی ایمان آنها و اندیشه های آنان، یک انقلاب اجتماعی وسیاسی وحقوقی واقتصادی پدید میآورد** . این عشق به جان هست که ارزشهای بزرگ اخلاقی و شادی و بزرگی وجوانمردی را درجانها میجوید ومی انگیزد وبیدارمیسازد . جُستن ویافتن این غایت، یا این کعبه جان ، غایت حقیقی انسان درزندگیست . آنگاهست که ایمان به انسان ، جانشین به « ایمان به خدا ئی درغیب ودرآسمان» میگردد که از پیوند یافتن بیواسطه با انسان ناتوانست . دراین جان هست که خدا وانسان باهم جفت میباشند .

داد،آنست که اگرمردمان، حقیقت را نیزنیابند، درزندگی ،« حق به آزادی » دارند

« فریدالدین عطار »

آیا رسیدن به حقیقت وشناخت حقیقت یا حق ، شرط ، داشتن آزادی هست ؟ آیا کسانیکه حقیقت را نمی یابند ویا تخصص درشناخت حق یا حقیقت ندارند ، حق به آزادی ندارند ؟ آیا این داد هست که اغلب مردم ، که به حق یا به حقیقت نمیرسند ، محروم از آزادی باشند ، و تابع ومحکوم کسانی باشند که خود را « دارنده حق وحقیقت » میدانند ؟ فرید الدین عطار، این را برضد

اندیشه « داد » میداند . رسیدن به حقیقت ویا به حق ، شرط « آزادی انسان » نیست ، بلکه **جستجوی آگاهانه یا نا آگاهانه حق وحقیقت که درگوهر جان هرانسانی بطورفطری هست ، به انسان ، حق به آزادی میدهد** . امروزه ، این اندیشه ها برای ما درمفاهیم واصطلاحاتی انتزاعی وفلسفی بیان میشود که ازغرب ،وام کرده شده است . ولی مفهوم « جان » درفرهنگ ایران ، که قابل ترجمه به زبانهای دیگرنیست ، چون ازاصل ، اولویت برهرگونه ایمانی داشته است ، استوار بر« اصل جستجوی همیشگی دربینش » هست . جان ، یا « جی» اصل جفتی هست . **درجان ، انسان وحق یا حقیقت ، جفت همند و همدیگر را میکشند ومیجویند** .حق وحقیقت ، همیشه انسان را میکشند ، و انسان ، نا آگاهانه بسوی حق وحقیقت کشیده میشود ، ولوآگاهانه نیزبرضد حق وحقیقت باشد . جستجو وکشش ، دو رویه « جان یا جی = زندگی » هستند . هرجانی (جی) بدون استثناء وتبعیض ، جفت حق وانسان باهمست. این جفت را هرچه هم ، ازهم دور کنند، برکشش آنها به همدیگر افزوده میشود . اینست که عطار میگوید :

خلق عالم ، آشکارا ونهان جمله خواهانند ، حق را درجهان

همین جستجوی نا آگاهانه حق وحقیقت ، هرچند آگاهانه نیزنباشد ، « سیردردرونِ حقیقت » است . راهِ تهی ازحق وازحقیقت ، به منزل حقیقت نمیرسد . **حقیقت ، ایستگاه آخرِ جستجو نیست ، بلکه درخودِ جستجو هست** ، چون واژه « جُستن » یا « جُویش » ، دراصل خود واژه « جوی= یوغ = جفتی » هست . حق وحقیقت ، دراثرآنکه درجان انسان با انسان با هم جفت هستند ، همیشه به همدیگر، ناآگاهانه کشیده میشوند ، ولی آگاهانه همدیگررا میجویند . کشش درتاریکیست ولی جستجو درروشنائیست . ما نمیدانیم چه مارامیکشد ولی این کشش، مارا به جستجو میگمارد. ودرست این پیوستگی فطری جانست که به انسان آزادی میدهد .عطار، این اندیشه ژرف را درقصه ای بسیار زیبا میگوید . قصه برای او ، همان معنارا دارد که ما امروزه در « فلسفه زنده » میجوئیم . قصه برای عطار، چیست ؟

قصه چیست ؟ .... ازمشکلی ، آشفتن است

و آنچه نتوان گفت هرگز ، ..... گفتن است

ودرست این اندیشه که داد، ایجاب میکند که همه مردمان حق به آزادی دارند ، ولو حقیقت را نیز نیافته باشند و دارای حق وحقیقت نباشند ، اندیشه ایست که بیانش درجامعه اسلامی ، ودرهمه جوامعی که ایمان به دین وایدئولوژیی

حاکمست ، ایجاد اشکال میکند . درک یک مشکل دراجتماع ، به حل مسئله نمیکشد . این **آشفته شدن روان وخرد انسان از مشکل هست ، که برای رفع آن مشکل ضروریست** . با آنکه انسان ازاین مشکل ، آشفته میشود ، ولی آن را نمیتواند وحق ندارد آشکار دراصطلاحات فلسفی بگوید . واین آشفتگی، جان وروان وخرد انسان را می پریشد ومیآزارد. راه چاره چیست ؟ راه چاره آنست که چنین مشکلاتی را که دوزخ جان میباشند ، در« قصه » بگوئیم که همه آنرا ناچیزوکم ارزش وتفریح کودکانه میدانند .

عطار با این قصه ، مسائل بسیارشگفت انگیزی را طرح میکند . این « آزادی را به مردمانی که به حق وحقیقت » نرسیده اند ، که میدهد ؟ این **آزادی را فرعون میدهد** . ودهنده این آزادی را ، فرعون میداند واورا اصل داد دراجتماع میداند ! فرعونی که درجامعه اسلامی ، اصل تکبروسرکشی وضد ایمان وضد حق و گمراه ، همگوهر با ابلیس شمرده میشود ، سرچشمه چنین دادی میشود . آیا موسی ومحمد وعیسی میتوانستند به کسانی که به حق وحقیقت نرسیده اند ، یعنی موءمن بدانها نشده اند ، حق به آزادی بدهند؟

دراین قصه ،عطار میگوید که وقتی فرعون از دور، صندوقی را دررود نیل دید که موسای کودک درآن نهفته است به چهارصد کنیزش گفت ، هرکه پیش ازهمه این صندوق را بیاورد ، اورا آزاد خواهم کرد :

گفت چون تابوت موسی بر شتاب دید فرعونش که می آورد ، آب
چارصد زیبا کنیزک ، همچو ماه ایستاده بود ، پیش او به راه
گفت با آن دلبران دلنواز هرکه آن تابوتم آرد ، پیش باز
من زملک خویش ، آزادش کنم بی غمش گردانم وشادش کنم
چارصد دلبر، بیک ره تاختند خویش را درپیش آب انداختند
گرچه رفتند آن همه ، ...... یک دلنواز
شد به سبقت ، پیش آن تابوت باز
برگرفت ازآب و ، درپیشش نهاد پیش فرعون جفا کیشش نهاد
لاجرم ، **فرعون ، عزم داد کرد** چار صد مه روی را ، آزاد کرد
سائلی گفتش ، که ای عهدت درست
گفته بودی : هرکه تابوت ازنخست
پیشم آرد ، باز دلشادش کنم خلعتش درپوشم ، آزادش کنم
کار، چون زان یک کنیزک گشت راست
چارصد را دادن آزادی ، چراست ؟

گفت اگرچه ، جمله درنایافتند نه به بوی یافتن ، بشتافتند
جمله را چون بود امید یافتن برهمه باید چو شمعی تافتن
گریکی زان جمله ماندی نا امید شب شدی برچشم او ، روز سپید
لاجرم ، گردن گشادم جمله را خط آزادی بدادم ، جمله را

آنچه درقصه فرعون ، ناگفته مانده ، ولی درضمیرفرهنگی هرایرانی ، زنده وبدیهی بوده است ، آنست که « **همان شنا کردن درآب** » ، **تجربه درک حقیقت وحق هست** . با جفت شدن انسان (مردم = مر+ تخم) با آب ، واژه « آشنا= sna» و« شناختن = sna» پیدایش یافته است .

شناکردن چهارصد دختر، نیازی به رسیدن به صندوق ندارد ، چون شناختن حق وحقیقت ، درهمان شناکردن درآبست . ازجفت شدن تخم که انسان باشد، با آب که خداهست، بینش حقیقت ، سبزوپدیدارمیشود . انسان، در زندگی درگیتی ، درشیرابه یا جانمایه هستان وپدیده ها ، شنا میکند ومیشناسد .

جهان، درفرهنگ ایران ، دریای خداست (دریای سمندر= شیرابه وجانمایه سراسرگیتی) ، وانسان ، ماهی دراین دریاست . **درفرهنگ ایران ، ماهی بطورکلی مادینه است وازتموج آب ، آبستن میشود ، چون خود ماهی ، « صندوق= زهدان = اصل مادینگی» است . اینست که شناخت معرفت ، درپایان شنا کردن نیست ، بلکه درخود شنا کردن ، درخود سیرکردن درزندگی ، درخود هنجیدن آب درهنگام شنا کردن است که پیدایش می یابد** .

انسان ، درگیتی ، درحقیقت ، درحق ، شنا میکند . حق و حقیقت دریائیست که کسی مالک آن نیست، و کسی نیز متخصص درحقیقت یا حق نیست . **دریای حق وحقیقت ، درکوزه وجود متخصصان ودارندگان حقیقت نمیگنجد** . انسان درشناکردن ، نباید به صندوقی برسد که حاوی حقیقت است (موسی ، یا انبیای دیگر، حقیقت نیستند) ، بلکه خود انسان ، بذری هست که درهنجیدن آب ، درشناکردن درشسته شدن ، سبزوروش میشود . ولی برای موءمن ، حقیقت درصندوقیست که بدان میرسد ، وبدون داشتن صندوق ، بی حق وبی حقیقت است ، ودرشناکردن ، تخمیست سوخته که آب را در وجودش نمی هنجد ونمیکشد و طبعا نمیروید وسبز وروشن هم نمیشود .

اهمیت این قصه ، درآنست که فرعون ، منشاء آزادی هست. این فرعون هست که معنای حقیقی داد را میداند چیست . **این فرعون هست که میداند چون همه ، به بوی حق به جستجو میشتابند ، همه حق به آزادی دارند** .

مسلمانان، فرعون را اینهمانی با ابلیس میدهند ، چون صفات سرکشی وتکبرو منی کردن و درضلالت بودن و گوهر نفس بودن ، همه گواه برفطرت ابلیسی فرعون هستند . به عبارت دیگر، **این ابلیس هست که « بینش از راه جستجو» را فطرت انسان میداند وبدان ارج می نهد** . درقرآن ، فطرت ابلیس ، آتش است ، وآتش، نمیتواند بخمد و سجده کند . ولی ویژگی آتش ، وارونه پنداشت قرآن ، تنها سرفرازی آتش نیست که به کبرومنی وسرکشی ازاطاعت تعبیرمیشود ، بلکه **درفرهنگ ایران** ، **این آتش است که درست در سرفرازی ، سرچشمه روشنی (بینش) و گرمی (مهروجوانمردی) میشود** .

این دوویژگی آتش که پیدایش روشنی (بینش) وگرمی (مهر) ازآن باشد، درقرآن ، بی نام ونشان میماند . ولی این پیدایش وزایش روشنی وگرمی ازتاریکی چوب یا زغال در آتش ، همان مسئله « بینش درتاریکی » است که « جستجو » باشد . **این روشنی وگرمی ، متلازم با سرفرازی شعله آتش است** . اینست که **ابلیس یا فرعون** ، **نماینده فطرت انسان است که جوینده است و اصل زایش روشنی از تاریکی هست** . زایشِ همیشگی این بینش وروشنی ازآتش جان انسان ، بیان « روند پیدایش همیشگی بینش حقیقت درجویندگی » است . حقیقت ، رسیدن به حقیقت در پایان جستجو نیست . انسان ، درجستجو ، همیشه آبستن به حقیقت تازه است وزایش حقیقت تازه ، پیدایش روشنی ازتاریکی زهدانست ، و این متضاد با « همه دانی و پیشدانی الله ویهوه وپدر آسمانی واهورامزدای زرتشت » است .

انسان درقرآن ، ازخاک مرده ، ساخته میشود . ولی فرهنگ ایران ، درباره خاک ، چنین نمی اندیشید . خاک که هاگ باشد ، درفرهنگ ایران ، به معنای « تخم » هست که اصل پیدایش زندگیست ، و انسان (مردم = مر+ تخم) ، همان تخم تاریک خدا (= مر= امر= ارتا = ابلیس) هست ، که مستقیما ، زندگی وروشنی ازآن ، میروید (خاک ، خاکینه) و سر برمیافرازد و درسرفرازی ، خردی میشود که کلید همه بندهاست .

آیا با قلب میتوان اندیشید؟
قلب،سرچشمهِ پخشِ گرمی

انسانِ جوینده ، هنگامی باقلب بیندیشد، پیامبراست
شیخ فرید الدین عطار نشان میدهد که انسان
با « تفکرقلبی » میتواند به آزادی برسد

چون ترا « **یک قبله**» باشد درجهان
گر دگرجوئی ، توئی از گمرهان
امرحق ، داده « **میان جان** » قرار
« **مذهبت، اینست** » ، مگذر زین دیار
چون ترا حق ، بندگی فرمود بس
تو چرا پُرسی همی مذهب زکــس

« هیچکس ، حق ندارد از مذهب ودین کسی بپرسد» ؟ هیچ حکومتی ، حق ندارد ازانسانی بپرسد که مذهب ودین تو چیست ". هرقدرتی وهرکسیکه چنین پرسشی بکند، حق آزادی را ازانسان، سلب وغصب میکند، وقداست خدا را ازبین می برد . این تحریمِ «حق پرسش دین ومذهب ازانسانها » ، ازکجا سرچشمه گرفته است ؟

از همان اندیشه که انسان ، « تنها یک قبله وغایت» دارد ، و «آن قبله درمیان جان هرانسانی » هست . هیچکس، حق ندارد دین دیگری را بپرسد واورا تفتیش کند ، تا اورا برپایه دانستنِ «ایمانش » ، داوری کند . آنچه را هرکسی آگاهانه میداند ، ایمانش به این اندیشه ، یا ایمان به آن آموزه وشخص هست ، و **آنچه را نمیداند و نمیتواند بداند ، دینش هست** . « دین » درفرهنگ ایران ، با « ایمان » ، تفاوت فراوان دارد . **درفرهنگ ایران ، هیچ انسانی ، دینش را نمیشناسد . دین هرانسانی ، «کنزمخفی = گنج نهفته » یا « خدای بی نام یا گمنام » دراوهست** .

انسان، فقط آگاهانه میداند که به چه کسی وبه چه آموزه ای و به چه آداب ورسومی ، ایمان یا عادت دارد . ولی اینها درفرهنگ ایران ، هیچکدام ، دین انسان نیستند . **مشتبه ساختن « دین » و« ایمان » باهم ، ازبین بردن حق آزادی درانسان ، وپایمال کردن گوهر(فطرت) انسان هست** . برپایه همین فرهنگست که حافظ میگوید :

من اگر نیکم اگربد ، تو برو خود را باش
هرکسی آن درود عاقبت کارکه کشت
همه کس، طالب یارند ، چه هشیار وچه مست
همه جا ، خانه عشق است ، چه مسجد، چه کنشت

همه انسانها بی هیچ استثناء وتبعیضی ، یاروجفت خودرا، که حق وحقیقت باشد، میجویند وبدان کشیده میشوند، و این هست که ارج همه انسانها را مشخص میسازد . تو، حقِ امر به معروف ونهی ازمنکر نداری . **تو حقِ داوری در بدی یا خوبی من ، برطبق « معیارهای ایمانت » نداری** . تو، با اعتماد به اینکه هرچه ایمان تو، خوب میداند ، خوبست ، و هرچه ایمان تو ، بد میداند، بدست ، حق داوری درباره « خوبی وبدی مردمان » نداری . **آنچه ایمان تو خوب میداند ، برای من ، وبا معیاربینش من ، خوب نیست** . آنچه برای ایمان تو ، بد است ، برای دیگران ، بدنیست . چون هرانسانی ، « خانه عشق » است . این « همه جا ، خانه عشق است » ، بدان معنا نیست که تنها ، نیایشگاهها و معابد ، خانه عشق هستند ، بلکه درواقع ، **همه انسانها ، خانه عشق میباشند** .

بزرگترین اشتباه وگمراهی ، با این شروع میشود که غایت را درکعبه ها ونیایشگاهها ومعابد و آموزه ها وشریعت ها ... میجویند . این انسان هست که آتشکده ایست ، که خدا ، آتشی است که خود را درآن برافروخته است .

هرانسانی ، خانه یا آشیانه سیمرغ (ارتا) هست . این خانه عشق است که فراسوی همه ایمان ها ، کنزمخفی و خدای بی نام درمیان انسانست. وهیچکس ، نامش را نمیداند تا ازاو پرسیده شود . درفرهنگ ایران ، حتا خود انسان ، دینش را نمیشناسد ، با آنکه عاشق زیبائی او هست و همیشه اورا میجوید .

این اندیشه های ژرف ، درفرهنگ ایران ، پیآیندِ **اندیشه اولویت « آتش » بر« روشنی »** است . **خدای ایران** ، « روشنائی بیکران ، یا نورالسموات والارض » نبود که به انسان بتابد ، بلکه « **کانون پُرازاخگرهای آتش** »

بود . روشنی برای ایرانی ، ازآتش برمیخیزد وازآتش ، زاده میشود. بدین علت ، ایرانیان ، آتش را میپرستیدند، چون آتش ، سرچشمه روشنائی ومهراست . **خدا ، برای ایرانیان ، نورافکن نبود ، بلکه « آتش فشان » بود . خدا ، اخگرهای آتش وجود خود را درانسانها میافشاند ، ونام این اخگرها ، «تخم آتش» یا « آتش جان » بود** . آتش ، برای آنها ، سرچشمه گرمی وروشنی و تحول بود ، نه سوزنده و نابود سازنده . گرمی جان ، آتش خوانده میشد .

نورخدا به انسان ، نمی تابد وانسان ازخدا یا نماینده ورسولش ، روشن نمیشود ، بلکه **آتش خدا ، جان انسان میشود ، و روشنی یابینش ، ازاین آتش جان ازخود انسان ، برمیخیزد** . درواقع ، این انسانست که میخواهد که خودش ، سرچشمه روشنی وبینش وشادی و عمل باشد . آتش ، سرچشمه گرمی و روشنی است . و « جان وقلب » انسان ، اصل « گرمی یا مهر » شمرده میشدند ، که ازآن ، « روشنی یا بینش » ، پیدایش می یابد. و**خدا که ارتا یا سیمرغ باشد ، « کانون آتشها » بود ، و اخگرهای این کانون ، جان وقلب هرانسانی میشدند** . خدا ، روشنائی در آسمان نبود که تنها به انسان افکنده شود ، بلکه « آتش جان هرانسانی» میشد ، و روشنی یا بینش ، ازخود جان انسان ، پیدایش می یافت .

ازاین رو ، **هیچکس وهیچ قدرتی، درفرهنگ ایران ، حق ندارد از انسانها بپرسد که چه مذهب وچه دین و چه ایدئولوژی دارند** . چرا ؟ چون « حق » در« میان جان انسان »، قرار دارد، و این تنها قبله و یا غایت هرانسانی است که باید بدان روی کند ، وهمه قبله های دیگر، جز این گمراهی وکفرند .

انسان ، آتشکدهِ آتش خدا هست .این اندیشه بزرگ آزادی ، که عطار دراین شعر میگوید و برضد اسلام وادیان دیگر هست ، ازکجا آمده است ؟ این اندیشه ، عبارت بندی تازه ای ازهمان فرهنگ ایرانست که سیمرغ (ارتا) ، « آتش جان یا تخم آتش » میشود ، و در آتشکده تن (تن = درپهلوی به معنای آتشگاه و آتشکده هست) قرارمیگیرد . نام « دل » ، درپهلوی « **ارد** » هست که همان « ارتا » میباشد ، و جان که « جی + یان = گی یان » باشد ، به معنای « خانه وآشیانه سیمرغ » است. خدا یا آتش جان ، «عنصرنخستین هستی انسان»است . **پرستیدن آتش درآتشکده ها ، فقط نماد پرستش خدائیست که درجان ودل هرانسانی ، زبانه میکشید ، و خودش مستقیما تبدیل به روشنی ومعرفت ازخود انسان میشد .**

این آتش جان که «**گرمی زندگی** » باشد، که از« دل » ، در همه « تن » ، پخش وپراکنده میشود ، و ازروزنه های حواس میگذرد ، و تبدیل به روشنی و بینش وخرد میشود ، **تشخص یابی خود خدا درانسان** هست . دین ومذهب هرکسی ، چیزیست که اودراین آتشکده ، میپرستد ، و او، تنها این آتش نهفته جانی را که تشخص یابی خود سیمرغ یا ارتا درخود ودرهرانسانی هست ، میپرستد . وپرستیدن ، به معنای « شادونیتن » است، که هم شاد شدن وهم شاد کردنست . نام خدا ،« شاده» هست . انسان ، ازخدائی که جانش شده است ، شاد میشود ، واورا درهرجانی ، شاد میکند .

این تبدیل آتش جان که ازقلب (دل= ارد= سیمرغ) پخش میشود ، همان « گرمی زندگی » است که به « روشنی ، ازهمه روزنه های حواس درسراسرتن انسان » استحاله می یابد ، و« خرد» نامیده میشد . «**خرد**» ، **استحاله « گرمی جان درقلب» به « روشنی یا بینش » است** . بینش حقیقی ، آن روشنائی هست که از « گرمای زندگی » فراجوشیده باشد . **تفکرخرد** ، **باید « تفکرقلبی » باشد ، تا گرمای زندگی ، درآن ، روان گردد . اندیشه باید گرم باشد . اندیشه درگرم کردن ، روشن میکند ، چون « می تابد »**.

ازاین رو بود که گفته میشد که « **خرد** » ، **پائیست که درکفش ِتن، جای می یابد** (درکتاب مینوی خرد، ترجمه تفضلی) . خرد ، پای درکفش است ، تا حرکت کند . کفش ، مانند تن انسان ، اینهمانی با زمین داده میشد ، و جان انسان، اصل حرکت هست ، که با تن (= با کفش) باید جفت وانبازگردد ، تا درانبازی باهم ، درجستجو، به بینش برسند. این بود که با جفت شدن جان(آتش) با تن (وتن ها ، با همه پدیده های گیتی = تنکرد) ، بینش نیک وبد پیدایش می یافت. خردانسان ، پای درکفش بود که به جستجو میپرداخت تا باهمه پدیده ها ، انبازشود و روشن بشود .

پا شناسد کفش خویش ، ارچه که تاریکی بود
دل ز راه « **ذوق** » ، داند ، کاین کدامین منزلست (مولوی)

« ذوق » یا « مزه= میزاگ » ، همین جفت شدن پا با کفش ، یا جان وخرد ، با پدیده ها وانسانها درگیتی و چشیدن ومزیدن گوهرچیزها هست .

جان چون نداند نقش خود، یا عالم جان بخش خود
پا می نداند کفش خود ، کاین لایقست وبابتی
پا را زکفش دیگری ، هرلحظه ، تنگی وشری
وزکفش خود ، شد خوشتری ، پا را درآن جا، راحتی

جان نیز داند جفت خود ، وزغیب ، **داند نیک وبد**
کزغیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساحتی

این ها عبارت بندی تازه ، ازهمان اندیشه اصیل فرهنگ ایرانست . درست دراین جفت شدن وانبازی جان با تن ، یا خرد با تن ، دانش نیک وبد درانسان پیدایش می یابد . درست با این جفت شدن خرد با تن ها یا با تنکردها (جسمانیات وواقعیات) ، یا به عبارت دیگر با پدیده های گیتی ، دانش نیک وبد پیدایش می یابد . اینکه جان وخرد ، درجفت شدن ، در« میزاگ = مذاق » که مزیدن وچشیدن باشد با چیزها ، به شناخت نیک وبد میرسند ، درعرفان ، « ذوق » نامیده شد .

دروازه هستی را ، جز **ذوق** مدان ، ای جان
این نکته شیرین را ، درجان بنشان ، ای جان

دروازه هستی که « مبدء زندگی » باشد ، همان « جی » هست که درخانه هرانسانی (جان= جی + یان) هست وخودش اصل جفتی = یوغ = یوش= جوش (خودجوشی) یا همان « اصل ذوق ومزه » است .

زیرا ، عرض وجوهر، از « ذوق » ، برآرد سر
ذوق پدر ومادر، کردت مهمان ، ای جان
هرجا که بود « ذوقی » ، ز« آسیب دوجفت » آید
زان یک شدن دوتن ، ذوق است نشان ، ای جان

« **آسیب** » دراصل به معنای گزند نبوده ، بلکه به معنای «عشق» بوده

هرحس به محسوسی، جفت است ، یکی گشته
هرعقل به معقولی ، جفت ونگران ، ای جان

درک کردن وشناختن و فهمیدن ، درجفت وانباز شدن ، حس با محسوس ، یا جفت شدن خرد با پدیده ها یا با اندیشه ها وبینش ها، ممکن میگردد . درجفت شدنست که شیره همدیگر را میچشند ومیمزند . این همان چیزیست که عطار درمصیبت نامه ، « زبان حال » یا « تفکرقلبی » میخواند.

خرد که با تن ، مانند پا (پا، اصل حرکت واندازه است، چون اصل جفتی است) جفت شد ، حرکتِ جویندگی آغازمیشود ، تا با همه پدیده ها درگیتی، جفت گردد و جهان را بشناسد . سالک نیزدرمصیبت نامه عطار ، چنین گونه با همه چیزها انبازمیگردد ، و نخست نزد جبرئیل میرود که گهگاه برای محمد، پیامی ازالله میآورد وهمیشه محمد ازهیبت این جبرئیل، غش میکرد . ولی درفرهنگ ایران ، مردمان به غلط ، جبرئیل را با خدای باد وهوا

(وای) ، اینهمانی میداده اند که « اصل پیوند همه چیزها به همست = وای » ودرواقع ، اصل عشق کیهانیست . سالک درست ، جفتی وانبازی میجوید ، ولی جبرئیل اسلامی برعکس « وای = اندروای » ایرانی ، درد جدائی وبریدگی ازالله را دارد ، وبه سالک میگوید که اگریک انگشت ازجایم بگذرم ، میسوزم . الله ، سوزنده ونابود کننده است. به الله ، نمیتوان نزدیک شد چه رسد با او جفت وانبازشد. این تجربه دینی ، به کلی برضد تجربه قداست دینی درفرهنگ ایرانست . جبرئیل به سالک میگوید :

گربه انگشتی کنم زانجا گذر   همچو انگِشتم (ذغال) بسوزدبال وپر

انسان جوینده یا سالک ایرانی ، که درجُستن ، درست دنبال جفت وانبازشدن (جویش ، جوی = یوغ = جفت) است ، با جبرئیلی انبازمیشود که خودش از درد بریدگی از الله می نالد . ولی سالک ، با تفکرقلبی ، پائیست درکفش تن ، که دنبال جستجو یا جفت شدن با همه هستان هست تا حقیقت را بشناسد . « پای درکفش » یا « آتش جان درتن » ، معنای « سلوک وسفروجستجو» داشته است . وواژه « سالک » ، معرب همان واژه « سه + لک » است . « لک ولکا »، هم به کفش و هم به زمین گفته میشود، ودر درواقع این دو باهم اینهمانی داشته اند . تن وکفش، جزو زمین هستند ونقش مادری و مادینگی دارند . و« لک » ، به قوزک پا (کعب= شتالنگ) هم گفته میشود ، چون قوزک پا ، یا کعب(کاب = کاو= قاف) ، اصل پیوند وانبازی هست . لکاندن ، به معنای چسباندنست . جان با تن ، یا « خرد با تن » با هم انبازوجفت میشوند، ودراین پیوند ومهراست ، که آفریننده روشنی درجستجو میگردند . **خرد ، جوینده وسالکست ، یا پائیست که همیشه درکفش ، زمین را می پیماید** . هرانسانی ، پیکریابی « پای خرد درکفش تن » هست ، وطبعا **انسان وجودیست سالک وجوینده** . ازاین رونیزهست که کتاب عطاربه نام « مصیبت نامه » ، پیکریابی اندیشه « انسان ، به عنوان اصل جوینده » ، یعنی « سالک » هست که میخواهد با همه چیزها ، جفت وانبازو آمیخته شود تا به « روشنی= بینش » برسد .

تفکرقلبی ،
تفکریست که مستقیما از« زندگی » میجوشد

اینکه « گرمی یا آتش » ، سرچشمه « روشنائی یا بینش » است ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . جان که آتش، یعنی گرمی جانست ، اصل گرمیست (جگر= جی+ گر= بُنکده گرمی وزندگی) از دل ، درهمه تن انسان پخش میگردد . این گرمی که دل درهمه تن ، پخش میکند ، اصل بینش واصل مهر(پیوند دادن به طورکلی) درانسان میگردد . « **مهر» درفرهنگ ایران ، معنای تنگ عشق ومحبت مارا ندارد ، بلکه دربرگیرندهِ همه « پیوندهای اجتماعی سیاسی و مدنی وانسانی » است**. طبعا ، تفکرقلبی ، چیزی جز جوشش وتراوش وزایشِ گرمیِ جان یا زندگی دربینش نیست . این آتش جانست که تحول به روشنائی می یابد . خواه ناخواه ، « **جان وقلب** » ، **سرچشمه خرد واندیشه اصیل بوده است** .

ولی با آمدن زرتشت ، این « جان وقلب » که « سرچشمه آتش یا گرمی » باشند ، ازاصالت انداخته میشوند . **با آموزه زرتشت** ، **خرد انسان** ، **دیگر از« آتش جان خود انسان »** ، **روشن نمیشود . بلکه آتش جان** ، **ازخودش** ، **روشنی نمیزاید** ، **بلکه از روشنی بیکران اهورامزدا** ، **روشن میگردد** . به عبارت دیگر، دانش یا همه آگاهی اهورامزدا ، سرچشمه پیدایش مدنیت وحقوق و اخلاق میگردد ، و خرد انسانی ، از آتش جانش ، روشن نمیشود وبه بینش نمیرسد . به عبارت دیگر، خرد ازاین پس ، با « **روشنی وامی** » می بیند ومیشناسد . خرد انسان ، رابطه مستقیم وبی واسطه خود را با پدیده ها از دست میدهد، و بینش درجستجوو در آزمایش ، « پس دانی » میشود که ویژه اهریمن است . **اندیشیدنِ خرد درانسان، با وام کردن وبا واسطه بینش اهورامزدا درآموزه زرتشت ممکن میگردد** . این مفهوم « خرد » ، درآئین زرتشتی میشود . این خرد وامی زرتشت ، هرچند هنوز نیز دراین متون ، « خرد» نامیده میشود ، ولی خرد، دیگربه مفهوم اصیل فرهنگ ایران نیست ، بلکه اینهمانی با همان مفهوم « عقل » در اسلام دارد .

پشت کردن به «عقل » ،
بیانِ نفرت از« شریعت اسلام »
وسا ئقه آزادیخواهی ازشریعت اسلام میباشد

درادبیات ایران، اصطلاح « عقل » و نفرت از« عقل » ، چیزی جز « نفرت ازشریعت اسلام » نیست . عقل با « شریعت اسلام » اینهمانی داده میشود .

اینکه درحدیث ، نخستین چیزی را که الله ، خلق میکند ، عقل هست ، به معنای آنست که «عبودیت ، با عقل شروع میشود » . **عقل ، نخستین « عبـدِ» الله است** . این رابطه ، به کلی با رابطه « خرد » با « جان = آتش جان = ارتا » فرق دارد . **خرد ، درفرهنگ ایران ، تحول آتش خدا، به روشنی است** . خرد وجان ، باهم جفت وانبازویارهستند . خرد ، برای عبودیت الله ، خلق نشده است ، بلکه چون جُفت جان است ، نگهبان جان هست . عقلی که بی وام روشنی از الله ، نمیتواند زندگی کند وبیندیشد ، و مخلوق الله است ، تکلیفش، عبودیت واطاعت و تسلیم شدگیست . این « عقلی » هست که به قول عطار، از « هیبتِ اَمرِ قـُل » می زید . قرآن ، همه اش « امر قـُل » هست . الله به محمد امر میکند که « بگو» . این همان « قـُل » هست که درادبیات ایران ، سپس « قیل وقال » میشود . این همان « زبان قال » است که سالک عطار درمصیبت نامه ، پشت به آن میکند ، تا با « زبان حال » بی واسطه ، با همه چیزها ، پیوند بیابد ، و با همه چیزها « انبازوجفت ویار» گردد و رابطه مهری با جهان پیداکند . نقل ازقـُل ها وقال هارا نمیخواهد ، بلکه شناخت اصیل را جفت شدن و انبازشدن وچشیدن میداند. این امـرِ ُقل ، هیبت انگیز یا وحشت انگیزاست . محمد ، امر الله را میگوید ، و این امر، چنان وحشت انگیزاست که عقل ، چاره ای جز فروافتادن و بندگی یا عبودیت ندارد . **عقل ، درترس همیشگی ، میاندیشد** .

عقل را گر« امر» ندهد زندگی
این امرهست که به عقل ، زندگی می بخشد
کی تواند کرد، عقلی ، « بندگی »
درحقیقت، صدجهانی عقل کل **گم شود ازهیبت یک امرُقـل**

« عقل » ، دیگر، خرد ایرانی نیست که مستقیما ازجان، ازگوهر خود خدا، میتراود ومیجوشد ، بلکه از « ترس و وحشت امر قل ، عبودیت واطاعت وتابعیت را می پذیرد ، و ازهمان آغاز، حیله ورز ومحتاط میشود . **عقل دربرابروحشت ازاین قدرت مطلق الله ، محتاط وحیله ورز ومزّورو مکار است** . این با خردِ جوشیده ازجان که گوهر« راستی » است ، فرق کلی دارد . از این فکرتست که عرفان روبرمیگرداند

فکرتی کز « وهم وعقل » آید پدید
آن نه غیب است ، آن ز « نقل » آید پدید

« عقل » ، برای عرفا وحافظ چنین معنائی دارد و اندیشیدن با واسطه نقل وقال هست . این عقل ، به معنائی نیست که امروزه ازفلسفه غرب در اذهان متداول شده است . سده ها این « تفکرشریعتی » را « عقل » می نامیدند، و کسیکه با این عقل نمیاندیشد، یا کافرومشرک ومرتد بود ، یا بنام « دیوانه » درجامعه میزیست که فاقد حق وهرگونه اعتباریست . وهرکسی که میخواست ، لحظه ای ، آزادی اندیشگی را درزندگی خود دریابد ، خود را به « دیوانگی یا به مستی میزد » . آنکه طبق شریعت اسلام میاندیشید ، عقل داشت ، وعاقل بود ، وکسیکه میخواست آزادنه درجامعه اسلامی بیندیشد ، راهی جزاین نداشت که خود را « دیوانه » یا « مست لایعقل » بخواند .

اینست که ازسر، اندیشه اصیل ایرانی که « اندیشه باید ازجان خود انسان سرچشمه بگیرد » درتفکر عرفا ، روزنه ای برای جوشیدن یافت . آنها براین باور بودند که « فکرت عقلی » ، به درد نمیخورد ، بلکه « فکرت قلبی » به درد میخورد . فکرت عقلی ، کفر است . به عبارت دیگر، شیوه تفکرهمه موءمنان وعلمای دین وفقها ، برای عرفا وحافظ (رندان) کفرشمرده میشد . آنها ، کفار واقعی هستند . به این « عقل » هست که عرفا وحافظ ، پشت میکنند. آنها شریعت اسلام را در زیرنام « عقل » پنهان میکنند و بنام نفرت ازعقل ، نفرت خود را ازشریعت اسلام ، ابرازمیدارند . **با کاربرد اصطلاح « عقل » ، شریعت وفقه و تفکرات اسلامی را ، انکار میکنند** . آنها عقل را که از « جان = آتش جان درقلب » نجوشیده ، مورد نفرت وتحقیرقرارمیدهند

فکرتی کز وهم وعقل آید پدید
آن نه غیب است، آن ز« نقل » آید پدید
فکرت عقلی ، بود کفار را ز« فکرت قلبی» است مرد کار را
«سالک فکرت » که درکار آمدست
نه زعقل ، از « دل » ، پدیدار آمده است

سالک یا انسانِ جوینده ، « باقلب میاندیشد » ، این گرمای خون سرخش که اصل زندگیست ، تحول به روشنی بینش می یابد که درتابیدن ، گرم میکند ، و انسانها را تحول میدهد . روشنی اش ، تابش است ، « پرتو» است . دربینش او ، روشنی را نمیتوان ازگرمیِ مهر جدا ساخت . **« پرتو» ، چنانچه پنداشته میشود، روشنی نیست ، بلکه « گرمای روشنی دهنده » است** . درفرهنگ ایران ، خورشید وماه ، « تابان » هستند . آنها روشن

نمیکنند ، بلکه « گرمی روشن کننده = عشق و مهری که روشن میکند » هستند . **بینش ، درگرمایش ، تحول میدهد**. ذره ها ، ازگرمای پرتو آفتاب ، تنها درروشنی ، دیدنی نمیشوند ، بلکه درگرم شدن ، به رقص میآیند . تابش فکرت قلبی، نمیترساند ، بلکه ازگرمای مهرش، به هرچه بتابد ، میرقصاند وشاد میسازد .

تفکرقلبی درواقع ، اندیشیدن ازبُن زندگی، یا از« بُن جان خود » ، « ازآتش که درزندگی افروخته » میباشد، هست ، نه یک پدیده ماوراء طبیعت و فراجهانی ، هرچند نیز که این رنگ ورو بدان داده شده است . **انسان باید از بُن زندگیش ، ازگرمائی که ازقلبش درحواسش پخش میشود ، بیندیشد ، تا به معرفت حقیقی یا معرفت بیواسطه ومستقیم از زندگی برسد** . جان ، گرما هست . درحقیقت , عرفان ، بی آنکه آگاه باشد ، به همان مفهوم اصیل خرد درفرهنگ ایران بازمیگردد که با زرتشت ، سرکوبی شده ، ودراسلام پایمال گردیده است . آنها بینشی را خواهانند که گرانیگاهش « گرمی و تاب وتف » است ، که اینهمانی با « مهر» داشته است . آنها به همان اصل « اولویت آتش بر روشنی » درفرهنگ ایران ، بازمیگردند .

آنها خواهان بینشی هستند که مستقیما از گرمای جان انسان ، از مهری که درجان انسان هست ، پیدایش یابد. **این گرمای جان ، سرچشمه همه پیوند خواهیهای اجتماعی واقتصادی وسیاسی وحقوقی هست** . این مهر، مهربه طبیعت وگیتی ، مهر به تن ، و مهر به زن ومادروفرزند و آموزگارو ... ومهربه جامعه و بشریت است . ازاین رو هست که « کعبه دل » ، غایت انسانست ، چون سرچشمه مهرو آشیانه وخانه سیمرغ یا رام (= وای) است که « اصل پیوند همه اضداد به هم » درفرهنگ ایرانست . آنگاه عطار، درمی یابد که این « فکرت قلبی » همان ارج واعتبار « وحی » را دراسلام دارد . البته « وحی » ، معرب همان « وای » است ، که رام ، نخستین پیدایش ارتا (سیمرغ) است که « اصل پیوند دهی میان همه چیزها ، یا اصل مهر» است که حتی ، انگرامینو وسپنتامینو را میتواند د ر«گردونه آفرینندگی» به هم بپیوندد . وبرای این برابری وحی پیامبران با « فکرت قلبی » ، حدیثی میآورد که :

کرد حیدر را حذیفه ، این سئوال گفت : ای شیرحق و فحل رجال
هیچ وحیی هست حق را درجهان
در درون ، ..... بیرون قرآن ، این زمان

گفت وحیی نیست ، جز قرآن ، ولیک
دوستان را داد فهمی نیک نیک
تا بدان فهمی که « همچون وحی » خاست
درکلام او ، سخن گویند راست

بدینسان ، درسِترحدیث اسلامی ، راه را برای آزادی تفکر، باز میکند ، تا انسان درجستنِ بتواند از بُن جان خودش درباره زندگی بیندیشد . انسان حق دارد قرآن وسایرکتب مقدسه را ، طبق « فکرت قلبی خود » ، یعنی با « معیار زندگی خود» ،تاءویل کند . فکرت قلبی انسان ، همان اعتبارومرجعیت وحی پیامبران را پیدا میکند .

درفرهنگ ایران
خدا ، باده نوشیدنی هست

....

خدا،اصلِ نوآفرینی درتحوّلست

....

باده تـوئی ، سـبو مـنم
آب ، توئی و جـُو، منم

خدای ایران،« باده نوشیدنی»هست . چرا ایرانی درجستجوی خدائی است که گوهرش ، نوشیدنیست ؟ چرا ازخدا یا از حقیقتی که نمیتوان نوشید وچشید ومزید ، روی برمیگرداند ؟ چون انسان (مر+ تخم = مردم) ، تخمیست که بی آب، یا بی باده ، میخشکد . **تا انسان، خدا را ننوشیده است ، حقیقت درانسان، روشن وپیدا نمیشود** . انسان، نه تنها رابطه مستقیم با خدا یا با حقیقت یا گوهرپدیده ها میخواهد ، بلکه درجستجویِ جُفت شدن وانبازشدن با خدا وحقیقت وگوهرچیزهاست . او میخواهد با خدا یا با حقیقت یا با گوهرِهستان ، همآغوش شود . او میخواهد با خدا یا حقیقت یا آنچه هست ، بیامیزد .

اکنون میتوان فهمید که چرا« باده » را که خدای ماست ، تحریم کرده اند ؟ ازخود میپرسیم که چرا نام « می» را ، « باده » گذشته اند ؟ چرا ، خدا ، نوشیدنیست ؟ چرا خدا، آهنگ موسیقیست که با شنیدنش، انسان رقصان و**مدهوش** میشود ؟ چرا خدای ایران ، امرونهی نمیکند ؟ چرا به ما درس نمیدهد ؟ و چراواسطه ورسول ندارد ونمیفرستند ، و **خودش** ، **تحول به باده یا آهنگ ودستان می یابد تا ما اورا بنوشیم وبشنویم** . ایرانی ، همه پدیده ها را در« پیوند یافتن باهم » درمی یافت . **چیزی را میتوان شناخت که بتوان با آن پیوند یافت وآمیخت** . ازاین رو، نه انسانِ تنها برای او ، معنا ووجود داشت ونه خدای تنها ئی را که بی نیاز از انسان باشد ، می پذیرفت . انسان وخدا هم ، برای او ، فقط درجفت شدن وبه هم پیوستن وباهم آمیختن ، معنا ووجود پیدا میکردند . **هنگامی خدا، تار، وانسان، پود میشود، باهم، یک بافته میشوند وباهم یک معنا پیدا میکنند** .
انسان، بذریست که هنگامی خدا را که آب ((= آوه ، پسوندِ مهراب = مهر+ آوه = مهر، فرزند سیمرغ ،یا پسوندِ سهراب = سرخ + آوه = سرخ فرزند سیمرغ ، یا پسوندِ رودابه = رود (فرزند) + اوه = فرزند سیمرغ)) است نوشید ، همیشه در« شادی » به «هوش » میآید ، وهمیشه درشادی بیدارمیشود . واژهِ« نوشه » که « نوشیدن» ازآن ساخته شده ، دراصل « انوشه = ان + اوش= ان+ هوش = ana-osha» میباشد ، که به معنای « اصل بیداری ، همیشه بیدار» است . مثلا سروش ، اینهمانی با « اوشین گاه = سحروسپیده دم = هوشبام » دارد .« اوشین گاه » ، یا « هوشبام» ، گاه بیدارشدنست ، و سروش ورشن هردو باهم ، اصل بیداری در کیهان ودر« طبیعت یا فطرت انسان » هستند . انسان ، دراندیشه شاد، بیدارمیشود .
« اوش » ، همان واژه امروزه « هوش » است، که بیدارشدن باشد . ولی « هوش= hosh» درپهلوی ، « باده آسمانی » هم هست . این چه هوشیست که از باده میآید ؟ این همان « مدهوشی = مد+ هوشی» است . ازاین رو نیزهست که سروش ، هیچگاه نمی خوابد و همیشه درشب ها ودرتاریکی ها ، می بیند ، تا از جانها نگاهبانی کند . ولی باده ، آبگونه ایست که « مشخصات ویژه برجسته ای» دارد ، و درست از این ویژگیها هست که « چگونگی بیداری » ، مشخص وچشمگیر ساخته میشود . ازاین رو ، **خدا نه تنها « نوشیدنی » است ، بلکه « باده نوشیدنی » است** . این نکته بنیادی را نباید هرگزفراموش ساخت که خدا درفرهنگ ایران ، « شخص » نبود ،

بلکه « اصل نوآفرینی درتحول یابی » بود . خدا ، چیزیست که درتحول دادن ، میآفریند ، یا درتحول یابی خودش درگوهر هرچیزی ، آن چیز را میآفریند و درهرچیزی، شکل نو میگیرد .و با شناخت ، ویژگیها « باده » از دیدگاه ایرانیست ، که میتوان « این بیدای را که اومیجوید » مشخص ومعلوم ساخت .

انگور، تخم سیمرغ است وشراب ، شیرهِ (یا جان) سیمرغست

خیام درنوروزنامه ، « حکایتی اندرمعنی پدید آمدن شراب » میآورد که مارا به تصویر نخستین پیدایش انگورو باده ، راهنمائی میکند . دراین حکایت میاید که شاهی درهرات میزیست ، با نام « **شمیران** که خویش جمشید بود . درزمان این شاه که شمیران باشد ، روزی مرغ « هُما » آمد ، و درگردنش « ماری » بود که اورا می آزرد . آنگاه این شاه فرمان میدهد که مردانش هما را ازگیر آن مار برهانند ، و هما برای سپاسگزاری ازرهائی یافتن ازمار، سال دیگر، تخم انگور را میآورد ، و آنها ، این تخم ها میکارند و بالاخره با گرفتن شیره انگورودرخم انداختن ، شیره انگور درخم به جوش میآید و تبدیل به باده می گردد .

« هما و سیمرغ و سمندرو ققنوس و رُخ و شهباز.... » همه نامهای یک خدا هستند که درنقاط گوناگون به این خدا داده شده اند . پرسیده میشود که چرا« خدا» با « مرغ » اینهمانی داشته است ؟ **چرا این خدا ، مرغ هست ؟ چون « مُرغ » که دراصل « مر+ غه=mere+ gha » هست به معنای « جایگاهِ رستاخیز= جای اصل ازنوشوی = جای اصل ازنوزائی » است** . خدا ، جایگاهِ اصل ازنوزائی میباشد . ازاین رو نیز « مرغ » نامیده میشود . به چمنی که همیشه به غایت سبزوتازه است ،« مَرغ » میگویند که چیزی جزهمین واژه نیست . **نام دیگر مُرغ درهزوارش** ، « **تنگوریا = تن گور** » است که سپس به شکل « **تنگر**» سبک شده ، ونزد اقوام گوناگون خاور، نام « خدا » هست .مرغ ، خدا هست . چرا ؟

« تن+ گور » همانند واژه « انگور= انگ + گور » به معنای « سرچشمه و جایگاه تغییرو تحول و تکوین یابی تازه» است . پس خدا ، جائیست که اصل تکون یابی درتحول یابی درآنجا هست .
پس هما درحکایت خیام ، همان سیمرغست که برفراز درخت « همه تخمه » در دریای فراخکرت می نشیند ، و درواقع ، چیزی جز « خوشه همه جانها و گیاهان » برفراز این درخت زندگی نیست. دوکار گوناگون سیمرغ ، شکل« دومرغ جداازهم » به خود میگیرد . یکی ازاین دومرغ ، نام « آمرو » دارد که همان « امر= مر= مار » باشد ، و مرغ دیگر، نام « چَمرو » دارد که درپیمودن زمان، تبدیل به « چمران وشمیران » شده است.
« امرو » یا « مار» ، نقشِ افشانندگی تخمهای خوشه را به عهده دارد . و این «اصل جفتی» است ، و درضمن مر= امر، « نام همه 33خدای ایران باهمست » . نام انسان هم که « مر+ دم = مر+ تخم » باشد، دارای همین پیشوند است . چون زرتشت ، برضد این « اصل جفتی = مر= امر= مار » برخاست ، ناچار، شاه شمیران ، این هما را ازگیر، این مارآزارنده و اصل تباهی ، میرهاند ، و به عبارت امروزی ، خدای کهن را ، پاکسازی میکند . البته در یزدانشناسی زرتشتی ، این اصل را ازهمه خدایان ایران وازهما (ارتا) جدا و حذف کرده اند ، و آنگاه آنهارا پذیرفته اند . این اصل جفتی (ماریا مر) درهمه خدایان ایران ، حذف میگردد و سپس آنها با اخته شدن ، به دین زرتشتی ملحق میگردند . ازاین رو نیز واژه « مردم = انسان » را« مرت + تخم » مینویسند و به « تخم میرنده ویا میرا » ترجمه میکنند.
آنچه در داستان خیام ، با این عبارات بیان شده ، درواقع ، حاوی این مطلبست که این خوشه = مرغ (قوش) ، خودش را میافشاند(مار) و سپس تخمهایش را در سراسر زمین میپراکند (چمرو= شمیران) ، و تخم انگورنیز یکی ازتخم های این خوشه یعنی سیمرغ یا هما هست و شیره همه گیاهان دیگر نیز مانند شیره انگور، شیره یا جان سیمرغند . یک معنای « انگ» (درگویش دوانی) ، شیره گیاهانست . با این معنا، انگور، به معنای « شیره ایست که تحول می یابد وتحول میدهد » . ولی درباده ، ویژگی بسیار برجسته ای هست که گوهرخدا را ، دربهترین شکلی می نماید .

انگور = تنگور (تنگوریا)
گور= گوهر(gohr)

گوهریا ذات هرچیزی،اصلِ تحولست

اینست که واژه « انگور» ، مانند تنگور(تنگر= خدا) اصل نوآفرینی درتحول دهی ودرتحول یابی هست . انگور، خداهست . معنای واژه انگور را میتوان از سنجش سه واژه باهم ، یافت . « غوره » , که همان « گور یا گوره » است ، و پسوند واژه « انگور» میباشد ، و پیشوند واژه « انگور » بایسی « انگ + گور » باشد ، چون نام خوشه انگور، « عنقود = انگ + کوت » است (کوت = مجموعه یا خوشه). پیشوند « انگ » درانگور، وپیشوند « تن » در تنگوریا ،دارای یک معنایند. این « انگ » همان واژه ایست که ازآن « عنقا » ساخته شده است ، چون مرغیست که گردنی درازدارد وازاین رو « عنقا » نامیده میشود . گردن وگلو(گرو= گراو، یا گرد نا) ، همان نی است . انگ ، به « تن بوشه » یا مجرای گذرآب نیز گفته میشود و « تن+ بوشه » به معنای « زهدان یانی تهی » هست . و معنای « تن » در عربی « همزاد » میباشد که جفت باشد و درواژه « طن » میتوان معنای اصلی را یافت ، چون هم به معنای بدن انسان وغیره هست وهم به معنای « دسته نی» (منتخب اللغات) است . نی ، دراثر داشتن گره ، برترین نماد« اصل جفتی وهمزادی» بود . درمعنای عربی « تن = طن » ، معنای اصلی « تن » درفارسی نگاه داشته شده است . « انگ» هم ، نی و زهدان (تنبوشه) هست وهم شیرابه وشیره نای ، وهم نوا وآهنگ نای .
با آشنائی با این نکات ، میتوان به خوبی دریافت که « انگور» و« تنگور= تنگر= خدا » باهم اینهمانی دارند ، و بیان یک محتوا ومعنا هستند . ولی آنچه این محتوا را برجسته میسازد ، پسوند « گور= gohr» است . خدا ، جایگاه یا گاه « اصل نوآفرینی درتحول یابی » است . **خدا ، گوهرهمه چیزهاست . خدا، اصل نوآفرینی وبازآفرینی در تحول یابی (ورتن = گشتن) درهرچیزی هست** . بدین علت به قبر، گور گفته میشد چون گور، جایگاهیست که مُرده ، فوری ، تحول به خدا (به سیمرغ = ارتا) می یابد ، و به جانان (ارتافرورد) می پیوندد . « مرگ » نیز که درواقع همان واژه « مرغه » بوده است ، به معنای « جای تحول » است . هیچ جانی ، نمی میرد، بلکه **درآنچه « مرگ » خوانده میشود، « تحول یابی به جانان »** ، **صورت می پذیرد** . از این رو ، این اصطلاح « گور= گوهر» فوق العاده اهمیت داشته است . معانی واژه « گور » ، به خوبی در کردی نگاه داشته

شده است، که دراینجا برخی ازآنها آورده میشود . گورین = تکوین یافتن ، گوریا = تغییریافت . گوران= تکامل یافتن ، گورن = بیضه ، گوراو= تکوین یافته ، ازپوست درآورده ، تغییریافته . باید درنظر داشت که دخمه نیاکان رستم ، گورابه گفته میشده است . و « جوراب» که ما به پا میکنیم همین واژه است ، چون ما ، دراین « گوراب » ازسر تازه ونو وشاداب میشویم . درکردی ،« گوری» ، به معنای عشرت و نشاط و به عشرت ونشاط رفتن است .

این واژه « گور » سبکشده واژه گوهر « gohr » است . با شناخت معنای بنیادی این واژه ، به این اندیشه ای بسیارژرف درفرهنگ ایران میرسیم . گوهر یا ذات وماده اصلی واساسی هرچیزی ، اصل نوآفرینی درتحول هست . به عبارت دیگر، **این اصل خود آفرینی است که درگوهرهرچیزی هست که با تحول یافتن ، به خویشتن صورت میدهد** . هرچیزی، خودش ، خودش را میآفریند . هرچیزی به خودی خود ، بنا براصالت وجود خودش ،« هست » (xvesh+gohr = xvat+ gohr).

چرا هرچیزی « اصل تحول یابی ازخود » هست ، چون « آتش یا گرمی یا تاو» ، ذات آنست . تابوت ، که « تاو+ ئود » باشد به معنای « مادرگرما یا سرچشمه گرماست » که مرده را تحول به زنده میدهد . گور، زهدان مادریست که کوره آتش میباشد . این گرمی یا تف است که تحول میدهد ، وازنو، زنده میکند . مثلا ، جهان در« نیمروز= هنگام گرمی = هنگام رپیتاوین » آفریده میشود (بندهش، بخش چهارم پاره 39) . به عبارت دیگر، **اصل گرمی،سرچشمه آفرینش جهانست** ، هرچند نیز این آفرینش به اهورامزدا نسبت داده شده است . « رپیتا » ، چنانچه در پژوهشهای پیشین بارها نشان داده ام ، همان « ارتا » هست که « عنصرنخستین» ، یا به عبارت دیگر« گوهر» هرچیزی هست .

این گوهر نخستین « فرن = پران » هم نامیده میشود . درواقع این تحول باد (فرن ، هوائیست که میوزد،و آتش را میافروزد و گرمی را پدید میآورد) . ازاین رو، آتش های ابرو گیاهان « وازیشت وئوروازیشت » نامیده میشوند ، چون بادیست که تحول به گرمی یا آتش می یابد(واز= وای = باد) . ازاین رو نیز جان ودل ، گوهر هستند ، و ازاین رو نیز هست که « دل » ، درواقع همان «جام جم» هست ، چون **دل** ، **جایگاه این تحول باد به آتش(یا گرمی)**

است وطبعا ، اصل آفریننده روشنی وجنبش وپرورش هست . برپایه این تصاویرکهن هست که حافظ میسراید :

سالها ، دل ، طلب جام جم ازما میکرد
وآنچه خود داشت ، زبیگانه تمنا میکرد
گوهری ، کزصدف کون ومکان بیرون بود
طلب ازگمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش
کو به تاءیید نظر، حل معما میکرد
دیدمش خرّم وخندان، « قدح باده» بدست
واندرآن « آینه » ، صد گونه تماشا میکرد
گفتم این «جام جهان بین » ، به تو کی ؟ داد حکیم
گفت ، آن روز که این گنبد مینا میکرد

این جام جم که دل واصل گرمی (اصل آفرینندگی برپایه تحول دهی) است ، فطرت انسانست . یا به قول مولوی :

مرا چون « ناف بر مستی بریدی » زمن چه ساقیا ، دامن کشیدی

جم ، نخستین انسان(بُن انسان) درفرهنگ ایران، بوده است . چرا جام جم ، «آینه » است ؟ « آینه» ، دراصل « آدینه » بوده است که « آ- دین » باشد ، و« دین » به معنای « بینشیست که ازگوهر انسان زاده میشود».

درجام جم،چیست؟درداستانی که از کیخسرودرشاهنامه میآید ، وازجام او سخن میرود با اصطلاح « هوردین » روبرو میشویم . « هوردین » چیست ؟ « هور» درپهلوی به معنای « باده » است و دراصل همان واژه « خور» بوده است که « خورآوه (خرابه) ازآن ساخته شده است . « خورآوه » ، به معنای خونابه وشیرابه وباده « سیمرغ = آوه » است . **اصطلاح « خرابات » ، به معنای جایگاهیست که انسان ، شیرابه یا باده یا جان سیمرغ را مینوشد** . جان سیمرغ ، خورآوه است . بنا براین « هوردین » دراین داستان درشاهنامه به معنای « باده بینش فطری » هست . ازهمین واژه است که واژه « خرّمی»، به معنای « مستی » پیدایش یافته است، و« خرّم »، دراصل « هور+ رام » است ، هرچند که به طورمعمول ، دانشمندان آن را به شکل « هو+ رام » ، مینویسند وترجمه میکنند . **این شراب وباده ایست که « فرزند رام » یا خدای زندگی، دخترسیمرغست**. خرّم ، یعنی ، هور(= باده)، فرزند رام هست . خرّم (هور+ رام) یعنی « خونابه رام ، مادر

زندگی » . باربد ، برای روز رام جید ، لحن « نوشین باده یا با ده نوشین » را ساخته است . به سخنی دیگر، رام جید (روز28) خدای زندگی وموسیقی ورقص وشعر وشناخت ، باده نوشین هست . وخرّمی ، نوشیدن باده به اندازه ، برای آفریدن شادی بود. پس گوهریا اصل آفرینندهِ روشنی و جنبش درانسان ، آتش جان هست که دردل ، جای دارد . برای آنکه این نکته ، روشنتر گردد ، مطلب ، اندکی بیشترگسترده میشود . ارتا (ا ئورتا) که **رپیتاوین** وبُنکده گرمیست ، همان « فرن » یا آتش جان درهرانسانی هست . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 30 ، پاره 21 تا 23) دیده میشود که « جان ... روشن وگرم و همسرشت اصل آتش است » ... . خرداد وامرداد ، درشکم ، ازنوشایه وخوراک ، آتش را برمیافروزند و آنگاه ... « آتش درون دل را نیرومند کنند ، و آنگاه از دل ، باد گرم ویک چهره (دارای سرشت واحد) به شکل سه آتش درتن جای دارد » .

1- از **آن آتش که درمغزسرهست، حواس پنجگانه** منشعب میشوند و این آتش ، اینهمانی با « **فرن بغ** » دارد . آتش جان انسان ، « وه فرن افتار» خوانده میشود . فرن یا پران ، همان بادیست که به آتش تحول مییابد

2- کاراصلی آتش دل ، باد برآهنج و فرود آهنج است که جنبش همه اندام تن ازاین نیروهست . این آتش ، با **آذرگشنسپ** اینهمانی داده میشود .

3- **آتش درشکم** ، آهنجا (جذب کننده) و گیرا (ماسکه) و گوارا (هضم کننده) و سپوزا (دفع کننده) است . این آتش با « **آذربرزین مهر** » اینهمانی داده میشود .

یزدانشناسی زرتشتی این آتشهارا به سه طبقه گوناگون اجتماع نسبت میدهد (1- موبدان 2- ارتشتاران 3- کشاورزان) که البته اندیشه ایست برای ایجاد جدائی طبقات ، که دراصل نبوده است .

چون آتش جان که « به فرنفتار= وهو+ پران+ اوتار» باشد ، آتش بزرگ است که به عبارت گزیده های زاد اسپرم (79/3) خویشکاریش 1- گواریدن خوردنی ها (درشکم) و2- گرم کردن تن (جنبش همه اندام = دل) و3- روشن کردن چشمان (پیدایش حواس وخرد ازمغزسر) میباشد . درواقع آن سه آتش ، سه چهره آتش زندگی هستند . پران که باد (دم) است آتش جان را برمیافروزد و این باد ، خون را دردل به تموج درمیآورد ، و به همه اندامها میفرستد، و این « رودخانه خون یا دریا های متموج دررگها ومویرگها، همه اجزاء تن را آبستن وباروررمیکنند .

دربندهش(بخش نهم ، پاره 113) دیده میشود که این باد است که آب را میراند و می تازاند (روان وجاری میکند) و ماهیان (که درفرهنگ ایران ، همه مادینه اند) را بارآورمیکند . دربندهش دیده میشود که ویژگی باد (= وای) آنست که دروزیدن ، گوهر همه چیزها را تحول میدهد و شکوفا وزایا میسازد . این آتش بزرگ جان ، درجام دل هست که « بادگرم وخون که نوعی آبگونه است وآب شمرده میشود»، سرچشمه زندگی درانسان میگردد . ازاین رو یکی از نامهای دل « ژیا ور= zhya+var » هست . «ژیا= جیا » که همان جی وجیو باشد ، به معنای « زندگی واصل زندگی » و درسانسکریت به معنای « خون » هم هست .
پسوند « ور» ، هم معنای « جای ومکان » دارد وهم معنای « شیرابه و افشره » دارد وهم به معنای « ابستن» است. ازاین رو هست که « دل = ژیا ور» ، گوهرآتش جان درجام هست که همه تن را درتموجهایش فرامیگیرد . رام یا اندروای، یا « وای به » ، خود را دررام یشت دراوستا ، « موج = خیزاب » میخواند . درست همه این تصاویردرغزل حافظ ، بازتابیده شده است . ازاین رونیزهست که نام باده ، ازهمان « باد» برآمده است .

وای(باد) = مرغ (باز)= تن گور(خدا)= انگور

وای که باد باشد ، هم به معنای « مرغ یا پرنده » وهم به معنای « خدا » هست . خودِ واژه « پرنده » ، مرکب از « پران = فرن+انده» هست ، که به معنای « تخم باد ، تخم خدا= تخم آتش » است . **باد** ، **آتش میافروزد** . **این همان تصویراست که سیمرغ با بالهای پرش ، آتش میافروزد** ، **تا خودش را بسوزاند ودرگرما** ، **تحول بدهد و ازنو زاده شود** . **به عبارت دیگر، باد** ، **اصل نوزائی و نو آفرینی درتحول دادنست** .
اینست که « **بهار**» نیز که دراصل « ون گره = van +ghre » هست ، به معنای « نایِ به » است که برابربا « وای به » میباشد . **بهار**، **نسیم است** . ازنای به ، وایِ به ، پیدایش می یابد . **بهار**، **نام خود خداهست که « باد آهنگین » میشود و میوزد و گوهرچیزها را میانگیزد وبارآورمیکند تا آشکار شوند** . درفرهنگ ایران ، باد وزنده ، تنها فوُتِ خشک وخالی نیست ، بلکه « آهنگ وموسیقی وترانه » نیزهست . اینست که **فطرت انسان** ، **که آتش جان یا فرن (باد) باشد** ، **موسیقی وشعر ورقص و جشن (= یسنا =**

آهنگ نی) و شناخت است . فطرت انسانی ،« روح » است . روح ، که ما می پنداریم یک واژه عربی وعبریست ، همان واژه « روُخ » ایرانی میباشد که به معنای « نی » است. بادِنی، موسیقی وآهنگ وجشن است که با نی= روخ=روح اینهمانی دارد . **گوهرانسان ، موسیقی وجشن وترانه وآواز وشادی هست** . همانسان که از نی ، « باد آهنگین وشاد» برمیآید ، همانسان نیز ، شیرابه وافشره برمیآید(نیشکر) . **کاری را که باد آهنگین میکند ، شیرابه اش نیزمیکند** . برپایه این تصویراست که ، باد وباده باهم اینهمانی داده شده اند . باده ، درتفکر ایرانی ، مانند باد یا وای، نقش انگیزنده گوهر ها را دارد ومانند نسیم بهاری ، همه جهان را ازنو زنده میکند .

باده وراستی (= حقیقت)
باده و آزاد اندیشی
مستی وراستی
کسی حقیقت رامیداند که مست است

باده ، مانند باد، که گوهرچیزهارا درتحول دادن ، آشکارمیسازد ، آنچه درگوهر انسان هست ، پدیدارمیسازد . **درفرهنگ ایران** ، **گوهرانسان ، همان حقیقت است ، چون همان « اصل تحول یابی یا خدا» هست** . این حقیقت درهرانسانی هست که بایستی درتحول یافتن ، آشکاروشکفته شود . **جستجوی حقیقت ، آموختن حقیقت ازکسی نیست ، بلکه روند تحول یابی گوهر خود انسان هست** . این همان پدیده « راستی » هست . درفرهنگ ایران ، راستی ، اینهمانی با « حقیقت » دارد . چون گوهر انسان ، حقیقت (خدا ، پران ، ارتا ، اخو) شمرده میشود ، و با باده ، یعنی درمستی وخرّمی که دراصل به معنای « اوج شادی ونشاط » باشد ، این حقیقت ، ازانسان ، میشکوفد وفاش میگردد . باده ، گوهرانسان را که غنی وسرشاراست ، به جوش میآورد ، ومستی یا « اوج شادی جان » ، این روند سرشارشدن غنای ناگنجا درتنگی تخم هست که میخواهد خود را بگسترد . این بود که **درفرهنگ ایران** ، « **راستی** » ، **همان پدیده « آزادی » است . آزادی چیست ؟ آزادی ، امکان پیدایش گوهر نهفته درانسان است . آزادی ،**

امکان پیدایش یافتن حقیقت ازخود انسانست . در آزادی هست که حقیقت درانسان ، ازانسان ، پدیدارمیشود ، زاده میشود .

مستی وراستی

« رسنواد » یا « رشنواد » یا « رشن » ، خدای راستی است . چون او خدای « شیره فشاران » هست. **« وَر» که شیره گیاهان باشد** ، حقیقت وجان گیاهان ، والبته « شیره انگور» نیزهست (پیشوندِ انگ= شیره گیاهان). این واژه « وَر» ریشه واژه های « باور » درفارسی ، و « Wahrheit+ Wahre» درآلمانی و « وریتهverite » درفرانسه است . **شیره انگور، حقیقت است** . آزمایش با « ور» ، که برای اعترافات درقضاوت به کار برده میشده است ، و اسفندیار درهفتخوان (شاهنامه) برای دست یابی به آگاهی از دشمن بکار میبرد ، نوشاندن باده به دارنده آگاهی یا مجرم بوده است . درانجمن های رایزنی ، نیزباده مینوشیدند . **بزم بهمنی ، همین نوشیدن وپیدایش خرّمی بود تا رایزنی در راستی باشد . بهمن ، اندیشیدن دربزم است ، ازاین رو نامش ، بزمونه (اصل بزم) است** . خرد دربزم وشادی ، حقیقت میاندیشد . نوشاندن موادآزارنده (گوگرد) که درسوگند بکار برده میشده است ، برضد آئین ارتائی بوده است ، چون برضد قداست جان می باشد .

مـدهوش : هوشی که لبریز ازشادیست
تجربه خدا، درسرشاری ازشادی= مستیِ هوش
مـد + هـوش

درفرهنگ یونان ودردین یهودی ، انسان در دیدارباخدا دچارمرگ وعذاب میشود . دراسلام ، حتا جبرئیل هم نمیتواند به الله نزدیک شود . ولی درفرهنگ ایران ، تجربه مستقیم وبیواسطه خدا ، اوج شادی را درجان هر انسانی میانگیزد . خدا، بادیست که به گوهرانسان می وزد یا باده ای میشود که انسان او را مینوشد . خدا، بادیست که آهنگهای انگیزنده موسیقی میشود و جان انسان را سرشارازشادی ومست ومدهوش میکند . پیشوند واژه «

مدهوش = مد + هوش » ، همان واژه است که سپس تبدیل به « مست » امروزی ما شده است . این اصطلاح « مستی» ، دراثر چیرگی مفاهیم دینی اسلامی ، به کلی ازمعنای اصلیش، تهی ساخته شده است . **مدهوش ، « هوش یا بیداری بامدادیست که لبریز ازشادی میباشد»** . این تجربه بنیادی « مستی وخرّمی»بود.این تجربه مستقیم ایرانی ازخدا درداستان دیدارگرشاسپ، نیای رستم ، ازسیمرغ میآید (گرشاسب نامه اسدی توسی ، صفحه 160)

زناگاه دیدند مرغی شگرف   که ازشخ آن کُه ، نوابرگرفت
زسوراخ چون نای منقاراوی   فتاده درآن، بانگ بسیاراوی
برآنسان که « باد » آمدش پیش باز
همی زد نواها ، به هرگونه ساز   فزونترزسوراخ پنجا ه بود
که از وی « دمش » را برون ، راه بود
به هم صدهزارش خروش از دهن
همی خاست ، هریک به دیگر شکن
تو گفتی ، دوصد بربط و چنگ ونای به یک ره شدستند ، دستان سرای

از این باد ودمی که صدهاگونه آهنگ موسیقی میگردد ، همه ازشنیدن ازشادی وخوشی ، مست ومدهوش میشوند

فراون کس از خوشی آن خروش فتادند و زیشان رمان گشت هوش
یکی زو همه نعره وخنده داشت   یکی گریه زاندازه اندرگذاشت

این باد (= وای) که تحول به آهنگ برانگیزنده می یابد همان بادیست که همه گوهرها را درتحول دادن، ازجانشان آشکارمیسازد . وسپس با همین باد، سیمرغ آتش میافروزد . درست همین محتویاتی که پدیده باد دارد ، در« می یا شراب یا بَگمَز» نیز دیده میشود . **باده ، مانند باد ،عنصر انگیزاننده است که گوهر انسان را درتحول دادن ودرجوشیدن و تخمیرکردن ، آشکارسازد**.
این « **هوش سرشار ازشادی** » ،« مستی» و«مدهوشی » خوانده میشد که سپس،دراثرچیرگی تجربه دیگری ازخدا ، راستای دیگربدان داده شده است . درواقع ، مستی ومدهوشی ، درست بیان حقیقت نهفته درانسانست که دراثرسرشاری ولبریزی ، انسان را فوق العاده شاد وخوشحال میکند .
واژه « مست=mast » درپهلوی ، از واژه « mattaa» هندی باستانی است که به معنای شاد بودن است . درسانسکریت نیز « mata +mad »= مد، دارای معانی 1- شادی کردن 2- خوشی کردن 3- ازسرورآسمانی متلذذ شدن 4- جوشیدن 5- غلغل کردن (آب) 5- به نشاط آوردن 6- کسی را مست

کردن 7- الهام بخشیدن 8- برافروختن ....هیجان ، الهام ، شوق ، شهوت ، میل جنسی . شراب ، رودخانه ، چیززیبا ، سوم (هوم) ، عسل....... . مدورا=madhura ، آلت موسیقی ، مهربانی ودوستی و شیره وشیرین و مطبوع وسحرآمیز وصدای موزون ، نیشکرسرخ ، حنجره خوش آواز است . درپهلوی نیز « اندروای » به آلت موسیقی هم گفته میشود . **وای که باداست، موسیقی است** . دمیدن جان (پران= فرن که گرما یا آتش میشود) ، به معنای آنست که فطرت انسان ، موسیقی و شادی وجوشش و مهربانی و... هست . به همین علت، زنخدا خرداد که هم با آب و هم با خون (بندهش، بخش سیزدهم) اینهمانی داشت ، « مَد » نامیده میشد .خرداد (هاروت) ، آرمان خوشزیستی درگیتی بود . خرداد ، خدای اوج شادی شمرده میشد . درنوروز بزرگ که روز خرداد است ، مردم هفت گونه شراب مینوشیدند وهفت گونه جامه های رنگارنگ میپوشیدند. **تجربه دینی و تجربه قداست درایران ، همین مدهوشی ومستی بود** .

درنوشیدن باده ، مانند وزیدن باد آهنگین ، حقیقت یا خدای نهفته درانسان، آشکاروفاش میشود . غنای گوهری جان ، ازانسان فرا افشانده میشد . این بود که « مست » ، و « دیوانه » ، فراافشاننده خدا وحقیقت ازخودند ، نه موءمنان و زاهدان وعلمای شریعت .

راز درون پرده ، ز رندان مست پُرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را – حافظ
چه گویمت که به میخانه ، دوش ، مست وخراب
سروش عالم غیبم چه مژدها داد است
المنت لله که درمیکده باز است
زان رو که مرا بردراو ، روی نیاز است
خم ها همه درجوش وخروشند، زمستی
وان می که درآن جاست ، حقیقت ، نه مجازاست (حافظ)

نگریستن از دیدگاه تجربه دینی اسلامی، یا سایر خدایان نوری ، به اندیشه های مستی در ادبیات ایران ، به مسخ وتحریف سازی تجربه ایرانی ازحقیقت وخدا را نه تنها مسخ وتحریف میکند ، بلکه وجود حقیقت یا خدا را ازجان ودل انسان نفی وحذف میکند . انسان ، نیازبه این « مد+ هوشی » ، یعنی « سرشاری بیداری ازشادی » دارد، تا خدا وحقیقت، دراو فوران کنند . این فوران خدا وحقیقت ازانسانست که انسان را با غنایش آشنا میسازد :

هنگام تنگدستی ، درعیش کوش ومستی
کاین کیمیای هستی ، قارون کند، گدارا - حافظ
وبرپایه این تجربه کهن ایرانی ازخداهست که صائب میگوید:
در کعبه زاسرار حقیقت ، خبری نیست
این زمزمه ، از خانه خمّار بلند است

مستی و راستی
« انسان، سرچشمه حقیقت است »

ایرانیان به « می یا شراب » نام « باده » داده بودند ، چون درباده ، ویژگیهای « باد = وای= واز» را میدیدند . ویژگیهای « با د» چه بود ؟ باد که دراصل « وای » باشد، درسانسکریت ، « دوای» است که به معنای « دوتا باهمست » ، و آنچه **دوپا یا دوبال باهم** است ، میتواند ازخودش ، برود و پروازکند وبوزد .**اصل جفتی یا مهروپیوند** ، **اصل آفرینندگیست** . به عبارت دیگر، وای یا باد، اصل جفتی و پیوند ومهراست . هوا hva یا باد ، پرن یا فرن نیزنامیده میشود ، آتش زا هست . **جان، بادیست (فرن) که آتش یا گرمی میشود** و چون گوهرش جفت (مهر) است ، اصل آفریننده است . ازهمان نام باد، ویژگیهای باد (وای= دوای) شناختنی است . از« همآفرینی » درباد یاهوا ، جنبش و گرمی پیدایش می یابد . دربندهش (9-121) میآید که « باد نیکو...... درگذرچنان سخت دلپذیر(= گرمک= garmak) است که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن ، جان آید....... باد نیکو، چون بر.... 123 – جوهرچیزی گذرد، آن گوهررا آورد » . به عبارت دیگر، **باد،** جانبخش است (دم، نفس ، دمه = آتش فروز، دمدمه ، ابزارموسیقی بادی) و**دراثر« گرمی = تـف»** ، **هم تحول میدهد وهم گوهرو طبیعت هرچیزی را پدیدارمیسازد** . به سخنی دیگر، **باد** ، **اصل راستی است** . وبادی که دراثرجنبش ازخودش (هوا) گرم است (آتش است = وازیشت + ئو ر وازیشت) ، اصل خویشی ومهرو پیوند است . این ویژگیهای باد ، مشخصاتی بود که ایرانیان در« می » نیزمیدیدند ومی

یافتند . باده ، آب گرمی زا ، یا آتش زنه هست ، ازین رو آن را « باده » مینامیدند . « می= باده » ، اصل انگیزنده وپدیدارسازنده گوهرخدائی انسان ، یا حقیقت وشادی ازجان خود انسان بود . و باد= وای ، خدای ایران بود ، و « وای به » یا «نای به » ویا « اندروای » نیزنامیده میشد . ازسوی دیگر به **زناشوئی وعروسی « وادیتن »** گفته میشد که واژه باد ، شکل « فعل » پیدا کرده است . زناشوئی وعروسی، انسان را مست ازشادی میکند . درفرهنگ ایران ، رابطه انسان با گیتی=جهان هستی، یا باهمه چیزها، « عروسی کردن » بود . **انسان با طبیعت و با خدا، جفت میشد، عروسی میکرد و« همآفرین میشد»** . **انسان ، مالک گیتی نبود ، بلکه همآفرین با گیتی بود . خدا ، مالک انسان وگیتی نبود ، بلکه همآفرین با گیتی وبا انسان بود .**
برپایه این اندیشه همآفرینی ، خدا، « وای = باد » بود . درکردی ، به « پیچه» که گیاه عشق و « اشق پیچان » است ، « باداک » گفته میشود . عشق، پیوند به هم پیچیدنست . این اندیشه ها درباره ویژگیهای « باده » دراذهان ایرانیان ، همیشه باقی ماند ، هرچند که داستانهای کهن مربوط به آن ، فراموش ساخته شد . هم برداشت خیام ، وهم برداشت حافظ ، وهم برداشت مولوی وعطاروسایر عرفاء .. ، ازباده ، همه برداشتهای گوناگونی از باده هستند ، که ریشه دراین تصاویرباده درفرهنگ ایران دارند . **مستی ، یا خرّمی یا دیوانگی ، درواقع ، جوشش غنای نهفته درگوهرانسان درخود است ، که در پیدایش در تنگنای خود ناگنجاست . انسان درنوشیدن باده ، خرّم میشود .**
« خرّم شدن ازباده » چه معنائی دارد ؟ « خرّم = خور+ رم = هور+ رم » مرکب از دو واژه است . هورکه درپهلوی ، شراب است ، همان واژه«خور= xvar» است که شیره وافشره ونوشابه میباشد. « رم » ، همان « رمه » است که به معنای « خوشه پروین » است که تخم های همه کیهان را دربردارد . پس « **خرّم** » ، **نوشیدن شیره وافشره خوشه پروین یا کل جهان هستی ، یا بهمن وارتا (سیمرغ) هست** . خرّم ، نوشیدن بهمن وسیمرغ میباشد که خوشه انگور پروین هستند . **انسان ازنوشیدن خدا که اصل همه جهان هستی است ، مست ودیوانه و« خرّم » میشود** . مستی و دیوانگی و خرّمی ، جوشش ناگنجا ، درگنجا هست . این لبریزشدن پیمانه ، نماد سرشاری وغنای کل وجود است . انسان، ازشیره جهان هستی ، ازبهمن وسیمرغ ، پُرولبریزمیشود . **این سرشاری وپری وجود** ، **نیروی جوانی**

است . بُرنا ، که « پورنای = پورن + نای » باشد ، به معنای زهدان یاسرچشمه پری وفراوانیست ، که اصل همه نیکیها ومهروجوانمردی شمرده میشد . جوانی ، باده یا نبید است . درشاهنامه میآید که : « که هرکو، نبید جوانی چشید » . **فرهنگ ایران ، ریشه در منش جوانی وملت جوان ونیرومند دارد** . واین منش جوانیست که هزاره ها ایران را پایدارنگاه میدارد . بینش دراین ملت ، همیشه جوان وجوانسازنده میماند . مفهوم « جوانی » را درفرهنگ ایران ، میتوان از این آرمان ایرانیان شناخت ، که میگفتند **بهتر است که« انسان ، درفرزند خودش جاوید شود ، تا آنکه خودش جاوید گردد** . **چون در فرزند ، همیشه ازنو جوان میشود** . ولی درابدیت یافتن خود ، فقط یکبار جوان میشود و همیشه یکنواخت جوان میماند » (درکتاب روایات فارسی) . هرانسانی ، درفرزندش درگیتی ، بازجوان میشود . این جوان شدن پی درپی درفرزندان ، آرمان جاوید شدن بود . این رابطه تنگاتنگ انسان را با گیتی وجامعه نشان میداد . **من درفرزندم ، بازجوان میشوم و نیاز به جاودانه شدن روحم ندارم** . این زیستن شاداب درگیتی هست که مرا بدان میگمارد تا جهان را بدانگونه آباد سازم که درزیستن آیندگان ، شادی وجوانی خود را دریابم . درواقع مفهوم جوانشوی در فرزند ، جایگزین آرمان جاویدشدن فرد در روحش (درفروهرش) میشد . **نو به نو جوان شدن درگیتی ، بهتر از جوان شدن یکبار برای همیشه درفراسوی جهانست** .

گرانیگاه محتویات غزلیات عرفانی ایران ، که سپس این محتویات درسراسر غزلیات همه شعرا، پراکنده شده ، پیوند ، « مستی با راستی » است که به اندیشه بنیادی « **وجودِ حقیقت درگوهرانسان** » بازمیگردد . مستی ، اوج شادیست که درجوشش حقیقت ازگوهرخود انسان ، هستی انسان را فرامیگیرد . این رابطه مستی وراستی را ما غلط میفهمیم ، چون نه معنای اصلی « مستی » را میشناسیم ونه معنای اصلی « راستی » را . « **راستی ، پیدایش حقیقت ازگوهریا طبیعت خود انسان بوده است ، ومستی « سرشاری شادی ازجوشیدن این غنای گوهری ازانسانست** .عرفان ایران ، نه چنانکه برخی ادعا میکنند ، ازتفکربودائی سرچشمه گرفته ، و نه از مکتب « پلوتینPltotin » ، چنانکه نیکولسُن ، شرقشناس انگلیسی پنداشته است. **جنبش عرفانی ، جنبشیست که مستقیما از فرهنگ اصیل خود ایران سرچشمه گرفته است** . ما دراثرآنکه فرهنگ اصیل ایران را، با « دین

زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی » باهم به غلط یکی میگیریم ، از شناخت این حقیقت ، خود را محروم ساخته ایم . **چهارجلد ، پژوهشهای من در باره غزلیات مولوی** ، برای روشن کردن همین مطلب بوده است . این تنها فردوسی نیست که با شاهنامه اش مارا به فرهنگ اصیل ایران ، پیوند میدهد ، بلکه خیام و حافظِ رند وجنبش عرفانی وجنبش جوانمردان .... نیز در پوششِ اصطلاحاتی که به ظاهراسلامی به نظر میرسند ، مارا با فرهنگ اصیل ایران می پیوندند . آثار عطار، که غالبا گرد محور « جستجو » میگردند، و غزلیات مولوی که خدا را به کردار مطرب (جشن ساز) وساقی و دایه تصویر میکنند، چیزی جز رستاخیز فرهنگ ایرانی ، در جامه های دیگر نیستند .

دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را درهرلباس

شاهنامه فردوسی ، فقط یک چهره از فرهنگ ایران را می نماید ، چنانکه ویس ورامین فخرالدین گرگانی ، چهره دیگر ازاین فرهنگ ، و خیام ، چهره ای دیگر و آثار عطار(مصیبت نامه، منطق الطیر، الهی نامه)، چهره دیگر، و غزلیات مولوی بلخی ، چهره دیگر ازهمین فرهنگ را بازسازی کرده اند، و ما برای نوزائی فرهنگ ایران ، نیاز به همه این چهره ها ی رنگارنگ ومتنوع داریم و بایستی ازهمه این ها ، آلودگیها وتیرگیهائی را که دراثر پوشیده شد ن درحجاب اسلامی پیدایش یافته اند ، بزدائیم ، تا کریستال فرهنگ ایران را درهمه تراش هایش بازبیابیم . ما دراثرچیرگی اصطلاحات اسلامی وزرتشتی براذهانمان ، اردرک فرهنگ اصیل ایران ، باز داشته شده ایم . چرا این اندیشه بنیادی را که رابطه راستی با مستی باشد و گرانیگاه غزلیات عرفانی هستند غلط میفهمیم و دراثر این غلط فهمی، نتوانسته ایم ارزش فرهنگ ایران را درآزادیخواهی و سرچشمگی انسان درقانونگذاری و مدنیت دریابیم . ما از فرهنگ اصیل وباشکوه ومردمی و جهانی خود ، برای آن بیگانه شده ایم ، چون هم مفاهیم و اصطلاحات اسلامی وزرتشتی، بر ذهن ما چیره هستند، وهم مقولات فرهنگ غرب دراین سده ، براین موانع افزوده شده اند . **درفرهنگ ایران، « راستی » به معنای آنست که « حقیقت» در گوهر،یعنی درفطرت یا طبیعت خود انسان،هست ، و درسرشاری ازشادی هست که این حقیقت، ازانسان فرامیجوشد** . درفرهنگ ایران ، **بینش حقیقت** (دیدن حقیقت) ، اینهمانی با **روشن شدن حقیقت** دارد . در« بینش» ، انسان با روشنی از«گوهرخود»

هست که چیزها را می بیند . اینکه من چیزی را با «روشنی وامی » ببینیم ، «بینش» ، نیست .

ز« نورعاریت » بگذر، که شمع ماه تابان را
اگرصد بارروشن میکنی ، خاموش میگردد (صائب)

راستی ، روشن شدن حقیقت و بینش یافتن به آن، ازخود انسانست. انسان ، « ازآن ِخود میشود ». انسان، سرچشمهِ داد ، یعنی عدالت وقانون وحق ونظم ازخود ا.وهست . سئوال بنیادی آنست که ما چرا این اندیشه ژرف را در ادبیات خود نمی توانیم ببینیم و چرا مارا ازدیدن آن بازداشته اند ، وچرا ما ، منکرارج وشکوه فرهنگ خود میشویم .

هنگامی که دربندهش میخوانیم که درفرهنگ ایران ، خدا، درآغاز، خدا، نیست ، وپس ازآنکه گیتی وخدایان ، ازاو پیدایش یافتند و به عبارتی دیگر، دنیا را درتحول دادن خود ، آفرید ، « خدا میشود» ، سخت گرفتارشگفت میشویم . آخر**این چه خدائیست که درپایان ، خدا میشود ؟ درحالیکه درادیان دیگر ، می بینیم که اول، خدا هست ، وسپس همه چیزهارا با قدرت واراده وعلم خودش، فراسوی خود وگوهرخود ، خلق میکند** . بدون جهان هستی وبدون خلق هم ، الله ویهوه وپدرآسمانی ، « هستند » .درفرهنگ ایران ، دراثر اینکه خدا، خودش درتحول یابی به گیتی یا به انسان، خدامیشود ، **خدا وانسان،همسرشت وهمگوهرهستند** . ازاین رو نام « خدا =xva-tay» و « خود = xva-t» هردو ازیک ریشه « خوا= xva = خایه = تخم » ساخته شده اند . و این واژه « خواxva» ، هم به معنای « تخم »، و هم به معنای « ازخود، ازآن ِ خود ، یا قائم بالذات» است . تلفظ دیگراین واژه ، « هوا=hva» و درسانسکریت « sva» است. خود انسان و خدا یش ، هردو تخمی هستند که از خودشان ، درتحول یابی ، پیدایش می یابند وقائم به ذات خودهستند.خودانسان،همگوهرخداست.درحالیکه،مخلوقات،دریهودیت ومسیحیت واسلام ، تابع اراده وقدرت یهوه وپدرآسمانی والله هستند ، وهمگوهری باخدا ، شرک است . «تخم » ، یک معنای مهم دیگرنیزدارد که اندیشه بالا را ناگهان روشن میکند . تلفظ دیگر، تخم ،« توم » هست که به معنای « تاریک » است . **خدا وخود ، تا تخم هستند ، تاریک هستند . چیزی که نادیدنی وناگرفتنی است ، تاریک است. باید دیدنی وگرفتنی بشود، تا روشن بشود** . تخم یا بذریا دانه ، تا درخودش (درون خودش هست) تاریکست ، باید « **ازخویش ، یا ازتخم ، بیرون آید** » ، وخودرا بگسترد و

بیفزاید ، تا خودش بشود . اینست که اصطلاحات « خود» و« بیخود » ، میتوانند دو معنای گوناگون باهم داشته باشند . ازسوئی ، میتوان گفت که تا تخم درتاریکیست ، خودِ بیخود هست ، وازسوی دیگر، وقتی گسترده شد ، خود میشود، ولی این بار بی ریشه وبُن هست ، یعنی بیخود هست . دریکجا ، بیخودیست که خود ، دراو نهفته است و دریکجا ، خودیست که دراوجش که تخم میشود و به بیخودی میرسد . درواقع ، **خود وبیخود** ، **خواب وبیداری** ، **دانائی و نادانی ، به شیوه های گوناگون باهم ومتلازم همند** . رستم درخواب ، همیشه با رخش بیدارهست . اینست که هم خود وهم بیخود ، این اصطلاحاتی دو پهلو.هستند . چون درست بیانگر«جفت بودن اندیشه تاریکی وروشنی با هم» هستند. **دراین جهان بینی ، روشنی وتاریکی را نمیتوان ازهم جدا ساخت** . نه روشنائی ، بدون تاریکی هست ونه تاریکی بدون روشنائی .**خدا ، روشنی بیکران نیست ، بلکه تخمیست که خودرا درگستردن روشن میکند (خدا = خوا + دای) و دراوج روشن شدن ، باز تخم تاریک ومعمائی میگردد** . با آمدن خدیان نوری ، این «اصل جفتی» از بین میرود . ازاین رو نیزهست که مفاهیم « خود وبیخود » ، زاده از فرهنگی هستند که تاریکی وروشنائی باهم همیشه جفت هستند . هربیخودی ، خود میشود ، وهرخودی ، بیخود میشود . **هربیخودی درخود** ، **خود را دارد ، و هر خودی درخود** ، **بیخود است** . با بریدن روشنی ازتاریکی ، دیگر، نیازی به این تفکر دیالکتیکی نیست . بدین علت نیز هست که ما در مفاهیم « خود و بیخود » درعرفان ، به کلی گم وگیج وپریشان میشویم ، چون با تفکری دیگر خو گرفته ایم که روشنی را به کلی ازتاریکی می برد و جدا میسازد ، و تاریکی را شوم ، و روشنی را نیک میسازد . ازاین رو نیز برای ما ، «خود بودن » ، که روشن یودنست ، خوبست ، و « بیخود بودن» که تاریک بودنست ، بد است . درحالیکه درفرهنگ پیشین ، بیخودی وتاریکی ، درست زادگاه روشنی و گسترش و آفرینش و طبعا اصل خوبیست . **روشنی وتاریکی دراین تفکر،هیچکدام ، بد وشوم نیستند، و دورویه یا دوبال یا دوپای به هم متصلند و باهم میآفرینند** .

خدا وخود ، باید « ازخویشِ تاریک= نادیدنی وناگرفتنی ، بیرون آیند » ، تا خودِ روشن (واقعیت یافتن) بشوند . مستی ویا دیوانگی ویا خرّمی ، این روند از<u>خود= تخم</u> ، بیرون آمدن شمرده میشد .ازاین رو ، خود ، بذریست که دراندیشیدن و گفتن وعمل کردن (ورزیدن) ، خودِ روشن میشود ، ولی

درتاریکی بیخودی ، نطفه ایست که درزهدان درحال رشد کردنست . **ازخویش بیرون آمدن، زاده شدن و روئیده شدنست**. وتخم برای آنکه « ازخویش وازتاریکی بیرون آید » ، نیاز به آب دارد . درفرهنگ ایران ، همه مایعات ، آب خوانده میشدند .انسان (مردم= مر+تخم) تخمست و برای آنکه ازتاریکی خود بیرون آید نیازبه « آب » دارد و آب درفرهنگ ایران ، تنها به آب ، به معنای تنگ امروزه گفته نمیشد ، بلکه به همه آبکیها (شیره ها ، افشره ها ....) گفته میشد . همه جانها ، آب هستند . تخم انسان ، با آمیختن با چنین آبی ، و هنجیدن این آب درخود ، غنا وسرشاری نهفته اش درخود فرامیجوشد وفوران میکند . این شادی فوق العاده ازحوشیدن از درون گوهر، « مستی » خوانده میشد . به قول مولوی :

رقص ازتو آموزد شجر، پا با تو کوبد شاخ تر

مستی کند برگ وثمر ، برچشمه حیوان تو

خدا ، این دریای آب همه جانها بود که تخم وجود انسان ، ازنوشیدن آن ، مست میشد و بینش وروشنی ازاو پیدایش می یافت . اساسا، واژه « نوشیدن » که از« نوشه = **انوشه**» ساخته شده ، به معنای « **اصل به هوش آمدنست** » (انوشه= ان+ اوشه = ان+ هوش) . **باده نیزکه شیره انگورباشد، یکی از این آبها ونوشدنیها بود ومانند همه آبها، اینهمانی با خدا یا حقیقت داشت** .

صوقیان آمدند ازچپ وراست

در به در ، کوبه کو، که «باده کجاست »

« در» صوفی ، دل است و کویش ، «جان »

باده صوفیان ، ز«خم خدا» ست

سرخم را گشاد ساقی وگفت   الصلا ، هرکسی که عاشق ماست

این چنین باده وچنین مستی   درهمه مذهبی ، حلال درواست

یا مولوی درغزلی دیگر میگوید:

بیارساقی ازآن می ، که « جام اوست ، جهان »

همه جهان ، جام یک باده اند ، دریای یک آبند و این دریای جان یا خدا ، این دریا ، دربندهش ، همان دریای فراخکرت یا ورروکش است

بریزدردهن جان این دوسه محتاج

به حلق جانم ، ازآن می ، بریز جامی چند

بر آرم از « چه هستی » ، به « ذروه معراج »

مرا که سر به سرکائنات ، دوست بود

چرا بود حسد وبخل وآز و بغض و لجاج

این آّب یا شیره جهان ، ویژه «چسبندگی وپیوند دهندگی » دارد وهمه را به هم می بندد .درخت یا تخم انسان، ازنوشیدن آب ، مست (سیراب) میشود . مستی ، همیشه تجربه انسان، با پری وسرشاری است . چنانکه فخرالدین اسعد میگوید « زبس نعمت،چومستان گشته بیهوش » یا درجای دیگرمیگوید:

« ز بس اندیشه ، همچون مست، بیهوش
جهان از یاد او گشته فراموش »

این رویاروئی با سرشاری و غنا و فوران ولبریزی و تنوع و رنگارنگی ، انسان را مست میکند . انسان از زیبائی ، مست میشود . انسان ، ازخدا ، مست میشود . انسان ازبهار، مست میشود . انسان ازعشق ، مست میشود . جوانی چون پری وسرشاری نیروها است ، مستی است .

« حق » که همان « هاگ = آگ = خاک » است ، به معنای « تخم » بوده است . این پیدایش گوهرغنی ، یا تخم پُروسرشاررا ازخود ، « راستی » مینامیدند . **راستی همیشه با تجربه پری وسرشاری وناگنجائی همراه بود .**

این اندیشه ، هم درگزیده های زاداسپرم ، وهم درزند وهومن یسن آمده است . در گزیده های زاداسپرم ، زرتشت ، ازدرون رود وه دائیتی میگذرد ، و بهمن، پیدایش می یابد . بهمن ، اصل بینش دینی یا زایشی هست ، که با آن میتوان زمان را از دوردید . به این بینش ازدور و درتاریکی زمان ، « دین » گفته میشد . پس با آهنجیدن آب رود دائیتی(= هدیه) ، بنینش زایشی یا بینش بهمنی در زرتشت پیدایش می یابد.

درزند وهومن یسن ، که دراصل بیان بینش بهمنی بو ده است ، **اهورامزدا ، خردش را به شکل آب درمشتهای زرتشت میریزد و زرتشت با نوشیدن آن ، به خواب میرود و درتاریکی زمان ، آینده را می بیند** . نوشیدن وپیدایش بینش بهمنی یا دین بهمنی ، همان پدیده ایست که سپس به شکل « جام جم » درادبیات ایران میماند. بارید، لحن دوم خودرا که اینهمانی با روز « بهمن » دارد ، آئین جمشید میخواند . « آئین جمشید »، چنانچه دیده خواهد شد ، همان « دین جمشید » است . با نوشیدن شیره جان جهان ، حقیقت و بینش حقیقت ازگوهرخود انسان، میروید ومیجوشد. جمشید ، بُن همه انسانها ونماد هرانسانی بوده است . مردم (مر+ تخم) ، تخم جفت (= مر) ، یعنی تخم آفریننده یا اصل آفریننده است . راستی آنست که حقیقت ازگوهرخود انسان،

با نوشیدن شیرابه جهان (خدا= خرّم = هور+ رم) ، شاد وسبزو روشن میشود ، یا به عبارت دیگر، مست میشود .

اول شرابی درکشی ، **سرمست گردی ازخوشی**
بیخود شوی ، آنگه کنی ، آهنگ ما آهنگ ما

مسئله رسیدن به بینش حقیقت و شادی ، آنست که « **کشش نهفته درگوهرانسان بسوی حقیقت » ازسربسیج ساخته شود** که در « زندگی روزمره ما، و با کاربرد روشنیهای وامی وارزشها ومعیارهای وامی» خفته ونهفته ساخته شده است . شکستن این ارزشها و آداب ، دلیری و گستاخی میخواهد .این اندیشه ، به کلی برضد **اندیشه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی بود که اهورامزدا ، روشنی به تخم ها میدهد** . درواقع ، تخم ها سوخته یا اخته اند . با این سخن ، اصالت انسان درسرچشمه حقیقت بودن وسرچشمه بینش حقیقت بودن ، انکار وطرد میشد . درواقع ، **مفهوم « راستی » درفرهنگ ایران ، برضد اندیشه واسطه وپیامبرو رسول وفرستاده ومظهر الهی بود . راستی ، پیدایش حقیقت بود ، که درفطرت یا طبیعت خود انسان هست** . این معنای راستی را یزدانشناسی زرتشتی ، بدینسان طرد کرد که ادعا کرد که راستی (حقیقت) را اهورامزدا از « روشنی بیکرانش » آفرید. به عبارت دیگر، گوهرانسان ، سرچشمه راستی وحقیقت نیست . روشنی یا بینش درفرهنگ ایران، پیآیند آمیخته شدن انسان درحواس (درخرد) با پدیده ها درگیتی بود . انسان در آمیزش با شیرابه (خور+ آوه) چیزها و جانها وانسانها، « روشن میشد » . روشنی وبینش حقیقت ، ازگوهرخود او پیدایش می یافت . این آفتاب یا مهتاب نبود که به او روشنی وام میداد ، بلکه تابِ (گرمی و تری) آفتاب وماه ، با تخم وجود انسان میآمیختند و آنگاه این ازخود گوهرانسان بود ، که روشنی(بینش) پیدایش می یافت . این انبازشدن حواس انسان با گیتی یا با خدا(شیرابه یا خورآوه جهان هستی) ، « عروسی » شمرده میشد . گیتی ، عروس یا انبازانسان بود . گیتی وانسان ، با هم ، همآفرین بودند ، وبه هم مهرمیورزیدند . **انسان، مالک گیتی نبود . انسان درحواسش با همه پدیده ها ، عروسی میکرد** . این شادی وصال نوشابه با تخم ، وحذب (آهنج ، کشش= مَد= مستی) نوشابه درتخم ، مستی وپیدایش(جوشش وفوران گوهر) بود . بینش وشناخت ، جدا ناپذیر از « اوج شادی و نشاط » بود . همانطور که در فرهنگ ایران ، زائیدن ، خندیدن است ، بینش حقیقت نیزجدا ناپذیرازاوج شادی وخوشی است . ازاین رو نیز

نام دیگر بهمن (وهومن) که اصل خرد و بینش زایشی ازگوهرخود انسانست ،« بزمونه »میباشد که به معنای 1- اصل وسرچشمه بزم و2- اصل زایش هست . درزائیده شدن ازمادر، بهمن با انسان میآمیزد و انسان ، میخندد . به عبارت دیگر، زایش بینش ازانسان با خنده وشادی ، فطرت انسانست .رد پای این اندیشه در روایات فارسی (جلد دوم ص 435) مانده است که میآید که « آنکه باده مینوشد ، پنج چیزدراو پیدایش می یابد 1- راستی 2- کمال اندیشمندی 3- بهمن داری 4- دوستی با مردمان 5- آشتی خواهی . با نوشیدن باده ، انسان ، دارای بهمن (اصل اندیشیدن ، وبینش زایشی) میشود و سرچشمه دوستی وآشتی خواهی با همه مردمان میشود، و راستی که پیدایش گوهرانسان وحقیقت نهفته درآن باشد، نخستین ویژگی باده است . واین ویژگی حاوی همه مشخصات دیگرهست که به باده نسبت میدهند . درگرشاسپ نامه اسدی ، درداستان جمشید ، این ویژگیها به گونه ای دیگر بازتابیده میشود که مطلب را روشن تر میکند :

به اندازه ، به ، هرکه او می خورد که چون خوردی افزون، بکاهدخرد
زدل برکشد می ، تف درد وتاب چنان چون بخار از زمین آفتاب
چو « بید » است و چون « عود» ، تن را ، گهر
می ، آتش ، که پیدا کندشان ، هنر
گهر، چهره شد ، آینه شد نبید که آید درو ، خوب وزشتی ، پدید
« بدل میکند » ، بد دلان را ، دلیر پدید آرد از روبهان ، کار شیر
به رادی کشد ، زفت وبد مرد را کند سرخ لاله ، رخ زرد را

دراین اشعار، ویژگی گرمی (آتشخوئی) باده نمایانترمیشود . شادی درفرهنگ ایران ، گوهری هست و« غم واندوه » عارضه گذران هست . باده دراثر این گرما ، شادی گوهری را برضد عارضه غم ، بسیح میسازد ، ودرد و غم مانند بخار، از زمین وجود برمیخیزد وزدوده میشود . همانسان که آتش ، بوی عود وبید را بیرون میآورد ، همانسان باده ، گوهری که درتن انسانست ، بیرون میآورد . همین گرما ، انسان را به کلی تبدیل میکند وترس در او، تبدیل به دلیری میگردد . انسان در اندیشیدن دراجتماع و « خودشدن » ، نیاز به این دلیری دارد . برای راستی دراجتماع ، باید دلیرو گستاخ بود . نقش دیگر باده ، آنست که رادی وجوانمردی را که مشخصات خدائی انسانند ، بسیج میسازد . انسان درفطرتش، راد وجوانمرد است . البته نباید فراموش کرد که خودِجان (زندگی) ، خودش ، آتش هست . جان ، تخم آتش است .

« وه فرن افتار» آتش جانست . جان انسانی ، بادیست (پران یافرن) که آتش افروزاست . دل، درست جایگاه این باد یست که خون را به موج میاندازد تا با گرمایش، انسان را مست کند :

چوآفتاب شوم آتش و، زگرمی دل
چو ذره ها ، همه را مست وعشقباز کنم

این گرمی یا « تابش » است که به هرچه بتابد آن راتحول میدهد . به عبارت دیگر، درجان، این اصل تحول ودگردیسی ازخود هست . **درجان ، این اصل مستی ، این اصل ازنو زنده شوی هست . در گوهرانسان ، این مستی ، یا کشش به راستی و اصل تحول دهی گوهر و« خود افشانی » هست** . چهره (= تخم) ، ازخودش ، چهره (رو وسیما و پدیده) میشود . انسان ، نیاز به انگیزنده هم ندارد .

باده ، غمگینان خورند و، ما زمی ، خوشدل تریم
رو به محبوسان غم داه ، ساقیا ، افسون خویش
باده ، گلگونه است ، بررخساران « بیماران غم »
ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش
من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مردگان
هرزمانم ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

دراین غزل ، برداشت اسلامی از« باده » و برداشت ایرانی از« باده » ، مولوی را دچار دردسرمیکند و مجبوراست که راه سازگاری و مدارا با شریعت را بپیماید .باده که سپس به مشخصه « غم زدا » ، کاسته شد ، با « باده » درتصویر ایرانیش فرق داشت . باد که اصل عشق (مهر) است و آتش میافروزد (اصل گرمی = مهر) است ، جانفزا بوده است . نفخ صور، که مردگان را ازسر زنده میکند ، به این داستان کهن باز میگردد که باد (دم وآهنگ ومهر) همه را به زندگی برمیانگیرد . . ولی درفرهنگ ایران همان « فرن = باد » هست که « آتش حان » میشود، و خود این خدا ، به زندگی بدل میشود (ابدال = افتار) .. باد که همگوهر باده است ، همان « فرن= پران) است که با تحول یافتن به آتش، جان ماشده است ، و خودش اصل شادی وخوشدلی هست . گوهرانسانی ، باده ، شادی وخوشدلی وجنبش ورقص هست . **شیوه تفکر اجتماعی که حاکم بر انسانهاست ، عقول افسرده را به وجود آورده که برضد جوشش گوهرگرم جان هر فرد انسانیست که آن را بنام جنون ، زشت وبدنام میکنند** . خرد درفرهنگ

ایران، تابش جان گرم و طبعا گرم است . فرهنگ ایران برضد خرد افسرده است که « عقل » نامیده میشود . **خرد درفرهنگ ایران، گرم وسرخست** :

چنانکه پیش جنونم ، عقول حیرانند
من از « فسردگی این عقول » حیرانم
فسرده ماند یخی که بزیر سایه بود
ندید شعشعه آفتاب رخشانم
تبسم خوش خورشید ، هریخی که بدید
سبال مالد وگوید که آّ ب حیوانم

این افسردگی عقل ها که آتش جان را زیرخاک پنهان ساخته ، نیازبه آن دارد که ازسر افروخته گردد . فرهنگ ایران ، چانچه در برابری « وای به = نای به » میتوان دید ، باد را تنها جنبش خشک وخالی هوا، یا « فوت » نمیدانست ، بلکه **باد را آهنگین میدانست** . باد ، میسراید ومینوازد . درباد، موسیقی وجشن هست ، چون جشن ،(یس+ نا) یعنی نواختن نی است که ازآن باد آهنگین بیرون میآید . « سَماع » که دراصل « زما = زم » باشد ، نام رام ، خدای موسیقی است که نامهای دیگرش 1-« اندر+ وای » و2- رام جیت = رام نی نواز هستند ، اینهمانی باد وموسیقی وآهنگ باهم دیده میشود . درخُم تن ، عصیریا شیرابه جان هست ، و این شیرابه جان ، دراثرآهنگ موسیقی (= باد) ، تحول وقوام می یابد و باده میشود :

سماع چیست ؟ زپنهانیان دل ، پیغام
دل غریب بیابد ز نامه شان ، آرام
شگفته گردد ازاین « باد » ، شاخه های خرد
گشاده گردد ازاین زخمه ، دروجود ، مسام
سحر رسد ، ز ندای خروس روحانی (= سروش)
ظفررسد ، زصدای نقاره بهرام
عصیرجان ، به خم جسم ، تیر می انداخت
چو دف شنید ، برآرد کفی ، نشان قوام
حلاوت عجبی در « بدن » پدید آید
که از **می ومطرب** ، شکر رسید به کام .

ازباده و آهنگ مطرب (باد، اندروای= نام رام ، نام آلت موسیقی هم هست) ، تحول شادی آمیزی درتن پیدایش مییابد. این تحول یابی انسان دراثرنوشیدن باده، یا شنیدن آهنگ نی (باد) ، گنجشک را تبدیل به صیاد عنقا میکند و

انسان را ازشادی ، کف زنان میکند، ودوستی و رادی وجوانمردی ومهررا که درگوهر انسان ، نهفته وخفته اند پدیدارمیسازد :

آن می که چو صعوه (گنجشک) زو بنوشد
آهنگ کند به صید عنقا
مارا همه مست وکف زنان کن (مست = اوج شادی)
وانگاه ، نظاره کن ، تماشا
درگردن این ، فکنده آن ، دست کای شاه من وحبیب ومولا
این کیسه کشاده درسخاوت که خرج کنید بی محابا
دستار وقبا ، فکنده آن نیز کین را به گرو نهید فردا
صد مادر وصد پدر ندارد آن « مهر » که می بجوشد آنجا
این می آمد ، اصول خویشی کز« سکر» ، چنین شدند اعدا

(درحالیکه با نوشیدن از باده واقعی ، باهم دشمن میشوند) .این تفاوتی که مولوی میان این دوگونه « باده » میگذارد، برای سازگاری با شریعت اسلامست . ولی مشخصات باده درفرهنگ ایران ، همگی در باده او ، بجای باقی میماند . مشخصاتی که فرهنگ ایران ازباده وباد میخواست ، درباده واقعی نیست . البته این تمایز برضد اندیشه « تحول یا بی مستقیم خودِ خدا به گیتی » است . اندیشه نوشیدن ازشیرابه حان که خدادرهمه چیزهاست باقی میماند و ویژگیهای ایرانی باده نیز باقی میماند ، و آنچه گرانیگاه مطلب برای مولویست این اندیشه است که حقیقت درگوهرخودانسانست و هرباده ای که بنوشد ، این حقیقت را ازگوهرانسان ، فرامیجوشاند ، هرچند نیز که شریعت اسلام باده راقدغن ساخته باشد . « خرّم » که « هور+ رام » باشد، باده را همگوهر رام ، خدای موسیقی وشعر ورقص و شناخت میسازد. هور، همان واژه « خور» است که « خورآوه = خرابه » و « خور+ آباد = خورابات » ازآن ساخته شده است . این خدا، مادرزندگی است ونام دیگرش « جی= ژی» است و جی ، یوغ وشاهین ترازو و نماد اندازه وهمآهنگیست . ازاین رو خرّمی ، نوشیدن باده به اندازه است . **انسان باید بدان اندازه بنوشد که گوهرخدائیش ، نمودار گردد** . همه مشخصاتی را که اسدی درگرشاسپ نامه درباره باده میآورد وهمه مشخصاتی را که خیام درنوروزنامه درباره باده میآورد و همه مشخصاتی را که مولوی درغزلیاتش درباره باده میآورد و همه مشخصاتی را که عبید زاکان دراین باره میآورد ، همه باهم همخوان وسازگارو همآهنگند. اینکه مولوی ، آن مشخصات را درباره باده درشریعت

اسلام انکارمیکند ، برپایه « نوشیدن بی اندازه باده » پیدایش یافته است که البته درتضاد با فرهنگ ایرانست . عبید زاکان، همان مشخصات باده را بدینسان برمیشمارد :

روح فزائی که او، طبع کند شادمان
آب حیانی کزاو ، مست شود ، هوشیار
همدم برنا وپیر، مونس شاه وگدا
برهمه کس ، مهربان ، با همه کس سازگار
شیفته را ، دلپذیر . دلشده را ، ناگزیر
سوخته را ، دستگیر، غمزده را ، غمگسار
هاضمه را سود مند ، فاکره (نیروی تفکر) را نقش بند
باصره را نوربخش ، سامعه را گوشوار
موسم آن میرسد باز که در باغ وراغ
لاله بروید زخاک ، گل بدرآید زخار

درست بهارکه دراصل ،« ون – غره » یا « ون + هره » میباشد ، همان « نای به = وای به » است . به عبارت دیگر« باد خوشنواز» است که با نفخ صورش ، رستاخیز درطبیعت میکند . غنای طبیعت را با دمیدن ونواختن ، لبریزمیکند و همه طبیعت ، مست وخرّم میشوند . عبید، پیوند بهمنی بینش وبزم را دراین نشان میدهد که درست باده ، تفکررا نقشبند وباصره را نوربخش وسامعه را گوشواراست ، درضمن آنکه سودمند گوارش ، و موجد گرمای بدن دراثرتبدیل خوراک ونوشابه است . ولی خیام ، نشان میدهد که ، مشخصه ممتاز گوهرانسان ، که « بینشی است که فراسوی کفرها ودینها ، و یا عقاید وادیانست » ، با نوشیدن باده ، پدیدار میگردد .

می خوردن وشاد بودن ، آئین من است
فارغ بودن ، زکفر ودین ، دین منست

دین یا بینش زایشی بهمنی ازگوهر انسان ، فراسوی همه ادیان ومذاهب ومکاتب است . می خوردن وشاد بودن ، دین انسانست ، چون حقیقت را درگوهر انسان که فراسوی همه ایمانها واعتقاداتست ، آشکارمیسازد . «آئین» که دراصل « آ + دین » بوده است ، همان واژه « دین » است که بینش زایشی است که بهمن میآورد که متلازم با شادی ونوشیدن وبزم است .

گفتم به «عروس دهر» ، کابین تو چیست ؟
گفتا ، دل خرم تو ، کابین منست

انسان ، با عروس دهر یا عروس زمان وزندگی که رام هست ، عروسی میکند (وادیتن) و کابینی که به عروس زمان وزندگی باید داد ، چیست ؟ دل خرّم (هور+ رام) . گیتی وزمان ، برای خیام ، عروس و جفت انسان میماند .خیام در رباعی دیگر همین مطلب را بیشترمیگشاید :

گرمن ، زمی مغانه ، مستم ، هستم گر کافروگبر وبت پرستم ، هستم
هرطایفه ای ، به من گمانی دارد
من ، « زان خودم » ، چنانکه هستم ، هستم

« می مغانه » ، آن باده است که گوهر وفطرت انسان را پدبدارمیسازد . با این می هست که انسان درمی یابد که « ازآن خود هست ، و آنگونه که درفطرتش هست ، میخواهد زندگی کند » . با نوشیدن این باده مغانه هست که با دلیری ، وقعی دیگر بدان نمیگذارد که مردمان اورا کافروگبروبت پرست بخوانند و یا هرسوءظن وگمانی که مردم میخواهند بدو ببرند . **گوهرانسان ، با نوشیدن می مغانه ، آنچنانکه هست ، خود را در زندگی پدیدارمیسازد ، آنگاهست که او درمی یابد که « ازآنِ خود ، هست »** . باده مغان ، گوهر انسان را چنانکه هست ، در دلیری آشکارمیسازد و انسان ، « ازآن خود، میشود » . **دین انسان ، ازآنِخود بودن است ، خود ، چنانکه درگوهرش هست ، دراجتماع وقانون وسیاست ، هستی می یابد** . ازهستی تاریک درتخم (خوا= xva) ، هستی روشن درگسترش دراجتماع ودرقانون ودراقتصاد ودرسیاست شدنست . **خود تا دراجتماع وقانون وسیاست واقتصاد ، در اندیشه وگفتارو کردار، گسترده نشده ، خود نمیشود** . خود تا آزادی وراستی درخود گستری نداشته باشد ، خود نیست . بستن امکانات گسترش خود درسیاست واقتصاد وقانون واجتماع ، سوزاندن تخم یا گوهروجود انسانست .

آسایش ازجنگ میان عقاید
چرا سکولاریسم ، دین است ؟

می خوردن وشادبودن ، آئین منست
فارغ بودن زکفرودین ، « دین من» است

گفتم به « **عروس دهر**» : کابین تو چیست ؟
گفتا : « **دل خرّم** » تو ، کابین منست
عمرخیّام

چرا دین خیام ، آسایش از کفرودین است ؟
این چه دینی است که میخواهد ، فارغ از دین بشود ؟

اندکی دراین رباعی خیام باهم بیاندیشیم . **خیام میگوید** ، **دین من** ، **بیدینی است** . « آزاد وفارغ وآسوده بودن ازکفرودین » ، نه تنها دست کشیدن از اسلامست که درآن روزگار،« دین » بشمار میرفت، بلکه دست برداشتن از مسیحیت ویهودیت و... نیزهست که « کفر» شمرده میشدند . ویژگی ایمان به هریک از این ادیان (یابینش وآموزه ای که میآموزند) آنست که باید پذیرفت که کار آن آموزه ، روشن کردن حقیقت است ، و طبعا ایمان به ادیان دیگر، کفرند، چون حقیقت را میپوشانند وتاریک میسازند ، وخواه ناخواه ضد حقیقت هستند . ایمان به یک بینشِ روشنگر، بلافاصله، همه ایمانها به بینش های دیگررا، تاریکسازنده وضد حقیقت میسازد . اینست که با ایمان به هریک ازانها، پارگی ودشمنی وکینه توزی دراجتماع آغازمیشود ، و آسایش اجتماعی وفردی را ازبین میبرد . از این روست که خیام میگوید: من دنبال « فارغ بودن ازاین کفرودین » هستم . میخواهم از « ایمان به بینشی » دست بکشم ، که خود را حقیقت میداند و ایمان به هربینش دیگر را پوشاننده وضد حقیقت میداند و راهی جزآن ندارد که با آن بستیزد . **من دینی را که باخود ، کفری میآورد ، ضد خرّمی میدانم** . او واژه های« فارغ» و«آسوده» و«آزاد» را در رباعیاتش ، به یک معنا بکارمیبرد . ولی آنچه به اندیشه او ژرفا میبخشد این نکته است که درست **این « بی ایمانی به همه آنها »** ، « **دین من هست »** . من نیاز به « ایمان به بینشی بنام حقیقت » ندارم ، بلکه **میخواهم که گوهر خودم ، سرچشمهِ بینش حقیقت باشد** . هنگامی که بینش ، ازگوهرخودم بجوشد ، نیاز به ایمان آوردن به بینش های وامی ندارم که برضد سرچشمه بودن گوهرخودم هستند .

این یک فلسفه و یا یک حکمت ویا لاقید ولا ابالی بودن ، وبا یک شیوه رفتارعملی نیست ، بلکه درست « دین من » هست . **این دین با آن دین ها**

چه تفاوتی دارد ؟ خیام دراقع اعتراف بدان میکند که این ها، هیچکدام « دین حقیقی » نیستند، ودین حقیقی ، همان نوشیدن باده و شاد وخرّم شدن در زندگی درزمان (=دهر) است . **دینِ گوهری انسان ، خرم بودنست** ، و درست برهمین منطق ، خرمدینان ، خرّمی را ، دین گوهری وطبیعی انسانها میدانستند . **خرّم بودن ، دین است** . خرّم بودن ، تنها یک حالت گذرای روانی یا جسمی نیست ، بلکه دین ، یا بینشی است که ازگوهر خود انسانها، زائیده شده است وفطرت انسانست . با این دین خرّمست که انسان ، ازایمان به همه این آموزه های که ادعای حقیقت انحصاری میکنند ، آسوده وفارغ میشود.**عروسی کردن بادهر**(دهر، نهادن گرانیگاه زندگی ، درزیستن شاد درزما نست ، که همان سکولاریسم امروزه باشد) غایت خیامست ، و خیام میداند که کابین چنین عروسی ، دادن دل خرّم به اوست . **سکولاریسم چنانچه پنداشته میشود ، یک « مکتب فلسفی یا سیاسی » نیست ، بلکه اصل دین ودین اصلی انسان هست ، چون عشق ورزیدن به زندگی درزمان است** ، و برای این پیوند ، بایستی دل خرّم خود را که سرچشمه گرمی وآتش جان (زندگی) است به این عروس، هدیه داد . مسیحیت واسلام ویهودیت، برضد سکولاریسم هستند ، چون آن را درواقع « دین گوهری انسان » میدانند و در دشمنی همیشگی با آن ، موجودیت خود را حفظ میکنند . خیام ، بزبان متداول درزمان خودش ، میگوید که تنها دین طبیعی وگوهری انسان آنست که دل خرمش را به عروس زمان بدهد ودلبسته او شود ، چون اینگونه ایمان به بینش ها وروشنی های وامی ، که « تضاد کفرودین » را باخود میآورند ، برضد این عروسی با زندگی آسوده در زمانند . این عروس زمان یا دهر کیست ؟ **این عروس زمان ، همان « رام » در واژه خرّم (هور+ رام) است که هم خدای زمان وهم زندگی وهم خدای موسیقی است ونام دیگرش، « شاده » میباشد** . سکولاریسم ، غایت اوست ، ولی او این دلبستگی وعشق به زندگی در زمان را ، به یک مسئله حکومتی یا سیاسی خشک وخالی نمیکاهد ، بلکه آنرا دین گوهری و ذاتی خود وهرانسانی میداند (دین ، به معنای بینشیست که ازگوهرفرد انسان، زاده میشود ، وبینش و روشنی وامی نیست) . واین دل خرّم (= <u>هور+ رم</u> یا <u>هور+ رام</u>) رادرشادی (شادی = به معنای جشن عروسی است) خوردن می (هور= باده) فراهم میآورد . باید اندیشید که « خرّم » کیست و« خرّمی » چیست **؟** خرّمی، پیشینه ژرفی درفرهنگ ایران و ریشه ژرفی در تصویرش ازخدا ،

واز رابطه خدایش با انسان دارد . **خرّمی ، آمیزش گوهری خدا ، با انسان وبا طبیعتست** . خرّمی درفرهنگ ایران ، آن بود که همه انسانها ، مستقیما از شیرابه وجانمایه کل هستی که خدا ست، سرمست وسیرابند . خرّم که « هور+ رم » باشد ، این آمیختگی مستقیم همه انسانها را بی تبعیض ، با باده یا شیرابه ای میداند که اصل آفریننده جان وخرد است . پیشوند « هور» ، همان « خور» و درپهلوی به معنای نوشابه و باده است . وپسوند « رم و رمه » ، به معنای « کل وتمامیت » است چون « رم ورمه » ، نام « خوشه پروین » است که روزگار درازی درایران ، تخم های کل هستی وهمه خدایان شمرده میشد ، و **خوشه پروین ، با « ارتا = سیمرغ » وبهمن « اصل خرد و بزم » اینهمانی داشت** . خرّم ، شیرابه وجانمایه سیمرغ (ارتا) هست . بهمن که اصل خرد وبزم است ، تحول به این شیرابه وباده یافته است .پس **خرّم ، افشرهِ بهمن وهما یا باده ایست که در رگ همه جانها ، تازنده و روانست ، و همه مردمان مستقیما وبیواسطه ازآن ، سرشارولبریز یا به عبارت دیگر، مستند** . انسانی که خرّم است ودل خرّم دارد ، و از باده سرشارکل جهان لبریزاست ، دیگر چه نیازی به « ایمان آوردن به این بینش یا آن بینش دارد که ادعا میکنند خبر ازحقیقت دارند » . این خرّمی ، دین است ، وآن «ایمانها به بینش ها وامی » که ادعای دین بودن میکنند، « شبه دین » هستند که خود را جانشین دین گوهری میسازند .

ایمان به این آموزه ها وبینش های وامی ، همه رویاروی هم میایستند و باهم همیشه درکین وستیزند ودرگلاویزی گوهریشان ، آسایش را دراجتماع ازبین می برند . مسئله آشتی اجتماعی و آفریدن آسایش اجتماعی ، باعوض کردن ایمان به این دین ، به ایمان به آن دین ، تغییر نمیکند وحل نمیشود . آزادشدن ازاین « ادیان باهم گلاویز» و « ایدئولوژیهای باهم گلاویز» برای پیدایش « دین یا بینش گوهری خود » ، « برای آزادی گوهرخود » ، ضروریست . مسئله بنیادی بینش حقیقت ، مسئله کشمکش میان « بینش وامی » با « بینش زهشی ازخودانسان» است . **گرانیگاه زندگی انسان ، بینش زایشی ازگوهرش هست ، نه بینش های وامی** . با نشاندن ایمان به یک بینش وامی تازه ، به جای ایمان به بینش وامی دیگر، انسان ، از بینشی که باید ازگوهر خودش بزاید (دین) بیگانه ودورمیماند . **انسانی که بینش زایشی ازگوهرفرد خویشتن ندارد ، کشتی بی لنگر، درمیان طوفانهای عقاید وادیان ومذاهب وایدئولوژیها ومکاتبست** .

مسئله « خرّم بودن » درست اینست که درگوهر انسان ، خودِ شیرابه یا « هور دین = بادهِ بینش ِزهشی » روانست . درگفتاردیگر، دیده خواهد شد که « هور دین ، همان هور رام » است . خرّم که « هور رام » نیز میباشد، به معنای « شیرابه گوهر خدای زمان وزندگی، رام » است . این خدا ، در میان عرب، زُهره و دررم ، ونوس نامیده میشود . **زُهره یا ونوس ، باده ای ونوشابه ایست که « جان » انسان ها میباشد** . به سخنی دیگر، دین انسان، زُهره یا ونوس است . ونام زُهره ، **سعد** است . سعادت ونیکی وشادی وطرب ، شیرابه وجود انسانست .پس خرّم بودن ، دین گوهری انسانست، و ایمان به این یا آن بینش بنام تنها حقیقت ، خشکانیدن شیره جهان ازگوهر انسانست که سرچشمه بینش وروشنی مستقیم ازخود اوست . برپایه این فرهنگست که خیام میگوید :

می خوردن وشادبودن ، آئین منست
فارغ بودن زکفرودین ، « دین من » است

چرا نوشیدن باده وشادبودن ، دین خیامست ؟ چرا ، این دین ، دین همه « خیامی ها»ست . نباید فراموش کرد که خیامی ها، هرچند گمنام بوده اند ، ولی بسیار زیاد بوده اند وهستند ، وازروان وضمیر نهفته هرایرانی نیز، این **خیام گمنام** ، گهگاه برقی تازه میزند . **نوشیدن باده وشاد بودن ، چه رابطه مستقیمی با پیدایش دین دارد** ؟ این چه دینی هست که اورا از ایمان به مسیحیت ویهودیت ومزدیسان و .. که کفرنامیده میشدند و ازایمان به اسلام که « دین » نامیده میشود ، فارغ وآزاد وآسوده میسازد. درقرآن ، اصطلاح « ادیان » وجود ندارد و دین ، فقط « دین اسلام » هست ، و« لا اکراه فی الدین » ، چنانچه سفسطه گران وخوشخیالان، می پندارند، لااکراه درگزینش دینی در میان « ادیان » نیست . درست خیام و خیامیان درشادی وخرّمی ، دینی ازگوهرخود می یافتند که این مشخصه را داشت که آنهارا از این ایمانها (ازجمله ایمان به اسلام) ، آزاد وفارغ و آسوده میساخت .

آنها نمیخواستند یکی ازاین ادیان را برگزینند تا بدان ایمان آورند . آنها چنین آزادی را نمیخواستند وآن را آزادی نمیدانستند .آنها به فکر رد کردن اسلام وپیکاربا اسلام نیز نبودند، بلکه به فکر « اسایش یافتن وفارغ شدن ازهمه ایمانها ، که علت اصلی همه پارگیها واختلافات وکشمکش ها وجنگهاست » بودند . **مسئله این بود که چگونه میشود ، از جنگ میان هفت ودوملت ، آزاد وفارغ شد ؟ نه اینکه یکی را برگزید و بدان ایمان آورد وسپس هرروز**

با یکی دیگر از آنها درافتاد و آنرا رد کرد و آسایش را ازخود و دیگران ، سلب کرد . رد کردن « ایمان به هردینی » ، هم سلب آسایش از موءمن به آن دین است ، وهم سلب آسایش ازخرد وجان خود میباشد .
نوشیدن باده ، چه ربطی با این آئین ، یا دین دارد ؟ خرّمدین ، دینِ خرّمی است . کسیکه گرفتاردرجنگ میان هفت ودوملت هست، دیگر، خرّم نیست . خرّمی چیست ؟ خرّم ، هم « هور+ رام » وهم «هور+ رم » هست . هور که همان « خور» باشد ، به همه نوشیدنیها وبه ویژه به باده گفته میشده است . باده ، باد یا نسیم بهاریست که گوهر انسان را که بهمن یا «اصل بزم و دین (بینش) باهم است » ، پدیدارمیسازد. ودرجام جم یا جام کیخسرو، بنا بر شاهنامه ، « **هور دین** » ، شادی یا سرمستی از بینشی (دین = دیدن و آبستنی) است که درجام می یابد . بهمن ، اصل خرد وبینش شاد (دین) ، درگوهرهرانسانی است . درفرهنگ ایران ، شادی وبینش، باهم جفت هستند ، و مستی (مَـد) ، لبریزی وسرشاری شادیست که انباز با بینش حقیقت ، ازگوهرانسان ، فرامی جوشد .
آنچه خیام میگوید، همان حرفیست که خرّمدینان ، هزاره ها درایران میگفته اند . **بهمن ، که اصل خرد وبینش است « بزمی» است.** بینش مستقیم وبی واسطه حقیقت وخداواصل،درفرهنگ ایران،انسان را لبریزازشادی وخوشی وخندان میکند ، واین لبریزی ازشادی را، مستی ودیوانگی مینامیدند . ایرانیان ، دربزم که « انجمن بهمنی » باشد باهم باده مینوشیدند و باهم میاندیشیدند وآن را « همپرسی = یا جستجوی باهم » مینامیدند . **دین ، بینش بزمی ، یا بینش شادِ انجمنی بود ، بینشی که هم برای خود، شادی میآورد وهم دیگران را شاد میکرد** . درهزوارش معنای واژه « پرستیدن » ، شادونیتن است .انسان، چیزی را می پرستد که آن را شاد میکند وخودش شاد میشود. انسان آنگاه خدا ویا حقیقت ویا اصل را میپرستد، که انسان با خدا و حقیقت واصل ، باهم شاد بشوند، وهمدیگررا شاد بکنند .« پرستیدن » ، خم شدن در برابر عظمت خدا ، یا قدرتِ حقیقت یا تابعیت ازاصلی نیست . **کسی که قدرت را درخدا می پرستد، خدا را برای قدرتش می پرستد و تنها سائقه نهانیش ، قدرتخواهیست** . این خدا پرستان هستند که همه بنام عبودیت ، درفکرسلطه بر دیگرانند . **کسیکه خدای قدرتمند را می پرستد ، خدا را نمی پرستد ، بلکه بنام خدا، قدرت را میپرستد، وخدا ، فقط ابزار رسیدن به قدرتش هست** .ازاین رو نیز « می نوشیدن وشادی کردن » ، دین خیام و

همه خیامیها بود . ما با مفهومی که امروزه از دین داریم ، نمیتوانیم باورکنیم که « می نوشیدن وشاد بودن » ، دین است . این دینی که خیام ازاو سخن میگوید و حرفی جز آنچه خرّمدینان میگفتند نیست ، با هیچکدام از تعریف های دین درتاریخ وفلسفه و علوم اجتماعی امروزه ، جور درنمی آید . طبعا ما این حرف خیام را یک لطیفه و نکته شاعرانه میگیریم و زود نیز ازآن میگذریم ودست ازآن میکشیم ، ولی این اندیشه خیام هیچگاه مارا رها نمیکند، ومارا « خیامی » میکند . ما ، ازجمله خیامهای گمنام میشویم .
درهادخت نسک(اوستا) رابطه پیدایش « دین » با « وزش باد» ، چشمگیراست . با مرگِ هرکسی، بادی می وزد ، و دین که زنخدائیست که «اصل همه زیبائیها ونیکیها وبزرگیهاست» ، دروزش این باد، ازمرده برمیخیزد ویا پیدایش می یابد . **بادی که می وزد (وای به) ، دین را که « اصل زیبائی ونیکی وبزرگی است » که درسراسرزندگی درتن انسان، نهفته وناپیدا بوده، پدیدارمیسازد** ، که خود مُرده نیز از دیدن آن زیبائی ونیکی وبزرگی که در درون او بوده است و هیچگاه نمی شناخته است ، شگفت زده میشود .
«دین » را که محبوبه او درخود او بوده است واصل زیبائی و نیکی وبزرگی دراو بوده است ، نمی شناخته است . این رابطه **باد ودین ، همان رابطه « باده ودین » است** ، چون وای به ، بادنیکو از نائیست که نه تنها « باد خوشنوا»هست ، بلکه « نای به » نیزهست که پرازشیرابه جانست . جان، هم 1- باد آهنگین و2- هم آب (شیرابه = گی ، دخترزز، خون) است . همانسان که باد، دروزیدن ودرهنجیدن دم (تنفس) ، گوهرنهفته انسان را پدیدارمیسازد وجان را میافزاید، همانسان نوشیدن باده ، گوهرانسان را شفاف میسازد . انسان، با باده یا با آهنگ موسیقی، دین خود را که اصل زیبائی ونیکیست ، ودراو نهفته و گمست ، می بیند و درمی یابد که عاشق چه ارزشهائی بوده است . معشوقه گمنام او که درخود او میزید، با نوشیدن باده ، نقاب ازرخساره برمیدارد . دین او، شفاف میشود .
غایت نوشیدن شیره جهان بطورکلی و نوشیدن باده ، درفرهنگ ایران ، وبرای خیام « راستی»،یا پیدایش حقیقت وبینش شادِحقیقت ازگوهرخودانسان بوده است . ازتعریفی که خود او درنوروز نامه نیز از باده میکند ، میتوان دید که گرانیگاه باده نوشی ، راستی (پیدایش حقیقت ازگوهرخود انسان) و رادی (جوانمردی) و دلیری درگفتن حقیقت ومهر(آشتی با همه مردمان)

است، واین تعریف مشترک باده ، نزد مولوی وعبید و حافظ و خیام است که همگی ازفرهنگ ایران به ارث برده اند . **غایت باده خوردن ، مانند وزیدن باد (وای، وای به = نای به) برگوهرچیزها، پیدایش حقیقت ومهروروشنی ازخودِ انسان هست** . انسان یا مردم ، تخم تاریکیست که گنج حقیقت ومهروشادی درآن نهفته است و باید شفاف بشود . دین ، بینشی است که در روند شفاف شدن انسانها و جانها ، ازگوهرخودشان ، آشکار میشود . **راستی، این شفاف شدن گوهر انسان دراجتماعست**. شفاف ، درعربی ، از واژه « شف » ساخته شده که دارای دومعنای 1- جامه تنک ونازک یا درون نما و 2- باد (هوای جنبان) است . برترین نماد شفافیت ، هوا (= شف) هست . باد ، که هوای جنبنده است ، هم به خودی خود ، درون نما و برون نماهست ، و هم در وزیدن به چیزها ، گوهر آنهارا دیدنی و نمایان میسازد . همه چیزهارا شفاف میکند . درفرهنگ ایران به شفافیت ، « اشه= asha» و« پاکیزه= paki-zak» میگفته اند که درگفتاری جداگانه بدان پرداخته خواهد شد. خیام میگوید ، دین من ، اینست که با نوشیدن باده، گوهرم شفاف شود و حقیقت و بینش آن ، ازگوهرخودم، پیدایش یابد(اشَوَن بشوم ، اردوان یا ارتاوان بشوم) . آنگاهست که من ازایمان آوردن به همه آنچیزها که دین وحقیقت نامیده میشوند ، فارغ وآزاد و آسوده میشوم . من نیاز به « ایمان به آنچه دین خوانده میشود» ندارم .دین درفرهنگ ایران، بینش زهشی ازگوهرخود انسان میباشدوفارغ از ایمان به همه بینشهای وامیست که دلبستن بدانها ، اصل همه جنگها وکشمکش ها وکینه ورزیها ودشمنی هاست .

کسی ازخود، هست (هوا= hva، اخو= axv) ، که پُر وسرشارو لبریز است.

آفریدن درفرهنگ ایران ، ازخود ، لبریزشدنست

گوهرانسان، اخو= axv= اهو= ahv= hvaاست. ازاین رو « **سرور**» است ، چون **ازخود هست**. به « هوا » ازآن رو « هوا =hva » گفتند ، چون هوا= باد= وای ، « ازخودش ، هست » . آنها براین باور بودند که **اصل همه چیزها « هوای جنبان = باد» هست که جنبیدنش، گرما میآفریند یا آذرفروز است** . **خدایان درایران ، دراصل، « آذرفروز » بود ند ، نه روشنگر** .

« جان » درفرهنگ ایران ، آتشی بود که باد(دم) ، ازخود میافروخت . این **ازخود بودن(hva = هوا)** ، **گوهرجان بود** . خدا هم که جانان (مجموعه وانبوه به هم پیوسته جانها) است ، در خود افشاندن وخود را پخش کردن و ازخود لبریزشدن ، میافریند . و آنچه را میآفریند ، همین گوهرخود اورا که ازخودبودن باشد، دارد .انسان ازخود ، هست . **انسان، وجودی نیرومند وپُر(جوان=بُرنا=purn-nay)وجوشان هست**.خودرا درلبریزوسرشارشدن ، میآفریند . گوهر نهفته درانسان ، نیاز به یک تلنگر(= آذرفروز) دارد، تاازخود لبریزشود. وایِ‌به ، آذرفروز بود . خدای ایران ، آذرفروز بود ، نه روشنگر . باد(وای به = آهنگ ونوا وترانه) وباده (آبی که ازنای به ، فرومیریزد) این خدا و اصل انگیزنده اند . باد (موسیقی، بهار= نای به =van-ghra) وباده (شیرابه گیاه ، آب انگور) ، گوهر اورا سرشارولبریزو خندان میکنند ، واورا به وجود میآورد .

می میاور، زان بیاور که « می از وی ، جوش کرد »
آنکه جوشش ، در وجود آورد ، هر موجود را
زان مئی کاندر جبل انداخت ، صد رقص الجمل
زان مئی که ، روشنی بخشد دل مردود را
چون گُل ، همه تن خندم ، نه از راه دهان تنها
زیرا که منم بی من ، با شاه جهان ، تنها

انسان ، هنگامی خدا یا حقیقت یا اصل را درمی یابد که بجوشد وسرشارلبریزوپرشود ودرخودنگنجد و**کشش به بیرون رفتن ازخود** پیداکند . این روند گستاخی= vista+axv خود گستری وپیدایش خود است . **گوهرانسان، دیگر درخود نمیگنجد و ازخود، فرامیزیرد،وخودرا در روشنی وبینش ومهرو جوانمردی وگفتارنیک وکردارنیک ، پدیدار میسازد** . انسان، شفاف میشود . **روشنی وشادی وجنبش ، این روند ازخود فراریختن هستند** . گوهرنهفته یا کنزمخفی انسان ، ناگهان ازخدا یا ازحقیقت یا ازاصل خفته درخود، پُرولبریزومست ازشادی وخنده میشود.**آنچه دراوهست ، دیگر دراو نمیگنجد** . نوع رابطه یافتن او با جهان ، وادیتن (بادیتن = عروسی کردن)است . انسان میخواهد که گوهرش ازآزمودن و تجربه کردن یا آمیختن با شیرابه جهان ، لبالب وپرو مست ازخوشی وشادی شود .

آشتی کردن با گیتی ، « آشتی=آ+ شائیتی= شادی کردن = عروسی کردن» است . انسان، آنگاه خدا یا حقیقت یا اصل را درمی یابد و میشناسد که مست

ولبریزازشادی بشود . **انسان ، در چیره شدن بر دیگران ، درغلبه کردن و قدرت یافتن بر دیگران ، خدا وحقیقت را درنمی یابد** . ما هزاره هاست که انسان را به عنوان وجود « کمبود ، ناقص ، گناهکار، ناتمام » درمی یابیم . انسان « کمبود » ، انسانیست که ازخود، نیست ، مخلوقست . انسان درآغاز، مخلوقِ خدائی میشود ، ازآن خدا هست که او ، هستی می یابد و ازخودش ، نیست . سپس این تصویر خدا را رد میکند ، تا بلکه راه به آزادی خود را بگشاید . انسان، هنگامی آزاد هست که « ازخود، هست » . با رد کردن این خدایان قدرت وقهر ، وضع ، چندان دگرگون نمیشود . انسان ، هرچند ازگیریک خدا ، نجات می یابد ، ولی گیر خدایانی میافتد که برضد خدای پیشین برخاسته بودند وگمنامند . **انسان ، به شیوه دیگر وبه نامهای دیگر، مخلوق نگاه داشته میشود وحتا بر مخلوقیتش ، افزوده میشود** . انسان ، ازروابط تولید اقتصادی ، « هست » . انسان ، محکوم ومخلوق روابط تولیدی اقتصادی میشود . انسان ، از روابط اجتماعی، « هست » . انسان ، مخلوق وعبد روابط اجتماعی میماند . نام مخلوقیت ، وکمبودش ، عوض میشود . روابط اقتصادی یا اجتماعی ، خدایان بی نام یا گمنام تازه میشوند و جانشین خدایان کهن میگردند . **انسان بنام این علوم ، ازسر، مخلوق ساخته میشود . اصلِ مخلوق بودن ، علمی وعقلی ساخته میشود** . کسیکه برضد مخلوق بودن دینی والهی بود ، مخلوق بودن علمی را با عقلش می پذیرد . او، درهمه این تغییریابیها ، « کمبود» میماند، و « ازخودش ، نیست » . این **کم بودن ، درهرانسانی تبدیل به « جوعِ وجود = جوع بود » میگردد** . انسان باید « همه بودنیها » را درخود ببلعد ، تا کمبودش را درمان کند . انسان ، در درک این مخلوقیت ها و تابعیت ها ، ازخود نبودنها ، کمبودی وجودی ، ازعجزش، دردمیبرد، و نیروئی بنام « عقل » دراو بسیج میشود تا با مکروخدعه وتزویر، موضع خود را دربرابراین خدایان تازه تغییر بدهد . **این عقل هست که درچیره شدن ، در گریز ازتابعیت ، در فریفتن قدرتمند ، درعصیان دربرابر قدرت ، درک رسیدن به حقیقت را میکند** . انسان، باید آنچه جزخود « هست » ، به شیوه ای ببلعد، تا هستی بیابد و باشد . ازاین رو ، « **خرد » درفرهنگ اصیل ایران ، با این «عقل » که در دفاع از« وجود کمبود = جوع وجودی » و جبران نقص وضعف پیدایش می یابد ، فرق کلی دارد** . ما ، از تجربه « انسان سرشارو ناگنجا درخود یا انسان نیرومند» بسیار بیگانه ودور شده ایم . مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران ، برپایه «

گرمی جان= آتش جان » قراردارد . جان ، درفرهنگ ایران ، تخم آتش است . هوا ی جنبان (دم) ، آتش میافروزد و گرمای این آتش ، تخم (مردم = مر+ تخم) انسان، را روینده وبالنده وگسترنده میسازد ، گوهرنهفته ، ناگنجا درپوستش میشود . گرمی ، پُری نهفته را جوشان میکند و روشنی وبینش وجنبش و... ازلبه هایش فرومیریزند . **نیکی وزیبائی و روشنی وبینش و مِهر وجوانمردی ، همه لبریزی وجودند** . فضیلت ها وهنرها وارزشها، امری ونهی نیستند ، بلکه « لبریزی غنای وجود یا نیرومندی » هستند .

زنیروبود مرد را راستی ز سستی ، کژی آید وکاستی

توانائی درفرهنگ ایران، به معنای زایش مهروجوانمردی ونیکی وبزرگی وزیبائی ازگوهرخود انسان هست.نیکی وبزرگی ومهروجوانمردی وزیبائی، همه ازگوهر خود انسان ، میجوشند .

درحالیکه **مفهوم « عقل »، بر پایه « کمبود ونقص وضعف » قرار دارد** ، وچنا نچه دیده خواهد شد ، « کمبودو کاستی ونقص » ، با « سردی جان » کار دارد .**انسان میکوشد که با مکرو حیله و تزویر(چنگ وارونه زدن) این کمبود وضعف ونقص را برطرف سازد و جبران کند** . همه « نیازهای » انسان ، درصورت نقص وضعف وکاستی درک میشوند . انسان موجودیست نیازمند، یعنی محتاج وتابع . انسان، محتاج خداست، محتاج رهبراست ، محتاج شاهست ، محتاج فقیه وآخوند است .محتاج منجی ازدردها وبلایاست ، انسان ، محتاج امام زمانست .... درحالیکه « **نیاز» درفرهنگ ایران** ، **معنای سرشاری مهروعشق را داشته است** . انسان ،« مشیا = mashya» هست ، یعنی « سرشارو لبریزو پروغنی » هست. مشک روغن وخامه و کره است .« زن » ، مشیانه (mash-yaana مشی+ یانه)، یعنی سرچشمه پُری وسرشاری وغنا هست . ولی همین واژه را واژگونه ساخته اند و معنای «mareta= میرنده » به آن داده اند ، تا او را مخلوق وعبد وتابعِ اهورامزدای زرتشت سازند ، تا انسان ، ازخود نباشد . چیزی که ازخود ، همیشه میجوشد، ازخود هست، بی مرگست. **نام مهر او به گیتی ، عشق جوشان او به گیتی ، « نیـاز» هست** . او میخواهد باهمه حتا با خدا ، جفت وانبازشود و همه را درآغوش بگیرد تا باهم بیافرینند . باهمه ، همبغ وهمآفرین بشود . **نیاز، با احتیاج فرق دارد . انسان نیازمند ، انسان محتاج نیست** ، تا آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست ، احتیاجست ،

احتیاج . بدینسان ، انسان نیازی (مهرورز) ، انسان محتاج وکمبوده میشود . انسان با درک این کمبود (مخلوقیت ، ازخود نبودن) جوع گرفتن و خودِ تهی را پُرکردن و بلعیدن دارد ، چون « احساس کمبود ن دربودن » را نمیشود چاره کرد . انسان، چاهیست که هرچه درآن میریزد، باز خالی میماند. **انسان، دربودنش ، همیشه از« کم بودنش » درد می برد** . آنکه بودش کم است ، همیشه باید در اندیشه « رفع این کمی » باشد تا بلکه باشد . انسان ، مخلوق خداهست ، مخلوق روابط تولیدی اقتصادی ، مخلوق روابط اجتماعی هست . درهمه این مخلوقیتها ، انسان ، وجودیست که گوهرش، کمبودی است ، و این احساس کمبودی ، هیچگاه اورا رها نمیکند و به او فشار وارد میآورد که با مکروخدعه وریا وقساوت ورقابت وبیرحمی، خود را تسکین دهد وآرام سازد . این کمبودی ، درد بی درمانست که فقط میتوان آن را با مُسکنهای مختلف ، آن را کاست . بدینسان ، « عقل » درتاریخ ، پیدایش یافته است که میتواند به همه این مکرورزیها وقساوتها وبیرحمی ها ، حقانیت منطقی ببخشد و آنهارا ارزشهای اخلاقی سازد . درگذشته خدا به او این حق را میداد ، امروزه سائقه بقای زندگی، به او حق به تنازع بقا را میدهد . او حق دارد برای بقای خود ، همه را ازبین ببرد و همه را فروبلعد . این عقل سرد ، به کلی متفاوت با « خرد گرم » درفرهنگ ایرانست که « تابشی » از « آتش جان » است که پدیده ای جر« تحول یابی باد به آتش یا گرمی » نیست . **تابش ، فقط «روشنی» را نمیزاید ، بلکه «روشنی با گرمی» است که مهروعطوفت ونرمی میباشد** .

کارمردان ، روشنی وگرمیست کار دونان ، حیله وبی شرمیست

این همان اندیشه سیمرغست ، که با به هم زدن بالهای خود، تولید باد میکند و آتش را میافروزد . مرغ ،« باز» نامیده میشد ، چون « باز» ، تلفظی از واژه « باد = وای = واز» است . مرغ ، همان « باد » بود . این بود که **سیمرغ ، مرغ آتش افروز** بود . این اندیشه بنیادی درفرهنگ ایران ، درصورتهای گوناگون عبارت بندی میشده است .

« ازخود بودن » ، « ازخود، پروسرشارولبریزشدن» ، « ازخود ، جوشیدن » ، هنگامی ممکنست که « هوا= که ازخود می جنبد» یعنی باد= وات ، ازخود، تحول به آتش یا گرمی (تاب وتف وتابش) می یابد . باد ، آتش یا گرمی میشود، وجنبش وشادی ومهرو روشنی(بینش، شفافیت= اشهasha)، تابش این گرمیست . هرجانی وطبعا هرانسانی، پیکریابی این اصل ازخود

بودن هست . چون آتش جان ، « فرن افتار» است (گزیده های زاد اسپرم) .« فرن »، تحول به انسان می یابد وشخص میشود . « فرن» چیست ؟ فرن که درسانسکریت ، پرانه=praana باشد ، باد ، وروح و هوای تنفس واصل حیات هست که دراثرجنبش گوهریش ، آتش افروزاست . بادیست که آتش(گرمی وروشنی) میشود .
همانسان درابر، وازیشت**vaaz**isht ، آتش (برق)، و درگیاهان ، ئوروازیشت=ur**vaaz**isht است . اتش درابرکه برق باشد ، وازیشت خوانده میشود و برق درفرهنگ ایران ، میخندد . ازانجا که ابرسیاه ، سیمرغست ، خدائیست که « خندان» است . این آتش یا گرمی برق از ابر، درکجا میخندد؟ درگیاهان وگلها وشکوفه ها سبزیها ودرختان . این وازیشت (آتش ابر) است کع تحول به ئوروازیشت ، آتش درتخم گیاهان می یابد . برق ابر، درگلها میخندد . درست واژه « ئوروازنیتن ، درپهلوی به معنای « شادی» و« خوشحالی وسعادت» و خوشحال کردن و شادکردن است. « واز= وای = وات » که پیشوند وازیشت است، همان، بادیست که تحول به آتش وگرمی وآذرخش می یابد .« وازیتن » ، واژه « وزیدن » شده است . ولی فعل وازنیتن = به معنای روشن کردن و افروختن است، و وازیشت ، آتشی است که برای آفروختن بکاربرند . درواقع ، باد، آتش زنه وآتش افروزمیشود .
جان درهرجانداری ، همین « بادآتش فروزیا تابنده » است . «پرتو» ، درفرهنگ ایران، روشنی با گرمی (پسوندِ تاو) است . طبعا گاوی که دربندهشن (بخش نهم، 94) نماد پیوند همه جانها به هم درروی زمین ودرگیتی یا خودِ گیتی هست ، وجانان (اصل همه جانی= کل جان) است ، «ازخود ، هست » ، واینکه متون زرتشتی ، این گاورا آفریده ومخلوق اهورامزدا میکنند ، برضد اندیشه « ازخود، بودن » هستند . باد ، اینهمانی با « نای » دارد . هم بینی ، به معنای « نای= وین » است، وهم رگ ها ، که درسجستان ، راهو نامیده میشدند ودرکردی ،« ره هـ » نامیده میشود ، به معنای « نی » است . نای ، دوویژگی انبازباهم دارد : هم 1- نوا میزاید و2- هم شیرابه (نیشکر) میزاید که سپس درجمعبندی « اندیشه موسیقی وباده باهم » درادبیات ایران به جای میماند . و این شیرابه ، اینهمانی با خون و باده و انگبین نیز داده میشود . آنچه در باره این گاوکه مجموعه جانها واصل جانهاست ، دربندهش میآید ، میتوان به خوبی اینهمانی « خون» را با « باده » ، درتحول خون به باده یافت . فراموش نباید کرد که خود واژه « خون »

که دراصل دراوستا « وهو- نی = vohu - ni» است ، به معنای نای به است . نای که رگ باشد با خونی که درآن روانست (می تازد) اینهمانی داده میشود . **اندام جانداران وانسان، اینهمانی با خدایان داشتند و ازگوهر خدایان سرشته شده بودند** . این رگ ها یا این رودها ، اینهمانی با « ارتا واهیشت = ارتای خوشه » داشتند . در بخش سیزدهم بندهش(پاره 196) دیده میشود که ارتاواهیشت ، اینهمانی با « رگ وپی باهم» دارد . ولی درواقع ، ارتا ، رگ ها هستند و بهرام ، پی ها میباشند ، ولی این دو با هم جفت هستند . ازین رو رگ وپی درسغدی، « سنگ» نامیده میشوند (قریب) . ارتا، نای یا رگست و طبعا اینهمانی با« خون = نای به » دارد . «**نخستین عنصر» که ارتا یا « فرن » هست (بادی که آتش میافروزد) ، همین رگ وخون هست** . آتش جان ، خون، یا خدای ایران، ارتا هست (فرنبغ = فرن+ بغ) . به عبارت دیگر، **دررگهای انسان، خدا روانست** .

دربندهش (بخش نهم ، 94) ، ازخون گاوی که اصل یا مجموعه همه جانها ست ، « کودک رز» میروید که درادبیات ایران، بنام « دختررز» مشهور است . از«کودک رز» که همان« دختررز» است، باده فراهم آورده میشود . خون که همان«وهونی =نای به» است، آبیست که ازآن دختررزمیروید، وباده میشود . خوب دیده میشود که از « وای= باد =Baat » ازنای به ، باده Baatak پیدایش می یابد. خون یا شیرابه نی ، همان نای به است . ازخون جانان ، که دررگها می تازد ، دختر رز میروید که ازتحول افشره آن باده پیدایش می یابد، وازاین رو بنا برهمین پاره دربندهش ، باده ، افزاینده خونست . رگها (ارتا) ، نی هستند، و حامله به « آوخونی» هستند که ازآن دختررز پیدایش می یابد . بنابراین از نای به ، وای به (باد نیکو و آهنگ ونوای نی وموسیقی و جشن = یز+ نا) و باده زاده میشود . درواقع در **سراسررگهای انسان، عصیریست که با نوای نی ، تبدیل به باده میشود** .

درخودِ واژه ها نیز اینهمانی خون(وهو- نی = نای به) با باده، باقی مانده است . درفرانسوی به رگ « vein » گفته میشود . درپشتو به خون ، « وینه » گفته میشود و درآلمانی به باده « Wein» گفته میشود و درفارسی ،« بینی= وین» ، نی است که باآن دم فروکشیده میشود و حلق یا گلو(گرو) نیزنای است که ازآن آواز برمیآید، و**درکتاب روایات فارسی ، گلو(گرو= نای) اینهمانی با « رام » دارد** . درکردی به خون ماهیانه زن ، ویناو(وین + آو) گفته میشود که خون مجرای تناسلی (نای) باشد. درسانسکریت نادی

naadi، به معنای رودخانه است، و درهندی باستانی ، naadi به معنای رگ است و درسانسکریت naadi ، به معنای آواز وفریاد است . ازنای به ، هم باد (وای به) وهم خون بیرون میآید که به باده تحول می یابد . نای به ، مادریست که زاینده نوای نی (جشن وموسیقی) و زاینده خونیست که باده میشود . خون (درپشتو، وینه) و باده درآلمانی (Wein) و نای دراصل «vin » است . این خون گرم یا باده (آنچه به جوش میآورد) است که ارتا ، عنصرنخستین و آتش جان به همه تن میفرستد و جان را میافزاید .

خون دررگها ، وآب دررودها ، جهان را آباد میکنند
باده هم درفرهنگ ایران، آبست
آبادی چیست ؟

مفهوم ما از « آبادکردن وآباد شدن » بسیارتنگ است ، چون مفهوم ما از « آب » بسیار تنگ شده است . برای ما جائی آباد است که زراعت میشود. درفرهنگ ایران ، آباد کردن ، معنائی بسیارگسترده داشته است . **مدنیت وفرهنگ واقتصاد وپیشرفت و رشد علوم ، همه باهم ، آباد(آب+ پات) کردن بودند** . « آبادکردن » ، به معنای جفت شدن (= پات) با آب است . هرچیزکه با آب، جفت شد وبا آب آمیخت ، آبادمیشود . انسان هم با نوشیدن آب ، به شناخت میرسد و روشن وگرم میشود . **آفریدن جهان هم ، آباد کردنست** . در هرنیمه شب ، ارتا (سیمرغ) وبهرام ، همآغوش میشوند و ازاین همآغوشی ومهرورزی ، نطفه جهان وخورشید وزمان پیدایش می یابد . این گاه زمان را « **آبادیان** » میگویند . گاهی (جا وزمانی) که بُن جهان پیدایش می یابد ، جایگاه آباد(بیت معمور) است . آفریدن جان ، آباد کردنست . « آب » ، چنانکه دربندهش آمده است ، تنها آب به معنای امروزه نیست . آباد شدن هم ، تنها جفت شدن آب به معنای تنگ امروزه با خاک (تخم درکشاورزی) نیست . آب درفرهنگ ایران، به شیره گیاهان هم گفته میشود . به شیره گیاه aap I tan tuxmak آب تن تخم گفته میشود (آب تنِ تخم = آب زهدان تخم) .طبعا شیره انگورهم ، آبست . از«رنگ» که دراصل شیره وآب گیاهان بوده است ، چیزهارا رنگ میکرده اند . به همین علت به خون هم ، رنگ میگویند . واژه رنگ دراصل « ار+ انگ »

میباشد، وانگ به معنای شیرابه گیاهانست (گویش دوانی) و ارنگ که رنگ شده است ، به معنای « شیرابه روان وتازان گیاهی » است .
به شیره همه گیاهان و شیره نیشکرواکسیرو... ، « رسras ورسا rasa» وبه انگور « رسا=rasaa » گفته میشود که همان « کودک **رز**» دربندهش ودختررز درادبیات است . به فصل پائیز که موسم گرفتن شیره انگورو انداختن درخمره بوده است « **رس پینا** = رس فین » میگفته اند . فین وپینا ، همان « وین = نی ، خون ، باده » است . **رسپینا ، که پائیزباشد، گاه افشردن انگوروگرفتن شیره انگور میباشد** . واژه « هونیتن = hunitan» که ازواژه « خون = hu-ni =vohu-ni ، ساخته شد ه ، درپهلوی به معنای « شیره چیزی را کشیدن، عصاره کشیدن » است. ازجمله آبها ، روغن وکره وخامه وسرشیر است که « مشیه = mashya» نامیده شود و این واژه دراصل به معنای « پُری وسرشاری ولبریزی » بوده است . نخستین انسان وبُن همه انسانها «mashya مشیه ومشیانه mash-yaana » نامیده میشدند. مَرد، وجود پروسرشارو غنی است وزن ، « مشی+ یانه » سرچشمه وزادگاه پری وسرشاری و غنا است . نام زنخدا خرداد که haurvataat باشد به معنای « پری وسرشاری » است . دربندهش دیده میشود (196/13) که خرداد، اینهمانی با خون دارد . درکتابها میآید که خرداد، موکل برآب است ، ولی ما نمیاندیشیم که این آب ، آب انگور ، خون در رگها وروغن در گیاهان و.. نیزهست . صفت دیگرش ، رس ورسا هست . ولی رس ورسا ، درست به معنای « شیره گیاهان، جوهروبخش مهم هرچیزی واکسیرنیزهست .
درست همین خرداد وامرداد که **هاروت وماروت** باشند، درچاه بابل آویزان ساخته میشوند که همیشه تشنه میمانند، با آنکه ازلبشان تا آب ، یک انگشت راهست وهیچگاه به آب نمیرسند . خدایان « خوشی نقد» ، تبدیل به فرشتگانی مطرود میشوند که همیشه ناکام میمانند . **خرداد وامرداد، که آرمان خوشزیستی ودیرزیستی در فرهنگ ایران بودند و خودشان شیره وافشره و جوهرچیزها بودند ، اصل بیگانگی ازجوهرچیزها میشوند** .
همیشه تشنه ازشادی وپری وسرشاری و حقیقت ومهروجوانمردمی وخرّمی هستند وهمیشه دراثرآنکه بسیارنزدیک به آنها هستند، برای ابد محروم ازحقیقت وشادی ومهر ونیکی وبزرگی میمانند . بندهش این هفده گونه آب را برمیشمارد . این آب یا به عبارت بهتر، **این طیف آبها (که ازجمله اش باده هست) دوویژگی گوهری جفت باهم دارد** . بنا بربندهش(بخش نهم،

پاره 95) آب ، **هم تنکردی و هم وخشا هست** . تنکردی در یزدانشناسی زرتشتی ، به معنای « جسمانی ومادی » بکار برده میشود . ولی معنائی بیشترازاین دارد ، چون تن ، زهدان ومجرای زایش، واصل پری وسرشاری شمرده میشود . تنکردی ، به معنای زایش همیشگی از زهدانست . زهدان ، سرچشمه پری وسرشاری هست . ازاین روتنکردی درواقع به معنای « آنچه همیشه ازنو زاده میشود » هست واین پدیده « بی مرگی » است که « امرتات = مرداد» باشد . صفت دیگرآب ، وخشا ئی است . وخشا ، دارای معانی پیشرفت، نمو ، رشد ، بالندگی ، بسط ، توسعه ، کلام آسمانی ، گفتار، شعله ورشدن ، افزودن ، بزرگ گشتن ، اشتعال، درخشیدن ، شکفتن... هست . البته بطور خلاصه وخشا ، به معنای روحانی ومعنوی ترجمه میگردد ، ولی دامنه ای بسیارگسترده دارد که دراین دو معنی ، موجود نیستند .بدینسان ، « آب دراین معنای گسترده اش که شیره همه گیاهان ازجمله انگور وخرما و... و روغن و منی وعرق (خوی) و.. » درجفت وانبازشدن با تخمها (گوهرها) ، اصل نوزائی وفرشکرد (همیشه ازنو جوان شوی = بیمرگی) و اصل معرفت (شناختاری) و روشنی وبینش میگردد . آب، با این محتوا ، همان معنای « اسانس جهان هستی » را دارد . این آبِ رونده وتازنده که جان جهان هستی شمرده میشد و اصل سرشاری ولبریزی وپری بود ، اشکال دریا ویا رودی می یابند که همه جهان را فرامیگیرند . دریا، به رود هم گفته میشده است ومعنای واژه « دریا = درای آپ » ، « آب با آهنگ یا با تموج » است . **گوهرجهان هستی ، مایع تازنده ورونده (متحرک وموّاج) است** . بی شکلیست که درشکل گرفتن ، سفت ومنجمد نمیشود . آب این رود که جهان را آبیاری و آباد میکند یا دریائی که درضمیرجهان موج میزند، دوویژگی باهم جفت دارد . این دوویژگی ، یکی « همیشه نوشوی = فرشگرد و همیشه ازنو زائی وهمیشه ازنو جوان شوی »، و دیگری ، « معرفت یا شناختاری و روشنی » است . این آب ، اسانس وگوهر زهشی (immanent) جهان است . **نوزائی و معرفت وروشنی ، بلاواسطه ازاسانس درونی خود جهان هستی ، پیدایش می یابد** . بدینسان ، این اندیشه برضد همه ادیان نوری وابراهیمی وزرتشتی هست که اصل آفریننده جهان وروشنی (بینش آفریننده) را ترانسندتال میدانند . **با ده نوشی و تصویر جام جم ، همیشه اعتراض وسرکشی وضدیت با بنیاد این ادیان هست . نوزائی ومعرفت تازه به تازه حقیقت ، ازخود انسان وازخود گیتی،**

سرچشمه میگیرد وزهشی وجهشی یا انبثاقی ازخود انسانست . این اندیشه باز در بخش نهم بندهش (پاره 85) بازتابیده میشود . این اندیشه داستانی یا اسطوره ای را موبدان زرتشتی و ایرانشناسان غربی ، میکوشند ، جغرافیائی سازند . این اندیشه چنان بوده است که « ال = هَره » یا سیمرغ ، دورود جفت باهمست وبه شکل دورود (رونده وروان) از البزر (ال+ برزه = سیمرغ بلند ومتعالی) فرازمی تازد (جریان پیدا میکند و درتموج است) . یکی از این رودها « اروند رود» یا « ارنگ » است ، و دیگری « وه رود » نامیده میشود . اروند ، همان « رنگ=rangha » است و وه رود ، همان « vanghu-daiti » میباشد . همه رودها بازبه این دورود میآمیزند و همه کشورها ازآن زهاب، سیراب میشوند .بازبه سرچشمه اش البرز بازمیتازند . آب این دو رود ، اصل روشنی (یعنی بینش) است . دربندهش میآید که « چنین گوید این به همان گونه است که روشنی به البرز درآید و به البرز برود » . این آب دورود باهم جفت، سرچشمه روشنی هستند . یکی ازاین دو رود ، رود رنگ است و رود خون هست . ویژگی این رود ، بی مرگیست ، که همان « آب زندگی یا آب حیوان » باشد . رود دیگر، وه رود است که دراصل « vanghu-daiti » است . این واژه سپس سبک شده وشکل « vanhutaat » را پیدا کرده ودرواستا به معنای « خون » است . ویژگی این رود، «نوشیدنی» بودنش هست که «xwaared » نامیده میشود (ازxwar= خور) ودرست این واژه به « خشنود=khshnut » ترجمه میشود . خشنود، در فارسی امروزه به معنای « ارضاء » است ، ولی دراوستا به معنای « فرزانگی یا حکمت=Weisheit » است که درهزوارش به « شناختاری » ترجمه میگردد . **درکنار همین رود ، گَش یا گاوی که نماد همه جانهاست وهمچنین کیومرث که دریزدانشناسی زرتشتی بُن همه انسانهاست افتاده اند و ازنوشیدن این آب ، همیشه ازنو ، رستاخیز وفرشگرد می یابند** . این همان رودیست که درگزیده های زاد اسپرم زرتشت ازآن میگذرد ودراثرجذب آبش ، بینش بهمنی به آینده پیدا میکند . واین همان رودیست که جمشید درکنارش انجمن خدایان ومردمان را گرد میآورد یا به عبارت دیگر دراثرنوشیدن یا شسته شدن ازاین آب ، بینش حقیقت را می یابند . واژه « xwaared = خوارد= خورد » که نوشیدن باشد ، خشنودی ، یعنی شناختاری = حکمت وفرزانگی را میآورد . به عبارت دیگر، خدا به کردار « آب وهرود » درتخم وجود انسان ، کشیده وهنجیده میشود و تبدیل به

روشنی وسبزی یا بینش شاد میگردد . این دورود با هم جفت که گوهرخدا یا سیمرغ (ال ، هره) هستند، درتورات ، دودرخت جدا ازهم میشوند که یهوه آنهارا درباغ عدن خلق کرده است . دو درخت مخلوق (معرفت وخلد) یهوه ، درفرهنگ ایران ، یک سرچشمه آبست که خود خدا میباشد(نه مخلوقش) ، و درهمه جهان میتازد و تخم همه انسانها را آبیاری میکند و دراین آمیختن مستقیم خدا یا سیمرغ با هرانسانی ، بینش حقیقت ، مستقیما از خود انسانها سبزو روشن میشود . ازجمله این آبها ، باده نیزهست .

گفتگوبا « عروس زمان » وتفاوت آن با«سکولاریسم وارداتی»

گفتم به « عروسِ دهر» ، کابین توچیست ؟
گفتا : دل خرّم تو ، کابین منست ـ عمرخیام

روشنگری وسلب مرجعیت ازگذشته

چه هنگامی درتاریخ ، جامعه ، نیازمند روشنگری میشود ؟ و چه کسانی شیفته روشنگری وروشنگر میشوند ؟ هنگامیکه جامعه درمی یابد که «جوانی وشادبودن درزندگی خود» را گم کرده است . **انسان ، هنگامی روشن میشود، که ازنو ، جوان میشود، که لبریزاززندگی میشود** . چیزی روشن میشود که ازنو، سبزمیشود ، ازنو، بهار میشود . همه چیزهائی که ازگذشته ، یاچیزهائی که درتاریخ مانده اند، میدان حرکت را براوتنگ میسازند، و بارسنگین بردوش اومیشوند، واورا خم میکنند،ونیروهای اورا ، بیهوده زیراین بار، تلف وخرج میکنند وهرزمیدهند . اودرهمه آنچه ، ازگذشته، مانده است، نیروهای تاریکی درمی یابد که اورا میافسرند وملول میسازند، وازجنبش وشادی باز میدارند، و **راه لبریزشدن زندگی را ازگوهرخودش** می بندند . اینجاست که ناگهان ، زیر«ِکل مرجعیت گذشته

وگذشتگان» میزند . درواقع خیام دراین رباعی، همین پرچم طغیان برضد همه « مراجع درگذشته » را میافرازد :

آنان که زپیش رفته اند ای ساقی
درخاک غرور(فریب) خفته اند ای ساقی
رو باده خور و ، **حقیقت از من بشنو**
باد است ، « هرآنچه گفته اند » ، ای ساقی

این عبارت ، شامل همه کتب مقدسه ومعتبرگذشته نیز میشود . آنچه آنها گفته اند ، همه پوچ وتهی و بیهوده وتوخالی است. **این نخستین انگیزه روشنگری میباشد**. آنچه گذشتگان گفته اند ونوشته اند، زندگی را ازنوجوان وشاد نمیکند ، بلکه زندگی را تاریک وسرد وملول میسازد وباید ازآن گسست .

روشنگری وخطرآن

روشنگری ، همیشه با چنین **نفی وطرد کلی** آغازمیشود. او روی همهِ گذشته ها ، یکجا خط بطلان میکشد . البته گفتن این سخن خیام ، نیازبه جسارت فوق العاده داشته است . ولی آیا آنچه درگذشته پیدایش یافته ، میگذرد ودرگذشته میماند ؟ آیا آنچه درهرزمانی پیدایش می یابد ، درهمان زمان میماند ؟ آیا آینده ، ریشه ای درگذشته ندارد؟ آیا بذرآینده درگذشته ، کاشته نشده است ؟ **آیا اندیشه ای را که ما نفی وطرد میکنیم ، پدر اندیشه ای نیست که آن را رد میکند** ؟ آیا آینده وحال را میتوان ازگذشته « برید» . آیا گذشته ، ارثی برای آینده باقی نمیگذارد؟ آیا ما به محض پیدایش خود ، زبان خود را خودمان میآفرینیم وسپس آن را با خودمان نیز به گور میبریم ؟ ازاینجاست که **دردسراین روشنگری، بازگشت حتمی همان گذشته های منفورومکروهش هست** . آنچه را ما دورمیاندازیم ، دلیل نمیشود که آنها نیز دست ازسرما بکشند . ما دست ازسرگذشته میکشیم ، ولی گذشته، به این سادگیها دست ازسرما نمیکشد .

گسستن ازگذشته، در درون خود

گذشته ، دربیرون ما نیست که بتوان ازآن برید وآنرا دورانداخت . گذشته ، دردرون ماست که ما میتوانیم آگاهانه ازآن ببریم ولی نا آگاهانه با ماهست و**خطرگذشته ، همین « حضورنا آگاهانه اش » هست** . وگذشته ای را که دردرون ماست ، نمیتوان ازخود برید، چون چنین برشی درد آور است .آنچه مارا بازمیدارد، دراین گستره تاریک نا آگاه ما میماند ولی هرروز، صورت نو به خود میدهد. **هرگذشه ای، درنو، خود را میپوشاند و خود را نومیسازد**.

روشنگر، برضد **کاهندگانِ نیروهای زندگی درخود** ، برمیخیزد ، وازهمه چیزهای گذشته ، به عنوان بازدارنده وکاهنده زندگی، انتقاد میکند . « انتقاد» برای او، داشتن « **چشم ضعف بین** » **وبزرگسازی ضعف** است . او با میکرسکوپ، ضعف ها ونقص هارا می بیند . چشم او، ضعف پیدا وآشکار هرچیزی راچنان بزرگ میکند که همه آن چیزرا ازآن ضعفِ ، می پوشاند . با چنین چشم یا خردِ انتقادیست که همه گذشته را فقط به عنوان نقص وضعف وبدویت وتنگی وکودکی وافسانه وخرافه وضدحقیقت می بیند ، و همه را نیز یکجا نفی وطرد میکند . او همه را ، بار بردوش خود می بیند ، و دورمی اندازد و پشت به سراسرِگذشته میکند . او با انداختن گذشته است که خودرا سبک وروشن می یابد . ولی **مسئله بنیادی روشنگری، پشت کردن به کل گذشته ودورانداختن کل گذشته ونابود کردن کل گذشته نیست ، بلکه « سلب مرجعیت ازگذشتگان » است** . گذشته ها، میتوانند بمانند، بی انکه مرجع ومیزان ما باشند .

سلب مرجعیت ازگذشته

آنچه درگذشته وسنت ، بارسنگین است ، همان ادعای « مرجعیت » آنهاست . مرجع ، کسیست که نمیگذارد ما ازخود باشیم ، ومیخواهد که ازاو باشیم . ازگذشته باشیم . خود ، تابع گذشته وازگذشته باشد . **تاریخ و آنچه ازگذشته میآید، هنگامی باراست که خودِ انسان وجامعه را ازسرچشمه بودن (ازخود بودن) ، باز دارد** . زمان ، همیشه ازنو جوان میشود و همیشه جوان ، ازنو، میخواهد ازخود باشد . **ازخود بودن ، یعنی « مرجع ومیزان » بودن** . گذشته وتاریخ ، راه جوان شدن ازخود را می بندد . برای جوان شدن ازنو (ایرانیان آن را **فرَشگَرد** مینامیدند) باید نخست برضد مرجعیت گذشتگان وپیشینه ها برخاست ، وخط بطلان براین مرجعیت کشید .

روشنگری با این کار، نخستین گام را برمیدارد ، ولی باید با برداشتن گامی دیگر، این جنبش را تمام کند . **جامعه ، هنگامی مرجعیت را از گذشتگان واز تاریخ وازکتب مقدسه سلب کرده است که خودش ، میزان ومرجع بشود** . تا جامعه ، خودش نیرو نیافته وازخود نشده ، ومرجع ومیزان نشده است ، سلب مرجعیت ازگذشته وگذشتگان، خطربازگشت گذشته رادربردارد.گذشته با اندکی تغییرصورت درظاهر، به عنوان مرجعی مقتدرتر بازخواهد گشت . گذشته ای که پیشینه دوام سده ها وهزاره ها را دارد ، وشیوه تنازع بقا را درتاریخ بارها آزموده ، به آسانی راه بازگشت را می یابد. جامعه باید با

مرجع ومیزان شدن خودش ، با جوان شدن خودش ، راه بازگشت مرجعیت گذشته را ببندد . **هنگامی جامعه ، خود میزان ومرجع شد ، با آنچه گذشته وبا تاریخ وبا مقدسات پیشین ، به عنوان تاریکی وخرافه ونقص وسنگینی و بازدارندگی روبرو نمیشود** . او درگذشته ، انباری می یابد که به او به ارث رسیده است و آنگاه یک به یک را ازآن انبار، بیرون میآورد و می بیند که به درد او میخورد و تا چه اندازه به درد او میخورد وبرای شاد وجوان شدن زندگی او تا چه اندازه ضروریست ، و آیا به کارآینده او میآید یا نه . بدینسان ، روشنگری به شیوه ای دیگر آغازمیشود. اوهرچیزی را با روشنی آفتابی که ازگوهرزندگی خود او زاده ، روشن میکند . این در رباعی خیام ، فوری چشمگیر نیست .

حقیقت را ازخیامی که باده نوشیده ، بشنو

خیام این حقیقت را ازکجا می یابد که انچه مراجع گذشته گفته اند، پوچ وبی حقیقت است ؟ ازنوشیدن باده ! ما باده را در چهارچوبه ذهن اسلامی خود میفهمیم. باده درفرهنگ ایران چه میکند ؟ باده انسان را خرّم (هور+ رم – یا – هور+ رام) میکند . « بهار» درشاهنامه چرا همیشه خرّم است ؟ بهار، خرّم میکند ، ازنو جوان میکند ، کردارفرشگردی دارد .

چون بهار،van-hra= van-ghra= **نای بِه**(پیشوند های قره ، و هره ، به معنای نای هستند، و van به معنای به است) است که بادآهنگینش در وزیدن ، همه طبیعت را ازسرزنده وشاد وجوان میکند . « **خرّم » درفرهنگ ایران ، نیرو یافتن وازنو جوان شدن ازسرچشمه نهفته زندگی درخود است**. آتش جان اوکه در زیرخاکسترپنهان است ، نیاز به افروخته شدن دارد .

معنای واژه « جوان »

مسئله بنیادی درفرهنگ ایران، « ازنو، جوان شدن » است ، نه یکبار برای همیشه جوان ماندن . و این نکته ، معنائی بسیارژرف دارد . به جوان درپهلوی هم 1- Juvan و هم 2- کِه Keh و هم 3- کودکkodak گفته میشود . جوان ، درسانسکریت jivanaجیوان بوده است که به معنای « جان بخش » است . پیشوند« جی » ، هم به معنای زندگی ، وهم به معنای « عشق یا مهر» و« خواستن » است . جیاjya نیزدراوستا به معنای زندگی است . درواقع ، **جوان ، کسیست که پُروسرشار از زندگی وازعشق وخواست است** . اینکه ایرج درشاهنامه خود را« کهتر» میداند، به معنای کوچکترنیست، بلکه به معنای « جوانتر» است . جوانی با کوچکی، فرق

کلی دارد. جوانی، امتیازاتی دارد که کوچکی ندارد . **اینکه ایرج Erez درشاهنامه ، همان « ارتا » ، خدای ایران هست ، «جوانی خدای ایران» ، اهمیت فوق العاده دارد** . بزرگترین خدای ایران ، جوان هست و با چنین منشی ، جهان وزمان وزندگی ازاو پیدایش می یلبد و « عنصرنخستین جان هرانسانی » است .دربندهش دیده میشود که از خون گاوی که نماد « کل جانهاست - All-Leben» ، « کودک رز» میروید که ازآن باده ساخته میشود. برای ما کودک ، معنای « بچه خردسال » پیدا کرده، ومعنای « جوان » را از دست داده است . ولی « **کودک » در اصل « کوادک kawaadak= » بوده است .و « کواد- ک = kawaad -k» ، همان واژه « کواد= قباد = غباد » است** . کودک رَزی (انگوری) که باده میشود، معنای اصلی باده را روشن میسازد. چون « کواد » به معنای آغازگرو نوآور، وبدیع ، وپدیدآرنده راستی یا حقیقت است . بنا برابوریحان بیرونی در آثارالباقیه ، سجستانیها به « فرودین که ارتا فرورد » باشد ، « کواد » میگفته اند . به عبارت دیگر، **ارتا ، کواد است و این « ارتا » ، نخستین عنصر جهان میباشد . با فروردین ، جهان ازنو، پیدایش می یابد وفرشگرد میشود وجهان ازنو، جوان میگردد** . کواده ، به آستانه درمیگویند . کواد ، افتتاح کننده جهان نو است . میترائیست ها ، سروش ورشن را که خدایان « سپیده دم وسحروبامداد » بودند ، کواد (Cautes) مینامیدند . این دو باهم ، آفتاب را ازنو میزایاندند و جهان ازنو، زاده میشد . این کواد دراوستا هست که مرکب از « کاوا+ وات » است . کاوه ، درشاهنامه همان ارتا فرورد است(به پژوهشهای گوناگون من دراین زمینه مراجعه شود) ودرسانسکریت به ونوس (که رام درفرهنگ ایران بوده = بیدخت) و به جغد گفته میشود که مرغ بهمن (جفت رام وبهرام یا جفت ارتا وبهرام) باشد . بنا براین **کواد به معنای « بادِارتا » یا « باد رام » است** . بدینسان میتوان درهمان «کودک رز= جوان نوآور رز » که باده میشود، پیوند مفاهیم باد وباده را بخوبی بازشناخت . هردو، اصل فرشگرد یا ازنو جوان سازنده ، و لبریزکننده از زندگی(جانبخش ، جانفزا) هستند. باده ، باده خرّم هست . **باده ، برای آن خاطر، باده نامیده شد، چونکه درمی(باده) ، اصل تحول دهنده (گشت آور) دیده میشد که در« باد» می یافتند** .

همانسان که بادصبا، دشت وگلستان وصحرارا تحول میدهد وگوهرنهفته راپدیدارمیسازد وجهان، ازنوجوان میشود،همانسان، باده،گوهرنهفته وغنی

انسان را آشکارمیسازد واورا ازنو، جوان وتازه و نیرومند وخرّم میسازد. خرّمی ، پیایند همین« هور» ، در « هور+ رم » است که « نوشابه تحول دهنده گوهر انسان وجوان سازنده انسانست .

بیا ای همدل محرم، بگیراین « باده خرّم »
چنان سرمست شو این دم ، که نشناسی مقامی را (مولوی)

انسان با نوشیدن این باده ، چنان تحول می یابد(مستی) ودلیرو گستاخ میشود ، که به همه مقام ها وقدرتها ، ارزشی نمیگذارد. یا حافظ درباره پیرمغان میگوید :

دیدمش، « خرّم وخندان» قدح باده بدست
واندرآن « آینه » ، صد گونه تماشا میکرد
گفتم : این جام جهان بین ، به تو ، کی داد حکیم ؟
گفت آن روز ، که این گنبد میکرد

پیر مغان این جام جهان بین را که « قدح باده » است و ازنوشیدنش خرّم وخندان میشود ، ومیتواند دراثر این خرّمی (مستی= تحول) مستقیما به بینش همه چیز برسد ، خدا ، درهمان لحظه آفرینش جهان به او داده است . **از این خونِ جهان جان (گُش ئوروان ، گیتی) ، « کودک رز= کوادک رز = نوجوان رز» میروید وسپس باده میشود با نوشیدن ، انسان را خرم میسازد** ، یا به عبارت دیگر، ازنو جوان نیرومند میکند ، و با جوان شدن (جی+ وان) ، از« جی= زندگی+عشق+خواستن+ابتکار» سرشارمیگردد . با این جوانیست که زندگی درگیتی ، برایش عروس زیبا روی ودل ربا میگردد . جوان ، خواستار وخواستگار عروس است .

خیام جوان ، به سراغ عروس جهان میرود

چرا خیام ، «زمان » ، یا بهتربگوئیم ، « زندگی درزمان » را « عروس میخواند ؟ چون رابطه خیام که با منش جوانی میزید وجوان میاندیشد، در زندگی درزمان ودرگیتی ، عروس خودرا می بیند وخواهان « پیوند مهری با اوهست » . **خیام به زندگی کردن درزمان ، مهرمیورزد** . امروزه ما زندگی را چیزی جدا از زمان می انگاریم ، ولی درفرهنگ ایران ، خدای زندگی وزمان ، یک خدا هست ، یا به عبارت دیگر، **خدای زمان ، با زیستن در زمان کار دارد** . ما می پنداریم که زندگی ، درزمان، **میگذرد** . درحالیکه ، زندگی وزمان، باهمند و**تحول زندگی ، زمان نامیده میشود** . یک لحظه شادی، ازمن نمیگذرد ، بلکه **آن شادی کوتاه ، تحولی پایدار درسراسرزندگی**

میدهد . خدای زمان ، فراسوی زندگی درگیتی نیست . خیام ، درخود، جوانی را می یابد که گوهرش « جفت جوئی» است ، و درزیستن درزمان ، عروس خود را می یابد . درهزوارش ، جوان ، به معنای « جوتان » یعنی « جفتان » هست . **گوهرجوانی ، جفت جوئیست ، اوجفت میجوید چون به مهر کشیده میشود** . درکردی به جوان ، « لاو» میگویند که درسانسکریت به معنای همزاد وجفت است ، و ازهمین واژه ، واژه « لبلاب = لاولاو» ساخته شده که گیاه عشق یا پیچه است . همچنین واژه « لب » ازآن ساخته شده چون لبان،همیشه جفت هستند ، وبوسیدن با« لب= عشق)، بیان اظهارعشق است .
اینکه خیام در« سراسرگستره زندگی درزمان » ، عروسی برای مهرورزی می یابد ، رابطه اورا با کل هستی، معین میسازد . این اندیشه ، اندیشه ایست که ازجامعه ای جوان ونیرومند ، روئیده و هزاره ها بنیاد زندگی بوده است ، که به آسانی ازضمیرملت محوشدنی نیست ، هرچند مذاهب ومکاتب دینی وفلسفی آمده اند وبرضد آن نیزدرمغزها وآگاهبود ها جنگیده اند و خواسته اند آنراریشه کن کنند . آنان روزگاری دراز، در پی زندگی مهرورزانه با عروسی جوان وزیبای گیتی بودند . آنها درپی غلبه یا حاکمیت برگیتی نبوده اند ، بلکه درگیتی ، معشوقه یا انبار خود را می یافتند که باهم میتوانستند بیافرینند وشاد باشند .« گیتی» دراوستا به « مجموعه جانها» اطلاق میشود . به عبارت دیگر، زندگی کردن درگیتی در درازای زمان ، انباز(همآفرین= همبغ» شدن با محبوبه ومعشوقه خود بود .

تفاوت سکولاریسم با اندیشه عروسی انسان با گیتی

اکنون آن آرمان پهناوروفراخ ومثبت، پشت سرانداخته شده وفراموش گردیده ، و آرمانی بسیار تنگ و منفی بنام سکولاریسم ، جانشین آن آرمان شده است ، ولی همین آرمان بسیارنحیف را هم دین حاکم برایران، تاب نمی آورد . سکولاریسم ، آرمانی بسیارنحیف ولاغر، دردو برآیند شده است که یکی ، نفی تبعیض باشد و دیگری جدائی دین از حکومت . ما با این آرمان ناچیز، قانعیم ولی آنرا هم ازما دریغ میدارند . البته **شکل مثبت سکولاریسم ، همان یافتن پیوند مهری با زندگی درگیتی است** ، که طبعا « تغییر ماهیت پیوند انسان با طبیعت و گیتی وبا همه انسانها و با اجتماع ونظامست » . **سکولار، چیزی جز به معنای « زمانی » یا « زندگی زمانی » نیست** . فقط مسئله اینست که انسان خواهان چه رابطه ای با زندگی درزمان هست . همیشه گوهریا طبیعت انسان ، چگونگی پیوند اورا با جهان پیرامونش، مشخص

میسازد . **فرهنگ ایران ، تصویری ازخدا ی جوان و ازانسان جوان، پدید آورد که لبریزاز نیرووزندگی ومهرو خواست وابتکار هستند** . جان انسان ، ارتا یا« فرن »، آتشی بود که شعله میکشید و ازروزنه های حواسش، تبدیل به روشنی وگرمی (تابش) میشد، تا با همه پدیده جفت وانبازشود . **همه اندام حسی برای او ، اندام جفت جوئی بودند** . انسان درهرحس کردنی ، با جهان ، عروسی میکند . چنین انسانی که طبیعتش ، جوانست ، درجهان ، عروس خود را می یافت. « جان » که « گی+ یان یا جی+ یان » باشد، وطن وخانه « خدای زمان وزندگی ، رام بود چون نام او نیز بنا برابوریحان درالتفهیم ، « جی » بود . این **خدای زمان** ، برغم آنکه درمتون زرتشتی ، نرینه ساخته شده ، ولی« **خدای همیشه نوجوان، همیشه پانزده ساله » هست** . درهرانسانی ، جی یا رام ، یا اصل همیشه جوانشوی هست . طبعا « **انسان ، که منش همیشه جوان دارد** » ، همیشه درجهانش، عروس خودرا می یابد و به او مهرمیورزد . فرهنگ ایران ، درخدای زمان که خدای زندگی هم بود و فراسوی آن، خدای موسیقی ورقص وشادی و شناخت هم بود ، عروس جوان ومعشوقه خود را میدید . برای او، همه پیوند ها ، باید « پیوند عروسی = پیوند مهری » باشند . او، نخستین عنصر درهرجانی ، ودر هرانسانی بدون تبعیض هست . بدین ترتیب ، باهمه آنها میبایستی رابطه مهری داشته باشد. هم **بدون تبعیض زیستن وهم جداکردن حکومت از دین که درسکولاریسم خواسته میشود ، فقط پیآیند** « **تغییر رابطه گوهری وطبیعی انسان با سراسرپدیده ها درگیتی » است** . خواستن این دو ، بدون تغییر یابی رابطه جان انسان با گیتی ، بی ریشه است . انسان ، باید ازنو درمنش و دراندیشه، جوان شود ، و احساس لبریزی غنای خود راازخود بکند . عروسی کردن با گیتی و با طبیعت وبا اجتماع وبا تاریخ ، عروسی کردن با خدا بود . وقتی که عروسی کردن با خدا ، کفروشرکست ، طبعا خواسته های سکولار، همه لنگ درهوا میمانند . این اندیشه که عروسی کردن انسان با گیتی یا باخدا ، اگر بنام کفروشرک رد نشود ، یک سخن شاعرانه به حساب میآید . علت چنین برداشتی نیزآنست که منش ما ، پیروفرسوده وافسرده شده است . وگرنه با منش جوان ، درگیتی زیبائی هائی را می یابیم که شیفته آن میشویم وبه انها دل می بندیم .

چه کسی درفکرعروسی است ؟ آنکه جوانست

چه کسی درفکرعروسی است ؟ آنکه جوانست . واین منش جوان ولبریز اززندگی خیامست که مستقیما به سراغ « عروس دهر» میرود و میگوید که من عاشق توهستم . من ، به خواستگاری توامده ام و میخواهم بدانم که چگونه میتوانم انبازتوشوم ، وعروس زمان ، این عشق را می پذیرد و میگوید که تنها کابین من ، داشتن « دل خرم » هست .

تصویرآنها از« عروسی وازپیوند عروسی » چه بود ، که محدود به « یک واقعه چند روزه در زندگی » نمیشد ، بلکه « کل رابطه انسان را درروند پیوند با جهان وخدایان واجتماع وطبیعت و آینده » معین میساخت . من میخواهم هرروز با تو ازنو جشن عروسی بگیرم . هرروز درتو ، عروس تازه بیابم . این تصویر را دراشعارفردوسی وشعرای دیگر ایران میتوان رد یابی کرد . **عروس ، پیکریابی اندیشه « آراستگی » و « سرخی » بود . اندام عروس را با هفت رنگ گوناگون آرایش میکردند** . درفرهنگ ایران آرایش و آراستن ، دو رویه جفت باهم دارند . در آراستن ، هم نظام داده میشود و هم زیباساخته میشود . زیبائی ونظام باید، متمم وقرین هم باشند . نظام بدون زیبائی ، طرد میشد . **سیاست ، نزد ایرانیان « جهان آرائی » خوانده میشد که به کلی برضد پدیده « سیاست » درزبان عربیست** . جهان آرائی ، کشور آرائی ، شهرآرائی ، روستا آرائی ، خانه آرائیست . کسیکه خانه خودش را میآراید ، کوی خودش را میاراید ، شهرخود را ، کشور خود را میآراید ، جهان را میآراید . در«سیاست » ، نظم با شکنجه وتهدید وعذاب دادن ، پیدایش می یابد . **واژه « سیاست » را نمیتوان جانشین واژه « پولیتیک » درغرب ساخت** . فردوسی میگوید که

یکی پهن کشتی، بسان عروس   بیاراسته ، همچوچشم خروس

کشتی مانند عروس ، آراسته وسرخ بود. سرخی ، درفرهنگ ایران، رنگ مادینه است وسپیدی ، رنگ نرینه و روشنی ، ترکیب سرخی وسپیددیست . چرا درشاهنامه عروس، سرخست ولی واژه « عروس » در اوستا به معنای سپید است ؟ درمقاله بعدی به این مطلب پرداخته خواهد شد . خدای ایران ، ارتا که با گل سوری اینهمانی دارد ، سرخست . خدای ایران ، عروس جهانست .ازسوئی دیگر، درعروس، جوانی وجوش وخروش وبهار و رنگ وبوی ونقش(نگار) وپُری ولبریزی، دیده میشود :

پراز غلغل ورعدشد کوهسار   زمین شد پرازرنگ وبوی ونگار
جهان چون عروسی، رسیده جوان   پر از چشمه وبا غ وآب روان

چومردم ندارد نهاد پلنگ   نگردد زمانه برو تار وتنگ

فردوسی درهنگام گذرسیاوش به ترمد و چاچ میگوید :

چو آمد به ترمد درون باغ وکوی   بسان بهاران پرازرنگ وبوی

چنان بد همه شهرها تا به چاچ   تو گفتی عروسیست با طوق وتاج

درداستان خا قان چین، عروسی را رویارو با جنگ میگذارد که معنای آشتی و مهرپیدا میکند :

زمانی چو آهریمن آید بجنگ   زمانی عروس پرازبوی ورنگ

مولوی نیز بهاروعروسی را هم نهاد میداند. درباره بهار میگوید:

همه شاخه هاش رقصان، همه گوشه هاش خندان

چو دودست نوعروسان ، همه دستشان نگاری

همه مریمند گوئی ، به دم فرشته ، حامل

همه حوریند زاده ، زمیان خاک تاری

چو بهشت، جمله خوبان ، شب وروز پای کوبان

سرو آستین فشانان زنشاط وبیقراری

چو گشاد رازهارا ، به بهار آشکارا

چه کنی بدین نهانی؟ که تو نیک آشکاری

مولوی ازانسان میخواهد که گوهرعروس گونه خود را مانند بهار، آشکارسازد و ازخود ، لبریزشود . درغزلی دیگر، به یکی از تصاویر مهم درفرهنگ ایران ، که در متون زرتشتی ، گم شده است ، می پردازد و این عروسی را به اصل پیدایش گیتی بازمیگرداند. با یادآوری از آنکه ثریا ، یا خوشه پروین (ارتا خوشت = ارتای خوشه) که تخم جان همه انسانهاست (ارتا که همان « فرن » = تخم آتش ، عنصرنخستین هرانسانی است) این غزل مولوی یادگاری بسیارچشمگیر از فرهنگ ایرانست که غایت زندگی درگیتی ، عروسی (نشستن گردک) است :

ساقیا ما « زثریا به زمین افتادیم »

گوش خود ، بردم شش نای طرب بنهادیم

خوشه پروین ، شش ستاره پیداست که اینهمانی با ارتا دارند (سه جفت) . خوشه پروین ، « ششک » نیزنامیده میشود ، و « خوشه انگور» نیز شمرده میشود، و شیره این انگور، بنیاد اندیشه خرابات ومستی نخستین است ، وهم دراینجا مولوی آنرا ، شش نای طرب میخواند . شاید ، دراصل « شش تا » یا شش تار(تنبور) بوده است و شش تا زدن ، طنبور شش تار نواختن است .

این اصل پیدایش جانها و گیتی ، هم باده ایست که « افشره خوشه پروین = ارتا » وهم ، موسیقی ونوا و آهنگست که همان تصویرسیمرغست که با اهنگ نای منقارش (بادآهنگین) جهان جان را میآفریند . به سخنی دیگر، **فطرت ما ، مستی و جشن (نوای نای = موسیقی) است**

به خرابات بُدستیم ازآن رومستیم کوی دیگرنشناسیم دراین کو، زادیم
ساقیا زین همه بگذر، بده آن جام شراب
همه را جمله یکی کن ، که دراین افرادیم
همه را غرق کن وباز رهان زین اعداد
مزه ای بخش که ما « بی مزهِ اعدادیم »

این اندیشه ، بیان آشتی خواهی فطری همه انسانها هست

دل ما یافت از این باده ، عجایب بوئی لاجرم از دم این باده ، لطیف اورادیم
هله خاموش ، بیارام ، عروسی داریم هله گردک بنشینیم که ما دامادیم

زندگی درگیتی را « عروسی با گیتی= گردک » میداند

اگر تو عاشقی، غم را رها کن « عروسی بین » و، ماتم را رها کن

گل سوری ، عروس چمن = خدای ایران

وبالاخره ، خواجوی کرمانی، این عروس را دربهار، درگل های چمن وبه ویژه در« گل سوری » می یابد که اینهمانی با سیمرغ (ارتا) دارد و« سور وسوری »، هم به معنای« سرخ » وهم به معنای « جشن عروسی » است .

گل سوری که عروس چمنش میخوانند
گو بده باده ، درین حجله ، که سوراست اینجا
چون عروس بوستان ازچهره بگشاید نقاب
بلبل ار وصف گل سوری نکند ، هرزه گوست
اکنون که درچمن گل سوری ، عروس گشت
ازدست گلرخان ، می چون ارغوان بگیر

جوان = پُروسرشاراززندگی، چشمه زندگی
---- جهان جوان ---
فرهنگی که جهان را باچشم جوانی می بیند

واژه «جوان» ، دراصل به معنای « پروسرشارازززندگی» و « چشمه زندگی » است . و آنچه لبریز از زندگیست ، طبعا زندگی می بخشد و زنده میکند . اینست که درسانسکریت واژه «jivana » به معنای زندگی بخش و حیات بخش و آنچه زنده کننده است مانند باد وآفتاب وآب میباشد . همچنین به « وِرد » یا سخنی گفته میشود که جان می بخشد . **جوان ، درگوهرش ، جوانمرد وراد است ، چون زندگی او در دیگران روان میشود** . او جوانمردی نمیکند، بلکه زندگی درگفتاروکرداروواندیشه واحساسات او لبریزمیشود . **جوانی یا جوانمردی ، بخشیدن پول نیست، بلکه بخشیدن زندگی وشادی ومهر به دیگران است** . جوانمرد وجوان ، جهان وجامعه را ، با گفتارو اندیشه وکردارش ، جوان میکند . آنچه جوانست ، پیرامون خود را جوان میکند ، لبریز اززندگی میکند . **یک اندیشه ، هنگامی « اندیشه جوان » است ، که جامعه را پر از زندگی وشورزندگی بکند** . حکومت، باید پیکریابی اصل جوانی واندیشه جوانی باشد، تا ملت را ، تا جهان را سرشار ازمهربه زندگی کند . این واژه دراصل مرکب از پیشوند « جی یا جیا » وپسوندِ « وان » بوده است . پسوند وان (vaana) در سانسکریت به معنای جنگل(درختستان) وفراوانی و ابرو آب وسرچشمه است . پس « جی= جیا+ وانه » به معنای « پروممملو از زندگی و سرچشمه زندگی » است . « جی» دراوستا به معنای « مهر= عشق » و « خواستن وطلبیدن » است . پس جوان ، به معنای ، مملو ازعشق و خواستهاست . همچنین « جی » ، به معنای « یوغ وهمزاد وجفت » است که « اصل آفرینندگی روشنی وجنبش ومهر» شمرده میشد. پس **جوان، معنای « چشمه آفرینندگی و ابداع ونوآوری » شمرده میشد** . ازسوئی جی ، به معنای همداستانی وهمراهی و متفق بودنست که در راستای همان معنای مهراست . پس جوان ، سرچشمه همداستانی است . و همچنین جی ، به شاهین تزازو گفته میشود که معنای « همآهنگی واندازه وداد » را دارد . ازاین معانی میتوان دید که آنان چه تصویری از « جوانی » داشته اند ، و جهان جوان ، چه برآیندهائی و همراهان وملازمانی داشته است . درست این مجموعه ای که جهان جوانی را میسازد ، پاسخگوی به این سرشاری زندگی ازانسانست . درشاهنامه در خوان چهارم، رستم جوان :

درخت وگیا دید و « آب روان » چنان چون بود جای مرد جوان
چوچشم تذروان ، یکی چشمه دید یکی جام زرین برو بر نبید

ابا می ، یکی نیز طنبور یافت بیابان چنان خانه سور یافت
تهمتن مرآن را به بر در گرفت بزد رود و گفتارها برگرفت

جوانی ، جهانی ازعروس و گل وباده وجشن و چمن (همیشه سبزوتاره) وآب روان می یابد . رستم در راه یافتن قباد وفراخواندن اوکه از سپاهیان ایران **به شاهی برگزیده** شده بود :

یکی میل ره تا به البرز کوه یکی جایگه دید، بُرنا شکوه
درختان بسیار و آب روان نشستنگه مردم نو جوان

این « **همنشینی عاشقی وجوانی ومستی و بهارو شادی** » **نشان پیوند ضروری این پدیده هاباهمست** . جائی شادی و سرفرازی و مهر وجوانمردی و « بینش برپایه آزمایش » هست که جوانی هست . یکی ازاین هارا « بی دیگری » ، نمیتوان ، خلق یا فراهم کرد . مولوی میگوید که همه این پدیده ها دربهاراست که همنشین هم میشوند

مستی وعاشقی و جوانی و جنس این آمد بهارخرّم و ، گشتند همنشین
صورت نداشتند ، مصور شند خوش یعنی مخیلاتِ مصور شده ، ببین
دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید
در دیده اندر آید ، صورت شود یقین
تبلی السرائر است و قیامت ، میان باغ
دل ها ، همی نمایند ، آن دلبران چین
یعنی تو نیز، دل بنما ، گر دلیت هست
تا کی نهان بود ، دل تو ، درمیان طین

مستی وعاشقی وجوانی، نهفته درگوهرند و دربهار، آنها به خود صورت میدهند و واقعیت میشوند . دیده ، دهلیز دل است و آنچه در دل نهفته است ، ازکانال دیده ، بیرون میآید و تبدیل به صورت میشود . دربهار درباغ ، این سرّ نهان گلها و درختان، همه صورت یافته اند . طبیعت ، دل خود را گشوده است تا دیده شود. توهم بهاربشو و آنچه درگوهرخود داری، بنما وآشکارکن . **بهار، بیان روندِراستی یا پیدایش حقیقت است** . مستی وعاشقی وجوانی ، روند پیدایش گوهرزندگی هستند . جوانی ، روند پیدایش ِ سرشاری زندگیست که نیرومندی نامیده میشود .

جوان ، درسرشاری از زندگی ومهر، جهان را خرّم میکند
جنبش نوزائی درغرب ، جنبش جوانشدن غرب بود

آنچه مولوی میگوید تنها « نمودن آنچه درزندگی نهفته » نیست ، بلکه « لبریزشدن سرچشمه زندگی ، در دیگران ودرطبیعت وپیرامون » است . **جهان واجتماع وتاریخ ازاین لبریزی دل وگوهر هر فردی ، خرّم وجوان میشود** . گفتارواندیشه وکردار، فروریزی این غنای زندگی دردیگرانست . همه جنبش های سازنده اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقی ، جنبشهائی هستند که از« جوان منشی وجوان اندیشی » سرچشمه میگیرند . **گرانیگاه جنبش نوزائی درغرب ، همین « جوانشوی » بود** . برای آنکه این جنبش را بهترشناخت باید آنرا **بجای جنبش نوزائی** ، **جنبش جوانشوی** خواند . **مکاتب فلسفی وهنری ، جوامع غربی را جوان ساختند** ، پرازندگی وپرازعشق به زندگی وپر از ابتکارونوآوری و منش آزمایشگری ساختند که جوانی نامیده میشود . **آموزه های لیبرال وسوسیال که درغرب پیدایش یافتند ، همه غایت و محتوای جوان سازنده اجتماع را داشتند** . ولی بزرگترین خطر منش جوانی ، همان « شفافیت یا دل نمائی یا راست منشی گوهریست » که اصل سازنده وآفریننده مدنیت وفرهنگ وپیشرفت وهمبستگی است. « راست خوئی وشفافیت خواهی وسادگی و اعتماد، که گوهر جوانی یا سرشاری زندگیست » ، زود « فریفته » میشود . **هرجامعه ای ، آنقدر تواناست که مردمانش به هم اعتماد دارند** . « گستاخ » درپهلوی به معنای اعتماد وصمیمیت است. **جوان ، گستاخست ، چون اعتماد دارد . همه انقلابات ، در راستای جوانشوی ملت ها هستند** .

چگونه جوانی ، مغلوب مکرو تزویرِ عقل پیری میگردد

ولی این « سستی وضعف وعجز» است که با مکرو خدعه وتزویر، بر« راستی وحقیقت درجوانمنشی و سرشاری که نیرومندی باشد»، چیره میگردد . سستی وبی مایگی و ضعف را نباید ناچیزگرفت ، چون **ضعف وناتوانی وسستی، زایشگاه فورانِ خدعه گری ومکروتزویراست** . پیری و آنچه درادبیات ما بنام « عجوزه دنیا » مشهور است ، همین منش سستی وضعف وناتوانیست ، که جایگاه فوران خدعه وتزویرو مکرو دوروئی و بدبینی است ، که بزرگترین دشمن خطرناک « جوانی » دراجتماعست . **جوان ، فریب میخورد ، نه برای آنکه غافل وجاهل است ، بلکه برای آنکه « درون نما وشفاف ویکدله وراست » است که به اجتماع ، اعتماد میکند** . درست این ویژگی سادگی و خوشباوری واعتماد و شفافیت ودرون نمائی ، که سازنده مدنیت و آزادی وفرهنگ ومهروهمبستگی اجتماعیست ، فریب

میخورد ومغلوب میشود ومی بازد . **جوان ، فریب میخورد ، به معنای آنست که راستی وحقیقت ، درهرانقلابی وجنبشی ، مقهورخدعه وتزویروضعف وفرومایگی دراجتماع میشود** . « آزمودن » ، دراجتماعی که همه دروغ میگویند و خدعه ومکروتزویرمیورزند ، چیست ؟ من دیگری را باخدعه میفریبم وباوردارم که براو چیره شده ام ، ولی بیخبر ازآنم که سست تروفرمایه تروضعیف ترشده ام . آزمودن دراین اجتماع برای آنست که هر انسانی ، حقه بازتر ومزورترو دروغگوتر ازدیگران بشود. بدینسان **هرروز در اجتماع ، منش پیری وسستی و ضعف وفرومایگی ، بر منش راستی وسرشاری وجوانمردی ومهر که منش جوانیست، چیره ترمیشود** . آزمودن روزگارو جهان ، چیزی جز« جمع تجربه ها در واکنش با حقه بازیها وتزویرها » نیست . انسان درجهان دیده تر شدن ، در زرنگترشدن ، هرروز سست ترو فرومایه تر وناتوانترو ضعیف نفس ترمیشود . درچنین جامعه ای ، جوان منشی درهمه جنبش ها ، مغلوب منشِ « عجوزه ای » میشود که درگذشته آنرا به « روزگار ودنیا » نسبت میدادند . جوان (اصل سرشاری از زندگی ومهروابتکارو راستی) از منش سستی وناتوانی وضعف فریفته ومقهور میشود . **نیرومندی ، از سستی ، شکست میخورد ، چون راست وحقیقت است** .

درست برای بالندگی اجتماع باید این رابطه را واژگونه ساخت . عرفان سده ها درپیکار با « عقل که اینهمانی با شریعت یافته بود » خواست کاری بکند ، تا رابطه را معکوس کند ، چون« **عقل » دراجتماع اسلامی ، چیزی ستودن خدعه ومکروتزویرودوروئی نبود** . «**عقل» با همان شهادت دادن اجباری به اسلام، پیدایش می یافت** . خود مفهوم « عقل » درگوهرش ، برضد جوانی ، برضد راستی وحقیقت ومهرودوستی ، برضد بنای جامعه شاد و خرّم بود . این **عقل ، درگوهرش ، اعتلای ارزشِ سستی وناتوانی وضعفِ پیری بود . مکرو حیله وخدعه گری وتزویر ، عقل خوانده میشود** .

درجوانشویست که انسان با آزمودن،
خودش ، میزانِ بینش میشود

جوانی، با یقین از نیروی سرشارو ابتکارخود ، بلندی جوی ونامخواه و آزمایش طلب است . این سرشاری از زندگی ، اورا دلیروگستاخ در آزمودن میسازد . **انسان ، ازخود ش هست ، چون سرشار از زندگی است** . « ازخود بودن » ، پیآیند « سرشاربودن اززندگی » است . درجوانیست که با درک

غنای زندگی ، میتواند با کسب بینش از راه آزمودن مستقیم ، دریابد که خودش میزان ومرجع نهائیست . از این رو نیز سیمرغ ، هنگام فروفرستادن زال ازالبرز به گیتی، به او میگوید : « یکی آزمایش کن از روزگار» . خدا به انسان میگوید که تنها آموزگارتو، آزمایش است . تو درآزمودن، معیارومیزان هستی . **توانسان آزماینده هستی** . خدا یا هیچ قدرتی تورا نمی آزماید، بلکه **این تو هستی که همه چیزرا درگیتی وزمان میآزمائی، چون تو مرجع ومیزان نهائی هستی** .

جوان، بینش خود را برپایه « خود آزمائی » میگذارد . آنچه را من خود، با حواس وخرد خود آزموده ام و به بینش آن رسیده ام ، بیان « ازخود بودن من ، میزان ومعیاربودن » من هست . در هربینشی که از آزمایش می یابم ، میزان ومعیار بودن خود را می یابم . درهربینشی که وام میکنم ، دیگر، ازخود نیستم و غنای زندگی خود را درنمی یابم . سرچشمه زندگی ، درروام گرفتن بینش ها ، کم کم میخشکد و ناتوان وسست وبینوا میشوم .

جوان که سرچشمه زندگی ومهروابتکاراست ، درخود نمی ماند ودرخود نمیگنجد، بلکه درگفتاروکردار واندیشه اش درجامعه وجهان لبریزمیشود و جهان را جوان وخرّم (پراززندگی ومهر) میکند . فریدون (اصل داد) وایرج (اصل مهر) و رستم (نگهبان ایران) با جوانی ، جهان را جوان وخرّم میسازند . خرّم ساختن ، جوان ساختن هست .

چنان شاد شد ازسخن، پهلوان   که با پیرسرشد، به نوی جوان

به فرّخ پی نامور پهلوان   جهان سربه سرشد به نوی جوان

جامعه ، از رای جوان ، ازگفتارجوان ، ازاندیشه وکردارجوان (پرازززندگی ومهرو نوآفرینی) ، جوان میشود . **نقش شاهی یا حکومت ونظام (آرایش ، آرادنیتن) ، جوان سازی وزیبا سازی ملت است** . درکردی، خود واژه « جوانی » به معنای زیبائی است و زیبا باید همان واژه « جیوا » باشد که « زندگانی » است . پری ولبریزی از زندگی ومهرو نیرو، زیبا میکند . ملت ، باید سرشار از زندگی درگیتی گردد . « **شهرخرّم** » ، **شهریست که همیشه ازنو جوان میشود** . این بود که درآغاز، همیشه جوانترین فرزند شاه ، شاه میشد ، نه کهنسالترین فرزند . البته اندیشه ای که دراین گزینش ، عبارت بندی میشد ، گسترده تر ازآن واقعیت بود . اندیشه آن بود که **حکومت وساماندهی (آرایش= آراستن) ، برپایه « اصل جوانسازی » گذارده میشود** . اصل انتخابات و گزینش حکومت نو به نو ، گسترش همین اندیشه

جوانسازیست . جامعه وحکومت باید همیشه ازنو، جوان (پراز زندگی ومهرونوآفرینی) شود . هنگامی که فقط حکومت ارثی را میشناختند ، اندیشه، فقط در « گزینش فرزند جوان » ، عبارت بندی میشد. ولی کاربردِ خودِ اندیشه ، محدود به حکومت ارثی نیست ، بلکه **گزینش تازه به تازه فرد یا انجمنیست که ازخود ، نیرو ی جوانسازی ملت را داشته باشند** . بدین علت بود که حکومت باید « کواد= قباد» باشد. کوادک که قبادک باشد نام دیگر جوانست . قباد، نوآور است ، بدیع است ، موءسس تازه هاست ، درب به روی نوها میگشاید .

زندگیِ همیشه تازه
خیام وعروسش

چرا ایرانیان،درخدایشان که زمین میشد،
عروس خودرامی یافتند ؟
چرا« آفتابِ سپیده دم »،عروس است؟

« عروس » ،
آرمانِ« تازه شدنِ همیشگی زندگی درگیتی»
بوده است
گفتم به عروس دهر: کابین توچیست ؟
گفتا : دل خرّم تو ، کابین من است
عمرخیام

درفرهنگ ایران ، انسان ، خواهان « تازگی همیشه درزندگی درگیتی » هست ، واین عشق به « همیشه تازه شدن »، هزاره ها گرانیگاه تفکردرایران باقی میماند . ایرانیان، حتا درآنچه نیز تکرارمیشود وروزمره است ، میخواهند همیشه تازگی را بیابند . همه چیزها ، میتوانند، تازه بشوند . این

چیست که زندگی دراین گیتی را همیشه ازنو تازه میکند ؟ **امروزه ، آرمان «نو بودن» و« پیشرفت » ، جانشین این آرمان « تازه شدن همیشگی درگیتی » شده است** . برای شناخت این پدیده ، خوبست مفاهیمی که پدیده متضاد تازگی را بیان میکنند ، بشناسیم . انسان ، ازچیزی که « سیرویا ملول شد» ، آنچیز، تازگیش را از دست داده است . درتعریفات جرجانی در باره « ملول » میآید که ملول « فتوریست که ازکثرت پرداختن به چیزی عارض گردد و موجب شود که انسان خسته ومانده گردد و ازآن روبرتابد » . مثلا حافظ ازاینکه مجبوراست همیشه پنهانی ، باده بخورد ، ملول است . باده که درفرهنگ ایران، اززمره « آبهاوشیرابه ها » است ، گوهرش تروتازه کننده است . چگونه میتوان شاد وخرّم وسبز شد ، ولی این شادی وخرّمی وسبزی را پوشانید ؟ پس حافظ باید این تری وتازگی را که باده دراوپدید میآورد،همیشه سرکوب کند، واین برضد گوهر راستی در زندگیست .

زباده خوردن پنهان ، ملول شد حافظ
به بانگ بربط ونی ، رازش آشکار کنم

سعدی میداند که محبوبه اش (خدا) ، همیشه همه مصاحبانش را تازه میکند ، ازاین رو همه نیز میخواهند با اوهمحبت باشند ولی اگراو، ملول بشود ، و تازگی را از دست بدهد ، میروند ومصاحبی دیگر میجویند .

تو آن نه ای که دل از صحبت تو برگیرند
وگر ملول شوی ، صاحبی دگر گیرند

عطار،« طلب » را راهی میداند که انسان همیشه درجستجو، درک تازگی میکند ، و همیشه درآن ، تجربه تازه میکند . اگر کسی درراه جستجو، ملول شود ، مرتد میشود . چون جوینده، که ازجستجوباید همیشه گام به گام تازه شود، تازه نمیشود. جستجو، اورا ملول میکند ودست ازجستجو میکشد و دنبال داتشی میرود که جستجووآزمایش لازم ندارد . **خدای ایران ، خدای جستجو بود ، نه خدای همه دان وهمه آگاه ، و ازاین رو، همیشه « اصل تازگی » بود ، و ایرانی، تازه شدن همیشگی را دوست میداشت و، میخواست که در راه بینش حقیقت ، همیشه جوینده وآزماینده باشد ، نه داننده وعالم و پیشدان** . بینش تا هنگامی که همراه با جستجووآزمودن وتحربه کردنست ، زندگی را تازه میکند. ازاین رو عطار میگوید :

گر سالها به پهلو، میگردی اندراین ره
مرتد شوی ، اگرتو، یک دم ، ملول گردی

مولوی ، در«عشق به تازگی » ، گامی ازاین فراتر میرود و میگوید که ازخنب ومشک سقا ی او (خدا) از بسکه من نوشید م ، آنها ملول شدند، ولی من برعکس ملالت آنها ، هنوز خواهان تازگی هستم (آب وتری ، اصل تازه کننده است) .

سیروملول شد زمن ، خنب وسقا ومشک او
تشنه تر است هر زمان ، ماهی آبخواه من

این « عشق به تازگی» واین ضدیت با « هرچیزملال انگیز» وبویژه با « عقل ملول » که زندگی را از تازگی میاندازد ، که منش ایرانیان را معین میساخته است ، ازکجا میآید ؟ درپهلوی به « تازگی » ، 1- سبز و 2- تر و3- خوید=xwed و 4- زرگون= zargon(**زرین** ، که البته دراصل، معنای **رنگ سبز** داشته است) میگفته اند . **سبز، به معنای تازگیست** . تر، تازگیست . سبز، اینهمانی با « تازگی درزندگی درگیتی » داشته ، و « همیشه سبز» ، معنای « همیشه تازه ، تازگی همیشگی » داشته است . زندگی درگیتی باید همیشه تازه بشود .

ازاینجاست که میتوان دریافت که چرا فرهنگ ایران، انسان را « درخت سروهمیشه سبزشونده » میدانست ، و ازاین رو انسان، خودش را « آزاد » میخواند ؟ « آزادی » ، چه پیوندی با « همیشه ازنوسبزشدن » ، یا چه پیوندی با « همیشه ازنو تازه شدن » داشت ؟ آرمان انسان دراین فرهنگ ، « همیشه ازنو تازه شدن درگیتی » بود ، نه « جستجوی رستگاری درآخرت و بقای درفراسوی زمان و گیتی » . درست **امروزه انسان نیزباز، به یاد « همیشه ازنو تازه شدن زندگی درگیتی » افتاده است ، و آن را « سکولاریسم » میخواند** . سکولاریسم ، این نیست که حکومت ازدین اسلام یا زرتشتی یا .... ، جدا ساخته شود ، بلکه آنست که بینشی ازگوهر انسان بجوشد که زندگی را دراین گیتی ، همیشه تازه سازد ، وبینشهائی را کنار بنهد که تازگی را از زندگی دراین گیتی ، میگیرند . به قول حافظ :

جنت نقد است اینجا ، عیش وعشرت ، تازه کن
زانکه درجنت ، خدا بر بنده ننویسد گناه

یا آنکه نظامی دراقبالنامه میگوید :

جهانی چنین خوب وخرّم سرشت
حوالت چرا شد بقا بر بهشت
ازاین خوبتر، خود نباشد دگر چوآن خوبترگفتی ، آن خوبتر

سعدی درکتاب گلستان مینویسد که « حکیمی را پرسیدند چندین درخت ناموز که خدای عزوجل آفریده است و برومند ، هیچیک را « آزاد» نخوانده اند مگر « سرو» را که ثمره ندارد . دراین چه حکمت است ؟ گفت : هردرختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم به وجود آن ، « تازگی » آید و گاهی به عدم آن ، پژمرده شود ، و**سرو را هیچ ازاین نیست ، وهمه وقتی خوشست ، واین صفت آزادگان** » پایان عبارت سعدی . همه وقت، تازه شدن ، همه وقت خوش بودن ، وهمه وقت آزاد بودنست . برای آن سرو، آزاداست ، چون همیشه ازنو سبزو تازه میشود وتابع دگرگون شدن زمان وفصول نیست . این «آرمان همیشه تازه شدن » ، چنان درفرهنگ ایران ، نیرومند بود که مردمان ، خدای خود را نیز، وجودی میدانستند که زندگی درگیتی وانسان را همیشه ازنو تازه وسبزوخرّم میکند وخودش اصل تازگیست . به قول مولوی :

ازتو چرا تازه نباشم که تو تازگی سرو وگل وسوسنی

خدا، تازگی سرو وگل وآفتاب وآب وباد (وای) است . خدا درتازگیِ سرو وگل وآفتاب وآب وباد ، پیدایش می یابد . آفتاب، تازه میکند، باد(وای به) تازه میکند وآب، تازه میکند واین هرسه ، خودِ سیمرغ یا ارتا بودند . یکی از نامهای این خدا « ارتا » درایران ، « **ُگلچهره** » بوده است ، و« گل » درایران، نماد تازگیست . چهره ، تنها به معنای صورت وروی نیست ، بلکه دراصل به معنای گوهر وذات است . **گوهروذات سیمرغ ، گل ویا « شکفته وتازه بودن » است** . او « **گل همیشه بشکفته** » است . همچنین نام دیگر« سروِ همیشه سبز» ، « اردوج = ارتا+ وج » است که به معنای « تخم وفرزند ارتا » هست . ُگل این خدا که روز 19 هرماهی منسوب به اوست (فروردین = ارتا فرورد) ، بوستان افروز یا « همیشک جوان و یا همیشک » یا « اردشیرجان » خوانده میشد ، چون همیشه سبزوخرم وتازه شمرده میشد، و به عربی آن را « حی العالم » مینامند. **خدا برای آنها ، « اصل همیشه تازه شونده و اصل همیشه تازه کننده » درهرپدیده ای بود** . چرا این آرمان ، سپس سرکوبی شد ، و « رستگاری در آخرت » جانشین آن گردید ؟ پاسخ به این پرسش را ، یکراست درخود اصطلاح « تازگی » میتوان یافت . « ارتا » ، « **ارتا فرورد » است .« وَرتَن» و « فر- ورد = فروهر» ، اصل گشتن وتحول یافتن و رقصیدنست** . خدا (ارتا) که نخستین

عنصریا « اخو=axv» یا « فرن= پران praane» یا آتش جانست ، اصل تحول ودگرگون شدنست .

واژه « تازه » ، از « تاچیتن » برآمده است که امروزه « تاختن » شده است ، ولی معنای اصلی آن « روان شدن ، جاری شدن ، حرکت کردن ، راه رفتن » است . آب ، می تازد ، آب روانست. واژه «رود»، به معنای آنچیزیست که روانست (رونده) . دریا که « درای آپ » باشد به معنای « آب با آهنگ = آب با موج » است . واین آبست که همه چیزهارا سبزوتازه میکند . حتی عطار« رفتن وچالاک رفتن وروانی را درهمه چیزها » ، ویژگی گوهری آب میداند

سالک آمد پیش **آب پاک رو** گفت ای پاکیزه چالاک رو

هرکجا سرسبزئی، آثارتست تازگی کردن ، طریق کارتست

درره جانان خوش وترمیروی لاجرم هرلحظه خوشترمیروی

در همه چیزی روانی، همچو روح در دوعالم با سرافتاد ازتونوح

فردوسی ، بجای « آب تازنده » ، « آب روان » میآورد .

همان جویباراست وآب روان که ازدیدنش تازه دارد روان

جوانی وآب روان وچمن وسرو و عروس نیک روی ، مجموعه ای جدا ناپذیرازهمند . معنای اصلی « تاختن » که روان شدن وجاری شدن و راه رفتن ودویدن بوده است ، فراموش میشود و معنای « تندی وهجوم » بیشتر درآن میماند . « تازگی » ، همین« تاختن»، به معنای « روان بودن ، یا جریان وجنبش و روش » است.**تازگی، جنبش وتحول وشدن وگشتن است** . چیزی تازه است یا تازه میشود که تغییرمیکند وتحول می یابد . برای تازه شدن ، باید جریان شد، روان شد، دگرگون شد . دراین فرهنگ ، منش جوانی ، در« آب روان ، درآنچه جاریست » ، تازگی را درمی یابد ، نه « فنا وگذر » را . وقتی حافظ برلب جوی می نشیند ، گذرعمر را می بیند (برلب جوی نشین و گذر عمر ببین) ، ولی وقتی مولوی ، برلب جوی می نشیند، بوسه آب را برخاکِ جوی می بیند ، که درخت وگیاه برلب جو ازآن سبزمیشود . آب روان ، از دیدگاه او ، میتازد وتازه میکند .

درفارسی به « تغییرکردن » ، « دگرگون شدن » میگویند . « گون » به معنای رنگ است . یک چیزی دیگر گون میشود ، چون یک رنگ (گون= رنگ ، که بیان شادیست) تحول به گون (رنگ) دیگر می یابد و « گون » به معنای غنا وسرشاری هست . و « رنگ » شیره گیاه و اسانس شمرده

میشد ، نه یک چیزظاهری وفرعی . پس در تغییر(دیگرگون شدن)، تازگی می بیند ، گسترش وفوران غنا ی گوهری رامی بیند . دگرگون شدن درفارسی ، معنای بسیار مثبت داشته است . در دگرگون شد (تغییر) ، میل به فساد وتباهی پیدا نمیشود ، بلکه برعکس ، غنای نهفته درخود را پدیدارمیسازد وشادی میآورد . هرچه روان وجاریست ، تازه است ، جوانست ، سرسبزاست، خوش وخرّم است . فراموش نباید کرد که « آب = آپه = آوه ، به مفهوم گسترده اصلیش » شیرابه است که در جان همه چیزها ، روانست . این بود که **خدا، همین آب یا رود یا اصل جاری وروان، وبه عبارت دیگر، اصل تازگی درهرچیزی بود** . «عروس » هم ، که دررباعی خیام میآید ، پیکریابی همین اصل تازگی است . هرروزی صبح ، انسان ، چهره عروس زمان را که « آفتاب سپیده دم » باشد میدید . پیشوند واژه « عروس = aurusha » که « aurva »باشد ، همین معنای تاختن وسرعت وشتاب را دارد . وپسوند عروس که « ush » باشد، همان واژه «هوش » امروزیست ودراصل، واژه « عروس » معنای « بامداد یا صبح » را داشته است که با « به هوش آمدن وبیدارشدن » اینهمانی داده میشده است . این گاه ، اوشین گاه ، خوانده میشود . پس « عروس » دراصل به معنای ، بامداد پیشتاز(طلایه) ، صبح پیش آهنگ یا پیش خیزو یا پیشرو بوده است ، وواژه « اروس = عروس » درآغاز، به معنای « درخشنده و سفید » گرفته میشده است . **آفتاب که عروس باشد ، درآغاز، درسپیدیش، وسپس درسرخیش میدرخشد** . درست همین واژه درسانسکریت ، معنای سرخ دارد . درواقع « **عروس » ، آفتاب سپیده دم است** .

دراین معانی ، ویژگی تازگی وتازه روئی بامداد درعروس ، ازیاد ما رفته است ، چون درفرهنگ کهن ، این پدیده ای بسیاربدیهی بوده است . **خدایان نوری ، مانند اهورامزدای زرتشت ، روشنی بیکران ، بودند . درروشنی بیکران ، حرکت وجنبش و تحول از تاریکی به روشنی نیست** . روشنی بیکران ، روشنیست که از تاریکی، زاده نمیشود. دروجود این خدا یان نوری ، جریان ودگرگونی(گون= رنگ، دگرگونه شدن= تغییر رنگ دادن است) نیست که « تازگی » باشد . اینست که خدا هم دیگر، نمیتواند « عروس تازه روی » باشد که « گل چهره » است، و خواجه حافظ وخواجوی کرمانی وعبیدزاکان هنوز بیاد اوهستند.گل چهره ، یعنی آنکه ذات وگوهرش(چهره=

گوهرواصل) گل هست و میشکوفد ودرگل شدن، تازه میشود . ذاتش ، همیشه شکفتن وتازه شدن است .
فرهنگ ایران،هزاره ها ازدرک سرشاری جوانی خود، جوشان بود. **کسی«جوانی» رادرمی یابد که سرشارازِ زندگی ومهرو ابتکار(نوآفرینی) و جنبش باشد** . با درک سرشاری ازمهروزندگی وآزمایش طلبی وجنبش درخود هست ، که جوانی ، چهره به خود میدهد . خدای جوانِ چنین انسانی ، که « ارتا » باشد، ودرشاهنامه « ایرج=Erez » نخستین شاه ایران وموءسس « مهرمیان ملل » و« اصل مهرِمتمم اصل داد » شده است ، زیبا (=هو-چهر=هجیر) است ، واین خدای زیبا ، گیتی وزمینی (ارض=earth = Erde= اَرد درپهلوی) میشود ، که با اومیزید و دراو ، عروسش را می یابد . معنای « هجیر» ، درپهلوی ،«هوچیتره = زیبائی= روی نیکو= خوبی = چهره به » است ، واین صفت خدای ایران « ارتا » هست ، که « عروس ایرانیان» بود .
ما که عادت کرده ایم خدا را به کردار مقتدر و قهارو عالم به همه چیز(همه آگاه و همه دان) و منتقم بدانیم که گاهی نیز درضمن قهاریتش ، رحیم هم میتواند باشد ، نمیتوانیم باورکنیم که **ایرانیان درخدای خود، عروس خود را می یافته اند** . مگر« عروس » چیست ؟ درواژه نامه ها میآید که « عروس= aurusha» دراوستا، به معنای « سپید» است، ودرسانسکریت ، به معنای « سرخ » است . چرا اینجا سپیداست وآنجا سرخ ؟ این نامی که به « عروس » داده اند ، چنانکه دیده خواهد شد ، دراصل به معنای « آفتاب سپیده دم » بوده است . درواقع هرعروسی ، افق پیدایش این « آفتاب سپیده دم » است . درهرعروسی ، این آفتاب سپیده دم ، بُن تابش روشنی درزندگی انسانها میشود . دختری که با او جشن زناشوئی برپاشده ، آفتاب سپیده دم است . این چه معنائی داشته است ؟ روزگار و زمان نیز« عروس » خوانده میشد ، و زمان نیزچنین پیوندی با زندگی انسان داشت . بهمن پسر اسفندیار نیز هنگامی رستم را از دور می بیند ، دررستم آفتاب سپیده دم ، یعنی « عروس زندگی » را درمی یابد :

چنین گفت بهمن که این رستم است
ویا « آفتاب سپیده دم » است

البته این آفتاب سپیده دم ، سیمرغ صبح بوده است. انوری میگوید :

«سیمرغ صبح » را ندهد مژده صباح

تا نام تو نبندد بر « شهپر ، آفتاب »
این مفهوم « صبح = بامداد= هوشبام = بام اوش» که سیمرغ باشد، برغم آنکه زمینه اسطوره ایش فراموش ساخته میشود، ولی تصویرش باهمه برآیندهایش درذهنها میماند.چنانکه مولوی میگوید :
صبح که آفتاب خود، سرنزده است از زمین
« جام جهان نمای » را برکف « جان » نهاده ای
آفتاب سپیده دم ، دیدار نخستین چهره زیبا ، و بُن تابش (گرمی وروشنی) درروز شمرده میشد . دیدن این نخستین چهره ، که اصل زیبائی شمرده میشد ، بیننده را تحول میدهد . آفتاب سپیده دم ، بُن روشن شدن جهان و تحول زندگی درجهان بود .
آن آفتاب خوبی ، چون برزمین بتابد
آن دم ، زمین خاکی ، بهتر ز آسمانست (مولوی)
این آفتاب، چگونه روشن میکند ؟ روشن کردن اساسا چیست ؟ روشن ، « رئوخشنه =raoxshna = رخشان » میباشد ، ومخفف این واژه ، « رخش » است که درشاهنامه ، نام « اسب رستم » شده است . دراوستا اینهمانی « اسب » با « بینش درتاریکی=دین » را می یابیم ، و بینائی و روشنائی ، باهم اینهمانی دارند .
به عبارت دیگر، **اسب رستم ، روشنی است** . معانی گوناگون « رخش» درواژه نامه ها باقی مانده است . « رخش » ، خوشه ای ازمعانی به هم پیویسته دارد ، که روزگار درازی ، مفهوم « روشنی » را نزد ایرانیان، مشخص میساخته است. **رخش (روشنی) 1- به معنای « درهم آمیختگی سرخ وسپید است » . رخش 2- به معنای رنگین کمان (کمان بهمن) است و3- رخش به معنای « ابتداکردن وآغازکردنست و4- رخش به معنای فرخندگی ومیمنت ومبارکی است . این چهارمعنی باهم ، درست چهار برآیندِ « روشنی » بوده اند.**
باید درنظر داشت که **بهمن (= وهومن)** ، نزد ایرانیان که **اصل خرد وبینش گوهری درهرانسانی** است ، اینهمانی با دورنگ سپید وسرخ دارد (هرچند بهمن درزرتشتی گری ، به رنگ سپید ، کاسته میشود ، وفقط روشنی با سپیدی ، اینهمانی داده میشود. روشنی برای زرتشتیان فقط سپید است. وارونه دین زرتشتی، **روشنی درفرهنگ ایران، اینهمانی با رنگارنگی داشت**) . درفرهنگ ایران ، روشنی(رخش) ، آمیزش ، سرخ وسپید

باهمست . **روشنی ، آمیزش رنگها باهمست** . سرخ ، مادینه وسپید ، نرینه است . ازاین رو، روشنی ، به خودی خود ، پدیده جفتی و انبازی ومهر است . بدین سان ، **گوهر« روشنی » ، « مهر» است که اصل شادی وجنبش (رقص) وگرمی است** .افزوده براین ، بهمن ، رنگین کمان هم هست . به رنگین کمان ، «کمان بهمن» گفته میشود .
عروس که آفتاب سپیده دم باشد ، زندگی را « روشن » میکند ، یا به عبارت دیگر، ز ندگی را درزمان، رنگین وغنی و سرشاراز رنگ میسازد ، فرخنده ومبارک میسازد . « رنگ » را که از« شیره گیاهان » میگرفتند، معنای « گوهروجانمایه هرچیزی » را داشته است . ازاین رو**خود سیمرغ یا خدا ، سیرنگ (سه رنگ = رنگ) نامیده میشد** . **خدا، رنگ بود** . به عبارت دیگر، خدا، شیره وافشره واسانس جهانست واین شیره ، رنگارنگ است ، یعنی « شادی وغنا » هست .
آراستن هرعروسی با هفت رنگ ، برای اینهمانی دادن او ، با این مفهوم روشنی (رخش، رخشان) وبا بهمن (سیمرغ ، نخستین تجلی بهمن است که دخترش شمرده میشد) بوده ، اصل خرد ودین (بینش گوهری) بوده است . **عروس ، جدا ناپذیر ازصفت « آراستگی » بود** . وجود او باید با هفت رنگ آرایش بشود، تا آفتاب سپیده دم در زندگی باشد، تا « آمیختگی رنگها باهم » باشد، تاسیمرغ باشد . آفتاب سپیده دم ، نیز نخست ، درسپپیدیش پدیدارمیشود وسپس بلافاصله، سرخ میشود ، و آنگاه با درهم آمیختگی سپیدوسرخ، روشن میگردد . جهان ، آنگاه روشن میشود که هفت رنگ بشود ، همه رنگها وگوناگونی ها ، پدیدارشوند . خودِ « روشنی » ، معنای « مهر= همآغوشی سرخ وسپید= عروسی » وآفرینندگی و شادی داشته است (عروسی = شادی= سور) که سپس با « سپید انگاشتن »، گم شده است . در روشنی که فقط سپیداست، مهروغنا وسرشاری وشادی نیست .
البته مفهوم « آفتاب » نیز نزد ما ، دراثرنفوذ ادیان گوناگون ، تغییریافته وبسیار تنگ گردیده است . با واژه آفتاب ، ما آن مفهومی را که ایرانیان درباستان داشته اند، تداعی نمیکنیم . ولی برای درک مفهوم « عروس » باید ، این مفهوم آفتاب را ازسر، درذهن بسیج ساخت . چنانکه درواژه « رخش= آمیزش سپید وسرخ » دیده شد ، روشنی، پیکریابی مهر(یکی شوی جفت سرخ وسپید باهم) است . آفتاب ، درتابش پرتوهایش ، اصل مهرورزی است . **« پرتو» ، با تابش کاردارد که روشنیِ گرمست . آفتاب ، دراصل**

همان « مهر» بوده است . در ادبیات ایران نیز به همین معنا باقی مانده است . ولی میترائیست ها و زرتشتی ها ، مهر(= میترا) را از« خورشید » جدا ساخته اند، و دراین ضمن اورا ، نرینه ساخته اند .
درحالیکه درفرهنگ ایران ، خورشید دراصل ، خورشید خانم بوده است ، واین زن است که « اصل مهر» بوده است . اینست که **میترائیان ویزدانشناسی زرتشتی ، کوشیده اند که آفتاب را که همان سیمرغ ، زنخدای مهر بوده است ، از « خدای مهربودن » ، بیندازند** . داستان سام وسیمرغ ودورانداختن زال ، بهترین داستان برای بیان همین اصل مهربودنِ سیمرغ بوده است ، چون جانی که زیرنفوذ دین حاکم ، دور انداخته میشود ، سیمرغ دراثرمهرش برمیدارد و درخانه اش ، می پذیرد وازپستان خودش به اوشیرمیدهد واورا می پرورد . سیمرغ ، به هرجانی ، مهرمیورزد ، ولو معیوب وناقص (با آهو) باشد ، ولو مطرودِ همه قدرتها باشد .
آفتاب ، چون درتابش ، گرم وروشن میکند، اصل وبُن مهرشمرده میشد . نخستین باردرتجربه تابش آفتاب ، « اندیشهِ مهرفراگیر» درفرهنگ ایران پیدایش یافت . **درآفتاب، « یک جسم » خشک وخالی، پرستیده نمیشد ، بلکه این « سرچشمه مهر» بود که درآفتاب پرستیده میشد** . ازیک تجربه حسی ، یک اندیشه فراحسی، زاده شده است . گرمی(تاب، تف) ، اینهمانی با « مهر» داشت . **تابش، تحول میداد، و«به هم می تابید= مهرمیآفرید »** .
مفاهیم واندیشه های انتزاعی ما ، بدون استثناء ، همه با تجربه حواس گره خورده بوده اند . همه مفاهیم انتزاعی وتجریدی ما ازتجربیات حسی ، روئیده اند . این مهر، درفرهنگ ایران ، معنای تنگ عشق ومحبت را نداشت ، بلکه ازهمان آغاز، معنای سیاسی- اجتماعی نیرومند داشته است . این مهر در آفتابست که باید اصل حکومت درگیتی باشد . حکومت ، باید براصل مهراستوار باشد ، نه بر اصل قدرت و تحمیل وانذاروارهاب . این اندیشه در قصیده عبید زاکانی ، بسیارزیبا وشفاف وبرجسته ، زنده باقی مانده است .
سپهرچهارم که سپهرمیان (میان هفت سپهر) باشد، متعلق به آفتاب یا مهر است . اساسا ، اصطلاح « میان » در فرهنگ ایران ، اصلیست که دوبخش را به هم پیوند میدهد، وآنهارا باهم یکی میسازد .« میان » درفرهنگ ایران ، به هیچ روی ، معنای « واسطه » را ندارد . این **اندیشه مهر، به عنوان اصل حکومت، آرمان ایرانیان درهزاره هابوده است ، ولوحکومات وشاهان آن ، به این اصل نیز وفادارنبوده اند** . عبید میگوید :

سریرگاه چهارم ، که « جای پادشه » است
فزون زقیصر و فغفوز و هرمز و دارا
« تهی» ز « والی» و ،« خالی» ز پادشه ، دیدم
ولیک ، لشگرش از پیش تخت او برپا
فرازآن ، صنمی ، با هزار غنج ودلال
چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا
گهی به زخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ
گهی گرفته بردست ، ساغر صهبا

سپهر چهارم، جایگاه شاه وحاکم است. ولی درآنجا شاهی وحاکمی وقدرتمندی نیست. برغم اینکه خالی ازقدرتست ، ولی همگان لشگراو هستند . فراز این تخت ، صنمی بسیار زیباهست که با یک دستش، چنگ مینوازد و دردست دیگرش ، ساغرمی پیماید . دریک دستش (باد آهنگین = دم نای = موسیقی) هست ودرست دیگرش، باده . آفتاب ، جلوه گر« مهر اجتماعی وسیاسی واقتصادی » است که باید متمم « داد= عدالت وحقوق ونظام وقانون » بشود ، تا نظامی «بدون ترس ازقدرت» ، بنا گردد . این تصویر ازآفتاب است که دراصطلاح « آفتاب سپیده دم » تداعی میشده است .

اکنون که بیشتربا تصویرآفتاب درفرهنگ ایران آشنا شدیم ، ازخود میپرسیم که آیا دقیقا میدانیم که « سپیده دم » یعنی چه ؟ آیا مقصود ازاین اصطلاح آنست که « دم ، که باد یا نفس » باشد، سپید هست ؟ آفتابی که دمش، سپید هست، معنائی دارد ؟ علت نیزآنست که« سپید » دراین اصطلاح که به نظرما ، رنگی میان رنگهاست، به معنای« رنگ » نیست ، بلکه به معنای « نای » هست. **یکی ازمعانی « سپید یا سپیده » ، نای است** (دهخدا) . سپیده دم ، نائیست که برای بیدارشدن وبه هوش (اوش ، اوش بام = بامداد) آمدن نواخته میشده است . این بادِ (دم) آهنگین یا نوا یا نسیم است که همراه برآمدن آفتاب ، دمیده میشود و انسان ، ازاین باد وموسیقی ، سبز و پدیدارمیشود و بیدارمیگردد . به عبارت دیگر، **آفتاب سپیده دم ، گوهر « بهارخرّم » را دارد** . چون « بهار» نیز که « وِن- گره یا، وِن - هره » باشد ، به معنای « نای به » است ، که با وزیدن باد آهنگینش ، جهان ، زنده وجوان وسرشاراز زندگی و رنگ وبو میگردد . آفتاب سپیده دم و بهارخرّم و « روزگار= زندگی درزمان» ، عروس هستند ، چون همیشه « تازه » میکنند ، چون همیشه تازه میشوند . اصطلاح « تازگی » ، چنانکه درپیش

آمد، از واژه « تاختن » میآید . زمان وروزگار ، میتازد. این به معنای آنست که درجنبش وتحول ، همیشه تازه میشود ، و « عروس » پیکریابی ، اندیشه « تازگی » است . ازاین روهست که خواهیم دید درست واژه « اروس = الوس » ، اسبی بوده است که گردونه آفتاب را میکشیده است و برای ما بسیارشگفت انگیز خواهد بود که « عروس » و« اسب » نمیتوانند باهم اینهمانی داشته باشند ، ولی عروس و اسب (اروس = درنوروزنامه خیام الوس شده است) ، هردو نماد « تاختن = تحول به نو » بوده اند .
نظامی، دراقبالنامه ، میگوید که روزگار، ایجاب نوخواهی ونوشوی میکند . جنبش زمان ، تحول زمان ، تازش زمان ، همیشه تازه شویست . طبعا هنرمندان وشعرا واندیشمندانی میآیند که آموزه ها وبینش هارا تازه میکنند . و « عروس » ، پیکریابی همین « تازه روئی » هست .

به هرمدتی، گردش روزگار　　زطرزی دگر، خواهد آموزگار
سرآهنگ پیشینه ، کج روکند　　نوائی دگر، درجهان، نوکند
به بازی درآید چو بازیگری　　زپرده برون آورد پیکری
بدان پیکر، از راه افسونگری　　کند مدتی خلق را دلبری
چو پیری، درآن پیکر، آرد شکست　　جوان ، پیکر دیگر آرد بدست
بدینگونه ، برنو خطان سخن　　کند تازه، پیرایه های کهن
زمان تا زمان ، « خامه نخل بند » سر نخل دیگر، بر آرد بلند

نخل بستن چیست ؟ نخل بستن ، رسانیدن مایه نخل نر، به نخل ماده است تا نخل ماده ، بار بدهند . هنرمند وشاعرو اندیشمند ، با خامه اشان ، درتغییر زمانها ، نخل بندی میکنند . تحول یافتن به تازه ، آبستن شدن ، ازنطفه ها ومایه های گذشته است .

چو گم گردد ازگوهری، آب ورنگ　　دگرگوهری ، سر برآرد زسنگ
« عروس » مرا، پیش پیکرشناس　　همین تازه روئی، بس است از قیاس

اثرمن (نظامی) ، عروس تازه روی هست . البته درهمه گستره ها (همچنین دین ودرفلسفه و بینش) گردش روزگار، خواهان طرزی دیگراست . روزگار، عروس همیشه تازه شونده و تازه کننده است . روزگار، « نمیگذرد= فنا نمی پذیرد» ، بلکه « می گرداند ، می تازاند ، تازه میکند ، نوخواه است » .
ما دراثر نفوذ مفاهیم و مقولات اسلامی درروانمان ، ناخود آگاهی داریم که در ایمان به « حقیقت مطلق و ثابت یا تغییرناپذیر درزمان » ریشه دارند .

بدین علت ، به پدیده های نسبی وطیفی و متغییر (دیگر گون شونده = دیگر رنگ شونده . گون = رنگ) بدبین و ازآن رویگردانیم و یا آنها را با دیده بی اهمیتی مینگریم . وواهمه داریم که همین اندیشه ژرف نظامی را در همه گستره های دینی واجتماعی وسیاسی وحقوقی ، معتبربشناسیم . اینست که پدیده « آفتاب سپیده دم » که « عروس » یا اصل تازه شونده و دیگرگون شونده است ، برای ما ناملموس ونامحسوس و نامفهومست . این پدیدهِ « آذرخشی صبحگاهی » ، « این چشم اندازی به روی نیکوی تازگی » ، که زندگی را در مدت روز ، تغییر میدهد و حالت روانی واندیشگی شاد در تمام روز معین میسازد،ناچیزمیشماریم. **درحالیکه این« نخستین دیدارصبحگاهی و سپیده دمی » ، سرچشمه نیروئی بود که همه کارها واندیشه ها و گفتارها واحساسات را تغذیه وسیراب میکرد** . « دیدار زیبائی یا چهره نیکو،در سرآغازروز » ، سرچشمه جوشیدن زندگی بود . این منش و تجربه صبحگاهی ، راه به اعمال وافکارو عواطف مثبت در روز میگشود .

آن صبح سعادتها ، چون نورفشان آید
آنگاه خروس جان ، دربانگ وفغان آید
خور، نور درخشاند ، پس نور برافشاند
تن گرد چو بنشاند ، جانان بر جان آید
هرصبح زسیرانش ، می باشم حیرانش
تا جان نشود حیران ، او روی بنمیاند
مبارک باشد آن رو را ، بدیدن بامدادانی
ببوسیدن چنان دستی ، زشاهنشاه سلطانی
بدیدن با مدادانی، چنان روئی ، چه خوش باشد
چو ازآغاز روز او را بدیدن ماه تابانی
دوخورشید از پگه دیدن ، یکی خورشد ازمشرق
دگرخورشید برافلاک هستی شاد وخندانی (مقصودش شمس است)
زهی صبحی که درآید ، نشیند برسربالین
توچشم ازخواب بگشائی ، ببینی شاه شادانی

آفتاب سپیده دم و بهارخرّم ، بهترین نماد « عروس زمان یا روزگار» یا « اصل همیشه ازنو تازه شوی»هستند. درست درهرعروسی نیز، بازتاب همین اصل را درزندگی میدیدند . چنانکه درجشن عروسی رودابه با زال ، سام

میخواهد چهره رودابه ، یا عروس خود(زن پسرخود زال) رابرای نخستین باربببیند وسیندخت،مادررودابه برای دیدن رخسارعروس ازاوهدیه میخواهد :

بخندید و سیندخت را سام گفت که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت ، هدیه کجاست اگر « دیدن آفتابت » هواست
چنین داد پاسخ به سیندخت سام
که ازمن بخواه ، آنچه داری تو کام
برفتند زی خانه زر نگار کجا اندرون بود « خرّم بهار »
نگه کرد سام اندرآن ماهروی یکایک شگفتی بماند اندروی
ندانست کش چون ستاید همی برو چشم را چون گشاید همی

رودابه که عروس است ، هم آفتاب سپیده دم وهم بهار خرّم است . عروس ، آفتاب سپیده دم و بهارخرّم است . بااین تصویر عروس اززمان هست که خیام میگوید :

گفتم به عروس دهر، کابین تو چیست
گفتا : دل خرّم تو، کابین منست

حقیقت، همیشه تازه میشود

« تازگی وروشنی باهم »
اولویتِ « تازگی» بر«روشنی»
رابطه تازگی باحقیقت درفرهنگ ایران

حقیقت، برقهائی هستند که تازه به تازه از « ابر تیره » ، میدرخشند

انسان ، درجستجوی بینشی است که زندگی را تازه کند و زندگی ، تا هنگامی زندگیست ، که بینشهای تازه میآورد . تازگی زندگی ، با تازگی بینش باهم انبازند . « تازگی بینش » ، همان « سبزوروشن بودن » است ، و « گوهروطبیعت ، یا تخم انسان » ، درفرهنگ ایران ، از« روشنی وسبزی

آسمان » پیدایش یافته است (بندهش،1-22) ، و« آسمان » درفرهنگ ایران، **آسمان ابری** هست که « نخستین مرحله پیدایش درآفرینش » است ، که مادر واصل آب و آتش(آذرخش= ارتجک) یا سبزی و روشنی است .
در یزدانشناسی زرتشتی ، راستی (= حقیقت) از« روشنی بیکران اهورامزدا » آفریده میشود ، ودرتورات ، یهوه ، نخست ، روشنی را میآفریند ، ولی **درفرهنگ ایران، نخست ، «آسمان ابری یا تیره » پیدایش می یابد که مادرآب (باران) وآتش (برق = آذرخش) است که اصل « سبزی (تازگی) وروشنی هستند** .
ما امروزه ، دم از« جستجوی حقیقت» میزنیم . میگویند که هرکسی باید حقیقت را بجوید . ولی درفرهنگ ایران ، دم از« جستجوی آب » زده میشد ، چون انسان ، تخم شمرده میشد (مردم = مر+ تخم) ، و شیرابه وجانمایه هرچیزی ، « آب » خوانده میشد . این تصویر« تخم بودن انسان » ، اهمیت فوق العاده درفرهنگ ایران دارد ، چون هم «اصالت وارج انسان » را معین میسازد ، وهم « رابطه مستقیم و همگوهری اورا با خدا یا اصل » مشخص میکند . خدا ، خوشه است ، وانسانها ، تخمهای این خوشه . انسانها در همبستگی (مهر) باهم ، خدا یا خوشه اند . انسانها درهمپرسی وهماندیشی باهم ، خدا هستند . طبعا تخم ، نیاز به آب دارد ، تا سبزوروشن بشود .
اینست که هردو (1- آب و2- تخم) ، همدیگررا میکشند (کشش) و همدیگررا میجویند (جستجو) . چیزی را انسان آگاهانه میجوید که درتاریکی (نا آگاهانه) به آن کشیده میشود . به عبارت دیگر، حقیقت وانسان همدیگررا میکشند ومیجویند . تا حقیقت ، انسان را نکشد ، انسان ، حقیقت را نمیجوید . تخم ، نیازبه آب دارد، تا با آن ، بروید(= سبزوروشن شود وبینش به حقیقت بیابد) و دررگهایش ، شیرابه رونده شود .
ولی می بینیم که بسیاری ازانسانها ، امروزه ، حقیقت را نمیجویند ونمیخواهند بجویند ، چون حقیقت ، دیگر ، مدتهاست که ، « آب روان یعنی تازه شونده » نیست ، و چون انسانها ، دیگر، « تخم » نیستند . تخم بودن ، یعنی « اصل تازگی وروشنی » بودن . انسانها ،« تخم سوخته » یا تخم مرده شده اند . و انسانها ، نمیخواهند دیگر، « تخمی » باشند، طبعا نیازی هم به کشیدن یا هنجیدنِ« آب= یاجانمایه چیزها » ندارند .
انسان، جوینده آب بود ، چون آب ، « اصل سبزی ، یعنی تازگی ورنگارنگی » است. تخم با آب ، تازه میشود ، سبزو روشن(رنگارنگ) میگردد .

درفرهنگ ایران ، چیزی روشن میشود که رنگارنگ بشود . با هنجیدن آب درتخم ، تخم درگشودگی ، متنوع ورنگارنگ وسبز(تازه) میشود . انسان (= تخم) ، نیاز به تازگی ورنگارنگی ، نیازبه سبزشدن(تازه شدن) و رنگارنگ شدن(= روشن شدن) دارد .

زندگی درفرهنگ ایران ، بردوپایهِ « تازگی وروشنی » استوارمیباشد . تازگی وروشنی ، دوبال خرد و دوپای تن هستند که به هم پیوسته اند . روشنی باید تازه کند و تازگی باید روشن کند . انسان دراین فرهنگ ، نمیخواست تنها روشن بشود ، بلکه میخواست ، هم روشن وهم تازه(سبز) بشود . روشنگریِ تنها ، پذیرفته نمیشد . او برضد بریده شدن « آرمان تازگی » ، از «آرمان روشنی» بود . درتاریخ تحولات غرب، این دونیروی جفت باهم ، ازهم پاره شد ند . درآغاز تحولات این پانصدساله درغرب ، آرمان « روشنگری » ، چیره شد ، و نیازبه « تازگی درزندگی » را یا فرع خود ساخت ، یا آن را به کلی نادیده گرفت . ولی نیاز زندگی به تازگی ، علت پیدایش جنبشهای فلسفی واجتماعی وسیاسی دیگرشد ، که درآغاز رویارو با « جنبش روشنگری » برخاستند ، وسپس، راه آشتی دادن این دو باهم درتفکرفلسفی واجتماعی و دینی گشوده شد .

درایران هم ، دربرابر « عقل ملول وخشک فقهی درشریعت اسلام » ، نیاز به « تازگی زندگی » ، هم درعرفان ، وهم در غزلسرائی شعرا ، وهم دررباعیات خیام ، به خود چهره گرفتند . وامروزه هم در ایران ، دربرابر « خشکی وملالت وافسردگی حکومت فقهی » ، هم جنبش سبز، وهم جنبش سکولار، برخاسته اند که هردو گواه بر« خواستِ تازگی درزندگی» و نیازبه « زندگی تازه » هستند . درپهلوی به « تازه » ، « سبز» یا « زرگون » میگفتند ، و« زرگون»،همان معنای « رنگ سبز= زرگون» را داشت . سکولاریسم نیز چنانچه بسیاری می پندارند ، واقعیت دادنِ یک فورمالیته حقوقی نیست که فقط با رفع تبعیض وبا جدائی حکومت از دین (اسلام) اکتفا میکند ، بلکه « کشش نیرومند مردمان به تازگیست » . **زندگی ، درجستجوی بینشی(روشنی) است که زندگی فردی واجتماعی را نه تنها روشن میکند ، بلکه « تازه » هم میکند** .

آنچه می تازد ، تازه میکند

« تازه کردن » ، چنانکه از ریشه واژه اش میتوان شناخت ، تاختن (تا چیتن درپهلوی)است که **روان شدن وجاری شدن و به موج آمدن** است. درشاهنامه ، **نخستین پدیده تازان، ماریست که هوشنگ(= بهمن = وهومن) می بیند** و درپیکاراو، روشنی ازآتشی که ازسنگ میجهددرجهان پیدایش می یابد . بهمن ، اصل **بینش زهشی** ازگوهر هرانسان و اصل قانونگذاری (پیشداد= پرا+ داته) است . فراموش نباید که هم معنای آسمان ، به معنای « اسن = سنگ » است، وهم ابروبرق نیزدربندهش، سنگ خوانده میشوند . بهمن ، اینهمانی با « اسن خرد = خرد سنگی» دارد . **سنگ یا « اسن = اسنگ» ، دراصل به معنای « اتصال وامتزاج دوچیزیا دونیرباهم » است** . ازاصل جفتی وانبازی ومهر درانسان ، روشنی وشادی وجنبش، پیدایش می یابد . « مار» که همان « مر» باشد ، درست همین معنای جفتی را دارد ، و انسان ، مردم (مر+ تخم = تخمیست که اصل روشنی وجنبش وجشن) است .

پیدایش روشنی ازآتش (ازسنگ= اصل جفتی) برضد آموزه زرتشت است . روشنی بیکران اهورامزدا ،ازآتش وزایش برنمیآید. طبعا این داستان درشاهنامه ، ازموبدان زرتشتی دستکاری شده ، چون زرتشت برضد اصل جفتی (مر= سنگ= همبغ = انباز) بود . آنها در« پیکاراهریمن واهورامزدا باهم »، اصل روشنی را میدیدند. پس باید پیکار با مار(اصل جفتی) و ازبهم زدن سنگ (نه ازسنگی که اصل جفتی است)، اصل روشنی باشد . ولی **جشن سده ، که جشن پیدایش « روشنی درجهان= بینش درجهان = بینش حقوق ونظام درجهان » باشد ، جشن بهمن است** .ازاین رو **هوشنگ همان بهمنست** . این ماریا مر، که اصل جفتیست ، گوهرش « تاختن= تازنده بودن » ، تحول یافتن وتازشده است .

پدید آمد از دور، چیزی دراز سیه رنگ وتیره تن « **تیز تاز** »

این ویژگیهای « مار یا مر» یا بطورکلی « اصل جفتی » است . سپس درشاهنامه می بینیم که شب وروز، که نماد جنبش زمان هستند، دواسب « تیزتاز» هستند که همیشه درپی همدیگر میتازند . موبد درپرسش از زال :

دگرموبدی گفت کای سرفراز دواسب گرانمایه « تیز تاز »

یکی زان به کردار دریای قار یکی چون بلورسپید آبدار

زمان ، می تازد یا تازنده است . به عبارت دیگر، همیشه تحول می یابد و تازگی وجوانی وشادی وخرسندی میآورد .

تازنده یا « اصل تازندگی» دیگر ، باد (وای) است که درابر، به شکل آتش (ئور وازیشت) هست، و ازاین « آتش یا گرمی وتاب درباداست ، که ابر، می تازد، و همه جهان را با باران ، سبزوتازه میکند.

گرم تازا صبا ، از گرد عنبر وقت صبح
موکب سلطان گل را ، در غبار انداختند(اوحدی مراغه ای)
کشتئی را پیش باد ، امروز در تازان کند (سنائی)
صبا آید اکنون به عرض شمال سحرگاه ، تازان سوی لاله زار

همچنین باد دروزیدن به دریا ، بحررا تازان ومواج میکند ، وماهیان دریا ازاین تاختن وتموج آب ، آبستن میشوند . مولوی میگوید :

برو تو دست اندازان ، به سوی شاه ، چون بازان
« بازکه مرغ است ، همان واژه وای = باد » میباشد
ببینی بحر را تازان ، درآن بحر پر ازخوبی (مولوی)

دربندهش(بخش نهم، پاره 113) میآید که : « چون باد درافتد وآب را براند ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان درنطرآید که **آن آب تازان است** . این ماهیان به تُنُـک آب ، فرزند خواهی کنند و به ژرفاب زایند » . **آبی که با تازیانه باد ، می تازد ومواج میشود، آبستن کننده است، وآفرینش را در زایش ، تازه میکند** . باد (= وای) درابر ودرگیاه ودرانسان (آتش جان: فرنفتار، فرن = پران = باد) اصل تاختن ووزیدن وجوش آوردن وتافتن و گرم کردن و حرکت کردن است ، وهمیشه دردگرگون ساختن وتحول دادن ، آنهارا تازه میکند . باد، آتش یا گرمی (مهر) ، تحول دهنده وتازه کننده است .

زندگی ، خونی تازه میخواهد که دررگهایش روان شود وبرضد « سکون بینشی » است که ارکان وجود را ازجنبش بازمیدارد و رکون ورکود میآورد . مولوی ، معنای دقیق « تازگی » را چنین بیان میکند . میگوید که دروغ پردازی (وشات) آبی را که از دریای زندگی میآید میخشکاند (نشف= خشک) و همه شاخه ها دراثر این خشک شدگی ، دیگرنمیتوانند بجنبند و شاخه های نرم ازتری ، نرمش ولطافت را ازدست میدهند ، و دیگر این شاخه ها را نه میتوان خمید تا ازآن سبدی بافت .

نشف کرد از تو خیال آن وشات شبنمی که داری از بحر الحیات
پس نشان نشف آب اندر غصون (غصن= شاخه)
آن بود کان می نجنبد در رکون

عضو، جز شاخ تر وتازه بود   می کشی هرسو ، کشیده میشود
گرسبد خواهی، توانی کردنش   هم توانی کرد چنبر گردنش

مفهوم « روشنی » که درابتدا، جداناپذیر از« سبزشدن = تازه شدن » وطبعا ازاین نرمش وعطوفت ولطافت است ، سپس ، تحول یافت . **روشنی ، درادیان نوری و درمکاتب فلسفی ، مفهوم « برّندگی » پیداکرد . نورخوشید ، تیغ برنده شد** . هرتعریفی ومفهومی ، آنگاه روشن است که درهمه مرزهایش از دیگران بریده باشد . طبعا چیزی روشن میشود که ازپیرامونش ، بریده میشود ، و درست این « روند بریده شدن درروشن شدن » برضد « روان شوندگی و جاری شوی آب » است که درمفهوم « تازگی » میباشد.

با نفوذ روشنگری در سیاست واقتصاد وعلوم و فن (تکنیک) امروزه ، و همچنین با سلطهِ « فقه وحقوق و شریعت وقضاوت » که همین ویژگی را دارند، تازگی اززندگی فردی واجتماعی حذف میگردد. زندگی، روشن میشود، ولی لطف خود را ازدست میدهد(این موضوع سپس گسترده خواهد شد) .اینستکه تازگی و روشنی درفرهنگ اصیل ایران، همزاد وانباز، و ازهم جداناپذیر بودند . « فرهنگ» درایران ، درست به معنای همین تازگی وروشنی وجود انسان بود . چون « فرهنگ » ، « کاریزی » است که از دریا (که خود خدا باشد = شیرابه کل وجود = دریای فراخکرت) به تخم وجود هرانسانی (مردم = مر- تخم)، کشیده میشود ، و طبعا **هرانسانی ، تخمیست که مستقیما ازخود خدا ، آبیاری میشود ، تا سبز(تازه) و روشن شود . خدا وحقیقت، نیازبه واسطه ندارد . این هنجیدن خود خدا (آب) ، علت پیدایشِ مستقیم تازگی وروشنائی (بینش وشناخت) ازوجود انسان میشود** . این اندیشه ، همیشه زنده باقی میماند . مولوی ، انسان را « جوی » میداند و خدا را « آبی میداند که درآن روانست » . بدینسان ، انسان ، همیشه میشکوفد وسبزه زار(چمن = همیشه سبزوتازه) است

من ، جوی و، تو، آب و..... ، بوسه آب
هم بر لب جویبار باشد
از بوسه آب بر لب جوی   اشکوفه وسبزه زار باشد

خدا، همیشه انسان را در روان بودنش ، میبوسد و ازاین « همبوسی » ، انسان، سبز(تازه) وروشن (بینش) میگردد . چرا انسان ، جوی هست ؟ واژه « جوی » دراصل ، همان « جوغ = یوغ = جفت وانباز» است ، و جفتی ،« ارکهِ هستی » است . ازاین رو، ارکه ، به جوی آب گفته میشود .

انسان ، اصل انبازشوی وهمآفرینی است . اینست که مفاهیم « جوی وآب روان و تازگی » ، تلنگر به اندیشه هائی میزند که ریشه ژرف درتصویر ایرانیان ازخدا وانسان وپیوند آن دو باهم ، برای پیدایش سبزی وروشنی دارند . حافظ میگوید :

با من ، به کنارِ جوی می باید بود
وزغصه ، « کناره جوی » می باید بود
این مدت عمرما ، چو « گل » ، ده روزاست
خندان لب و تازه روی می باید بود

با آب روان درجوی ، که جریان خدا دروجود هرانسانی باشد، روانی وجنبش ودگرگونی، به گونه ای دیگر درک میشود. خدا ، آب رونده وتازنده درهستی انسان میشود . هرچیزی ، آنگاه تازه است که می تازد و روانست و درجنبش است . اصل جهان، که خدا باشد، همیشه تازه است، چون درهررگی (=ارتا = راهو) روانست . انسان، در جنبش ودر دیگرگون شدن ، تازگی را درمی یابد ، نه گذروفنا را ، نه « کهنه شدن » را ، نه حسرت خوردن به گذشته را ، واز ثبوت وسفت شوی و انجماد وخشک شوی ، روی گردانست .

خدا یا حقیقت که شیرابه (اسانس) جهان هستی است ، اصل تازه کننده (تازنده) و روان درهرچیزی است. ازاین روهست که سبزی (تازگی) ، اولویت برروشنی (بینش وشناخت) دارد . با درنظر داشتن این اولویت است که میتوان عرفان وغزلیات شعرای ایران ورباعیات خیام را دریافت . مولوی میگوید :

هر روز خوش است منزلی بسپردن
چون « آب روان » و « فارغ از افسردن »
دی رفت و، حدیث دی ، چو دی هم بگذشت
امروز ، حدیث تازه باید کردن

حدیث وحدث ، اساسا به معنای نووجدید و رویداد تازه است ، هرچند سپس معانی «مطلب و مبحث وشرح احوال و گفته رسول وحکایت گفتاروکرداراو » پیدا کرده است . انسان باید راه جستجوی بینش را بسپرد و به منزلی دیگربرسد تا هیچگاه نیفسرد و آب روان باشد و دیروز و بینش (روشنی) دیروز، متعلق به گذشته است و امروز باید بینش و آگاهی خودرا تازه کرد .
نبود این تازگی در«عقل ملول » هست که عرفان را برضد « عقل فقهی وشریعتی» میشوراند . ازاین عقل فقهی وشریعتی ومذهبی ، نه بینش تازه ای

پیدایش می یابد ، و نه زندگی را تازه میکند، چون به خدا، به حقیقت که اصل همیشه تازه کننده است ، مستقیما پیوسته نیست. الله ، آبی نیست که دررگهای جان انسان، روان شود . اگرچنین باشد، نیاز به محمدی وقرآنی نیست .

عقل ازتو ، تازه بود ، جان ازتو ، زنده بود
توعقل عقل منی ، توجان جان منی
تازه وخندان نشود گوش وهوش تا زخرد ، در نرسد راز نو

خدا یا اصل روان درهستی، اصل تازه کننده است :

نوبهارا ، جان مائی ، جانها را تازه کن
باغهارا بشکفان و کشت هارا تاره کن
گربیخ دلت نیست درآن آب حیاتش ای باغ ، چنین تازه وپربار چرائی
خندان وتازه روئی ، سرسبزو مُشک بوئی
همرنگ یار مائی ، یا رنگ ازاو خریدی

این برداشت ازخدا ، که اصل روان وتازنده کل هستی است ، به کلی با تصویرخدا درادیان نوری و دین زرتشتی فرق داشت . روشنی دراین ادیان ، اولویت برتازگی (تازنده بودن ، روان بودن ، جنبیدن) می یابد، و حتا « تازنده بودن » ، دربندهش ، صفت اهریمن میگردد . همان واژه « حدث » که معنای چیزنو ومردجوان داشت ، به سرگین ونجاست وغائط گفته میشود .« تازه » که « متلازم تازندگی وروانه بودن وجاری بودن ومواج بودنس » ، شومست . **تازگی، بدعت میشود . روشنی که می برّد و تیغ برنده میشود ، طبعا سخت وسفت وثابت است** . اینست که اهورامزدا با دانستن اینکه « اهریمن بر تازد » .... آفریدگانی را به طور مینوئی میآفریند که « بی اندیشه و بی حرکت وناملموس » هستند (بخش نخست بندهش) . تازش وتاختن، کاراهریمن میشود. به عبارت دیگر، **این اهریمن است که تغییروتحول میآورد ، روانی وپویائی وجنبش میآورد ، وبا این تازش (تازه کردن) ، جهان آلوده و تباه میگردد. کمال را نمیشود ، تغییر داد** . حقیقت، دگرگون ومتنوع نمیشود و همیشه « یکی » میماند . حقیقت ، نفی « پلولاریسم » است . کمال ، تازگی، نمی پذیرد و تازگی ودیگرگون شدن وتنوع را شوم وفساد میداند . یهوه وپدراسمانی والله واهورامزدای زرتشت ، همه آگاهند(روشنی بیکران) و همه چیز برایشان درهمان آغاز، روشن است (به عبارت دیگر همه چیزها، درهمان آغاز، ازهم بریده اند) و هیچ چیزی ، برای آنها تازگی نمی آورد. همه خدایان نوری، روشنی بیکران

هستند، و هیچ چیزی برای آنها تازگی ندارد ، چون پیش دان هستند . بدین ترتیب، سکون ورکود وثبوت وسفتی این روشنی است که حقیقت وجوهرهمه چیزها را ، سفت وثابت و منجمد میکند. **حقیقت هرچیزی موقعی روشن میشود که این جوهرثابت وسفت و بی تغییرو راکد شناخته شود . روشنی آنها برضد تازگیست** .

گوهرانسان، سرشته ازسبزی وروشنی آسمانست انسان، فرزند ابرتیره ِباران زا(سیمرغ) است

اینکه طبیعت یا فطرت انسان، همگوهربا « سبزی وروشنی آسمان» است ، گرانیگاه اندیشه فرهنگ ایران درباره انسان بوده است. سبزی، تازگی است ، و **روشنی ِ(رخشان= رخش) برق** ، یا آذرخش میباشد. تازگی وروشنی ، بیان « اصل جفتی» درگوهریا فطرت انسان هست، واین اصل جفت هست که اصل آفریننده درگوهر انسانست . دراین اصطلاح میتوان دید که « **تازگی بر روشنی که بینش » باشد، اولویت دارد ، و لی این هردونیز باهم انباز وهمبغ وهمآفرینند** . چرا ؟ چون آسمان ، به معنای « سنگ = اتصال وامتزاج دواصل باهم » است . اینکه آسمان از« خُماهن » است ، همین معنی را دارد . خماهن دراصل « xvan +asan» میباشد . پسوند ِ«اسن» ، سنگست، وپیشوند ِ« خوان» ، همان « اخو» ، اصل زندگی میباشد . آسمان ، سنگیست (اصل جفت وهمزادی است) که ازآن « اخو» پیدایش می یابد . **آسمان درفرهنگ ایران ، همیشه « آسمان ابری» بوده است، و« ابر» را با آسمان ، اینهمانی میداده اند** . چون ابر، دراوستا « dva+nara » نامیده میشود که به معنای « دوجنسه = نروماده باهم » است . این اندیشه انبازی « تازگی وبینش باهم » یا « سبزی وروشنی باهم » که فلسفه زندگی را معین میساخت ، سبب شد که فرهنگ ایران، به « باد وابر» ، به کردار ِ برترین پدیده طبیعت، روی کرد. باد(وای= هم به معنای1- باد، وهم به معنای2- مرغ ، وهم به معنای3- خدا هست) که ازخود می جنبد، وآتش زائی (گرما) درگوهر ابر هست . باد ، « اصل ازخود بودن= هوا= hva» که نادیدنی وناگرفتنی است ، درابر،« دیدنی» میشود ، و لی همیشه به« شکلی تازه»، پدیدارمیشود .

باد درابر، همیشه شکلی تازه می یابد . این بنیاد تجربه ایرانی از«حقیقت» بوده است . اصل یا حقیقت یا خدا ، هیچگاه یک صورت ثابت وسفت وتغییرناپذیر به خود نمیگیرد . بادِ تازنده ، همیشه در شکلهای تازه ابر، نمودارو روشن میگردد . این شیوه پیدایش حقیقت وخدا است . درست همین روند « باد وابر» که روند پیدایش اصل نادیدنی وناگرفتنیِ حیات (اخو، فرن ، ارتا) در« صورت = آنچه دیدنی است » در گوهر انسان ، بازتابیده شده است . سیمرغ درشاهنامه ، درست همین « وای= باد، یا هوای جنبان » در « ابرسیاهِ باران زا ، وای = واز= باز= پرنده » است. **سیمرغ ، آب (باران) و برقیست که ازابرسیاه (اسود) فرود میآید ، و گیتی را سبزو روشن میکند** . در داستان سام وزال میآید که :

بپرید سیمرغ وبرشد به ابر   همی حلق زد برسرمرد کبر
زکوه **اندرآمد چو ابر بهار**   گرفته تن زال را درکنار
به پیش من آورد چون دایه ای   که ازمهرباشد ورا مایه ای

و درمورد زاده شدن رستم میآید که زال :

همان پرّ سیمرغش، آمد بیاد   بخندیدو سیندخت را مژده داد
یکی مجمرآورد وآتس فروخت   وزآن پرسیمرغ ، لختی بسوخت
همان **درزمان ، تیره گون شدهوا**   بزیر آمد آن مرغ فرمان روا
چو ابری ، که بارانش مرجان بود   چه مرجان ، که آرامش جان بود

مفهوم « روشنی » در« اصل جفتی سبزی وروشنی » برای ما چنانکه باید روشن نیست، چون مفهوم ما از روشنی ، با مفهوم آنها از روشنی، فرق دارد . روشن که « رئو خشنه » باشد همان « رخشان، ومخففش رخش » است . رخش، هم 1- سپید وسرخ به هم آمیخته است وهم 2- رنگین کمان است و 3- هم آغازوابتدا و هم 4- فرّخی است . **روشنی،آمیزش سرخ وسپید (مادینه ونرینه) و یا « همآهنگی رنگها وآمیزش آنها باهم » است** . ازاین گذشته « رخش » ، « آذر+ رخش » است ، روشنی از برقست ، که آتش هم نامیده میشود . **روشنی ، ازآتش پیدایش می یابد که برضد آموزه زرتشت است** . نامِ دیگر برق ، ارتجک (ارتا+جک = ارتا + یوغ وجفت» ارتای با گوهرجفت هست . این روشنی ، روشنی آفتاب نیست ، بلکه روشنی آتش (برق) میباشد که همزاد با باران است . روشنی است که ازگوهر انسان ، زاده میشود . برق نیز ، خنده ایست که تازگی آب (باران) با خود میآورد . درست **درگرشاسپ نامه (اسدی) پیدایش سیمرغ را در سبزی (تازگی) و**

« رنگین کمانی = روشنی » می یابیم . گرشاسپ ، سیمرغ را چنین تجربه میکند واین تجربه ایرانیان ، ازپیدایش خدا یا حقیقت بوده است :

پدید آمد آن مرغ ، هم درزمان ازوشد چو« صدرنگ فرش » ، آسمان
چو « باغی روان » ، درهوا سرنگون شکفته درختان درو ، گونه گون
چو « تازان کـُهی » ، پرگل ولاله زار
زبالاش ، « قوس قزح » ، صذ هزار
زباد پرش ، موج دریا ستوه
زبانگش، گریزان « دد » ، از دشت وکوه (ضدددرندگان)....
نشیمنش را ز « ابر» بگذاشتی به « صد رنگ » ، پیکرش ، بنگاشتی

خدا ، درتازگی (سبزی) و « رنگارنگی وسرخ وسپیدی که روشنی شمرده میشد » ، پدیدارمیشود و به خودصورت میگیرد . پیدایش خدا، در« رنگارنگی وتنوع وگوناگونی وتازگی» است ، نه در روشنائی به مفهوم زرتشت و ادیان نوری . این تازگی ، درتنوع یابی رنگها وگلها و شکوفه های گوناگون بازتابیده میشود . این به کلی با مفهوم « روشنی » دردین زرتشتی و سپس دراسلام فرق دارد . **حقیقت ، در تازگی ورنگارنگی وتنوع پدیدارمیشود ، نه دریک رنگ= شکل** . با داشتن چنین اندیشه ژرفی درباره « گوهر یا فطرت انسان » ، جهانی دیگر از بینش در همه گستره ها ی فردی واجتماعی وسیاسی وحقوقی و هنری طلوع میکند .

جنگ خدای ِ« کمال»
با خدای ِ« تـازگــی »

« بینش ِکامل یاکمال ِبینش»
بینشی هست که جان ومغزوچشم ودماغ رامیخشکاند

«خرد» ، درفرهنگ ایران ، «آب روانست»

خشک شد بیخ طرب ، راه خرابات کجاست ؟
تا درآن آب وهوا ، نشو ونمائی بکنیم – حافظ

این اندیشه که « تازه خواهی » گوهرذاتی انسانست، ومعرفت نیز تابع این « اصل تازه خواهی فطری» اوست ، درداستانی از منطق الطیر، بازتابیده شده است . شیخ فرید الدین عطار، میسراید که :

میشد آن سقّا مگر آبی به کف دید سقائی دگررا پیش صف
حالی این یک، آب درکف، آنزمان
پیش آن یک رفت وآب خواست آن
مردگفتنش ، ای زمعنی بی خبر آب داری . آب میجوئی دگر؟
گفت ، هین آب ده، ای بخرد مرا **زانکه دل بگرفت زاب خود،** مرا

سقائی ازسقائی دیگر، جامی آب میخواهد. آن سقا به او میگوید که توخودت آب داری ، پس چرا دیگر ازمن آب میخواهی . گفت من ازآب خودم ، دلم گرفته وازآن سیر وملول شده ام ، وآبی تازه میخواهم . آنگاه عطار، ناگهان با یک ضربه،این اندیشه را با داستان آدم ، درقرآن وتورات،که داستان عصیان او از امرالله درخوردن از درخت ممنوعه (یا خوشه گندم) هست ، با ظرافتی بی نظیر، پیوند میدهد . واین « **عصیان » را پیآیند** « **تازه خواهی گوهری انسان » میداند** .

انسان، درخوردن از درخت معرفت ، کششِ گوهرذاتی خودرا که تازه خواهیست ، پی میکند ، ووقعی به نهی الله نمیگذارد . **آنچه برای الله ،عصیان شمرده میشود وعلت طرد انسان ازبهشت میگردد** ، **چیزی جزسائقه تازه خواهی انسان نیست** . انسان حتا آبی را که اصل تازگیست ، عوض میکند ، و آبی تازه میجوید . به عبارت دیگر، تازگی دراصل تازگی میخواهد . تازه هم همیشه تازه نمی ماند ، بلکه تازه ، تا آن اندازه تازه است ، که همیشه تازه شود .

عصیان آدم دربهشت ، تنها عصیان آدم از« نهی خدا » نیست ، بلکه سرکشی او « ازبینشِ کامل خداست ، که به او ، حق چنین امرونهی را میدهد » . **گوهر کمال بینش و « کمال بطورکلی » ، برضد « تازگی » است** . خواستن آب تازه ، خواستن معرفتیست که گوهرش تازگیست .عطار به طورپوشیده ، نشان میدهد که آنچه را الله ، گناه میشمارد ، سائقه طبیعی وفطری انسان ، درتازه شدنست . انسان، حق گوهری یا طبیعی به تازه شدن بینش وزندگیش دارد . **الله چیزی ازانسان میخواهدکه برضد گوهرش(طبیعتش) هست** . درحقیقت ، « کمال بینش الله ، هیچگاه تازه

نمیشود ، چون کمال ، تغییرنمی پذیرد » ، وبرضد « بینش تازه » است . آب روان ، نماد اصل تازگیست . انسان ، درهرمعرفتی ، هرچند ممنوعه نیز باشد ، دنبال تازه کردن زندگیش هست ، و وقعی به آن نمیگذارد که الله ، خوردن آن را ممنوع کرده است یانه . انسان با حق طبیعی وفطری که به تازه کردن زندگی دارد ، مجاز است که گام فراسوی این موانع واوامرو نواهی هرقدرتی بگذارد . اینکه دراسلام ، « خوشه گندم » ، جانشین « درخت معرفت » درتورات میشود ، رد پای اسطوره « خوشه پروین » است که نماد « تخم های همه گیتی وانسانها » یا « ارتا » بوده است . « ارتا خوشت » ، که ارتای خوشه باشد (بنا برابوریحان، خدای اهل فارس است ، که همان اردیبهشت باشد) ، خوشه ایست که مجموعه همه تخمها (= آتش ها) است ، و این تخم ها ، « نخستین عنصر» هرجانی هستند . و هر تخمی ، جویای آبیست ، تا وجود هرانسانی ، سبز(= تازه) و روشن (رنگارنگ) شود .ُگلِ منسوب به این ارتای خوشه که همان اردیبهشت است ، مرزنگوش ، یا « عین الهدهد » نام دارد . چرا، « ارتا » که نخستین عنصر وجودانسانست، عین الهدهد(چشم هدهد) نامیده میشود ؟ چون هُدهُد، دراسطوره های ایران ، میتواند با چشمش ، آب را درتاریکیها ببیند ، و میتواند کاریزها را درزیر زمین کشف کند . هدهد ، آب را که اصل زندگی وروشنی (بینش) است ، درتاریکی می بیند . معنای هدهد چیست ؟ هدهد ، مخفف واژه « هُو توتک » است که به معنای « نای به » است ، که « وای به » یا همان ارتا باشد . به عبارت دیگر، **گوهرانسان ، دیده برای دیدن آب درتاریکی دارد ، تا با آن انبازشود و بیامیزد و سبزو روشن گردد ، تا به بینش یا معرفتی تازه برسد** . این سائقه گوهری انسان برای آمیختن با هرچیزی ، که زندگی اورا تازه کند ، در داستان آدم وحوای توراتی وقرآنی از انسان گرفته میشود . ولی گوهرانسانی درچنین محرومیتی ، خشک وافسرده میگردد . او باید دست از عصیان وگناه بکشد ، وخشک گردد، تا خواست الله یا یهوه را دراین گیتی برآورد . ولی کشش طبیعی وفطری انسان به تازه خواهی ، رو به هرمعرفتی تازه میآورد وبا آن میآمیزد ، ولو آنکه الله ویهوه ویا پدرآسمانی ،آنرا قدغن هم کرده باشند . هرمعرفتی برای او ، تازه شدن ازآبیست که گوهر خود خداهست . این آمیختن با خدای روان و تازان درهمه تجربیاتست که زندگی انسان را همیشه تازه میکند.

تضادِ« کمال » با « تازگی »
هرجا که کمال ، حکومت کند ، زندگی میخشکد
آزادی وکمال ، باهم متضادن

« معرفت کامل وکمال معرفت » ، برضد آزادی است . حکومتی که حقانیتش ، استوار بر« کمال معرفت ازحقیقت » میباشد ، کلیه امکانات آزادی را از انسان وازجامعه میگیرد . «خدا» درادیان اسلام و یهودیت ومسیحیت و زرتشتی ، برپایه مفهوم « کمال » قراردارند ، و خدایشان ، « پیکریابی اصل کمال» است . ولی درست **آنچه « کمال » خوانده میشود ، بزرگترین خطر زندگانی شاد وتروتازه است** . به همین علت ، خدا در فرهنگ اصیل ایران ، پیکریابی اندیشه « کمال » نیست ، بلکه « پیکریابی اصل تازگی» است . آنچه کاملست ، تغییرنمی پذیرد و ساکن وثابت وسفت ومحکمست . هنگامی مفهوم « کمال » ، برترین ارزش دراذهان مردم شد ، همه چیزهای تغییرپذیر ، که گیتی باشد ، « نقص » شمرده میشوند ، و این کمالست که باید بر« نقص » حکومت کند ، تا آن را از نقصی برهاند . این کمالست که باید برآنچه « تغییرمی پذیرد» حکومت کند، تا آنهارا از« نقص » که تغییر وتازگیست ، رستگار سازد . رسیدن به این کمال (بیحرکتی وبی تازگی) ، غایت تغییرات درگیتیِ ناقص میگردد .

همه پدیده های جهان ، فقط « وسیله ویا آلت » دردست کمال مقتدر میشوند . هیچ چیزی حق ندارد « ازخودش » باشد ، چون آنچه ازخودش هست ، آلت نمیشود . **هیچ کسی حق ندارد ازخودش، غایتی درزندگی بگذارد ، بلکه این کمالست که غایت همه را بدون استثناء معین میسازد . هیچکسی نمیتواند ، خود را معین سازد ، چون این کمالست که حق دارد همه را معین سازد** . به عبارت دیگر کمال باید همه جهان وجامعه وتاریخ را بخشکاند ، تا همه را به کمال برساند . کمال ، خودش تغییر نمیکند، ازاین روتنها به خود حق میدهد تا آنچه را که ناقصست (تغییرپذیراست وگذرانست) با قهروقدرت و تهدید و اکراه ، به سوی « بی حرکتی که کمال باشد » ، تغییر بدهد . حکومت کامل و کمال حکومت ، تنفیذ قهروخشونت ودرشتی برای باز داشتن « تحول یابی زندگی اخلاقی وقانونی وسیاسی واقتصادی وهنری » است ، چون « تحول یابی » ، نقص وفساد است . به تنها تغییری که درگیتی وجوامع وتاریخ حق

داده میشود ، تغییردادن همه گستره ها ، به سوی آن کمال (بی تغییری = بی تازگی) است . این مفهوم کمال ازکجا سرچشمه میگیرد ؟

آنکه در « تغییر» ، فقط « گذر» را می بیند ، دوام وسکون وثبات وسفتی را « برترین ارزش » درزندگی میشمارد ، ولی آنکه در« تغییر» ، « تازگی » را می یابد ، تازگی را برترین ارزش میداند، و حقیقت برای او، آنچیزیست که زندگی را تازه میکند، و بینش حقیقی را ، بینش اصل تازه کننده زندگی میداند . آنچه روان وتازانست(تجان ، تجنده درتبری)، تازه وجوان میکند . اینست اصل تازگی ، گوهر « تازندگی و روانی » هست .« تاختن= تجیتن » دراصل که از ریشه « تج » باشد ، معنای روان بودن وجوانه زدن و جریان یافتن داشته است .

حقیقت برای او ، چیزیست که درحرکت کردن ، شاد است . حرکت وتغییر، به خودی خود، متلازم با شادی است . درفرهنگ ایران ، « وَشـتن یا ورتن wartan» که همان واژه « گشتن و گردیدن » فارسی، وهمان واژه « Werden» آلمانیست ، هم به معنای حرکت وتحول وهم به معنای « رقصیدن » است . **حرکت وتحول درگوهرش ، شاد است . گردیدن وگشتن، رقصیدنست . چرا ؟ چون همیشه « تازه » میشود، و چون تازگی ، برترین ارزش است** . همچنین خود واژه « دیگرگون شدن » ، چنانچه پنداشته میشود، ترجمه واژه « تغییر کردن » نیست . چون پسوندِ« گون » درفرهنگ ایران ، هم به معنای « رنگ » است ، وهم به معنای « غناو سرشاری» است . **آنچه دیگر گون میشود ، غیروبیگانه واجنبی ودشمن نمیشود ، بلکه غنا وسرشاری نهفته در خودرا ، در چهره های (گونه های) گوناگون ، مینماید** . بخوبی دیده میشود که « گوناگونی » که « رنگارنگی » باشد ، پدیده ایست مثبت . درگوناگون بودن ، درک شادی میشود . انسان، گوناگون شدن را دوست میدارد ، چون تنوع رنگها هستند ورنگ ، شیره گیاه ، یعنی آب ، اصل تازگیست . بنا براین دیگرگون شدن ، تحول از رنگی به رنگیست، واساسا واژه رنگ ، معنای تفریح وخوشی و درسانسکریت « رنگ راتنا » به معنای عاشق شدنست . رنگ ، درخود ، ارزش مثبت به تنوع میدهد . علاقه به کمال ، که علاقه به دوام و تغییرناپذیری وسکون وبیحرکتی است ، به طورنهفته ، اکراه و نفرت از تغییر یابیست ، و درگوهرش ، میل به « خشکیدن وخشکانیدن » دارد .

ایمان به چنین کمالی و « کمال را حقیقت دانستن » ، بتدریج زندگی را درهمه گستره ها ، میخشکاند .

درخت سبز داند قدر باران   تو خشکی ، قدر باران را چه دانی

اخلاق وقانون وتفکرو نظامی ، که برپایه چنین بینشی است که کمال را حقیقت میداند، میخشکند . اخلاق،« زُهد خشک» میشود . زهدِ تر، وجود ندارد . زهد ، روندِخشکیدن تدریحیست .« ایمان » ، روند خشکیدن و « خشک مغزشدن وخشک اندیش شدن » است، که تعصب نامیده میشود . آخرین ایستگاه هرایمانی، تعصب است . تعصب ، اوج خشکیده شدن ازاین« کمال بینش » است . تفکردراین گستره ، چیست ؟ تفکر، استدلال کردن ، برای « سفت و ثابت کردن این کمال بینش » است . تفکر برای آنست که تزلزلی را که به این « کمال ثابت » افتاده ، ازآن دور کند . این تفکر، میکوشد همه چیزهارا معقول سازد . به سخنی دیگر، میکوشد همه پدیده ها وررویدادها را طبق آنچیزی سازد که او « عقلی » میداند ، و او « کمال بینش آموزه یا حقیقتی را که بدان ایمان دارد » تنها معیار عقلی بودن میداند . هرچه بدینسان ، عقلی نشود ، طرد و تکفیرومردود میگردد ، و پوشاننده حقیقت شمرده میشود ، و دیوانگی وفساد فی الارض و محاربه با الله میباشد . ولی گوهر یا طبیعت وفطرت انسان، درفرهنگ ایران، سبزی (تازگی) وروشنی «آسمان» است . و مقصود ازآسمان درفرهنگ ایران ،« ابرسیاه باران زا » هست که گوهرش « باد= وای = واز» است . باد، بنا بر تفکرایرانیان ، « آتش افروزواصل جنبش » است . ازاین رو آتشی که درگوهرابراست ، وازیشت (vaz-isht) خوانده میشود . به عبارت دیگر، «ابر= آب + ور)، آبیست گرم، که دراثرگرمی می تازد ، و ازآن ، آب درباران ، روان میشود ، ودربرق (آتش) زدن ، میخندد . این تصویر سیمرغ است که همیشه درابرتیره میآید و با آمدن همه جارا بهاروتازه میکند . البته این اصل تازنده وروان که همه چیزهارا درگیتی تازه میکند، تصویرهای گوناگون داشته است . خدا ، درفرهنگ ایران ، این اصل روان وتازان است تا همه چیز را همیشه ازنو، تازه (=سبز) وروشن کند .

درست انسان ، همگوهرهمین خدا است که اصل تازگی وروشن شویست . طبعا چنین انسانی ، درگوهرش برضد « کمال بینش یا بینش کامل » است ، چون بینش برای او ، باید همیشه تازه شود . **چنین انسانی، چیزی را میشناسد که همیشه ازنو بشناسد** ، چون « اصل نخستین» درهرچیزی ،

بیان غنا وسرشاری هرچیزیست . هرچیزی ، آنقدرغنی است که هیچکس نمیتواند آن را یکجا بشناسد . **شناختن ، روندِ همیشه تازه شناختن است** . تازگی وشناخت، دو برآیند جداناپذیرازهمند . اینست که چنین انسان جوان و نیرومندی ، میخواهد که ازگوهرخودش ، هم تازه وهم روشن شود .
روشنی وتازگی باهم ، ازخودش بردمد . اوروشنی را که انبازبا تازگی نیست، نمی پذیرد ، چون آن روشنی ، اورا میخشکاند . براین پایه بود که فرهنگ ایران ، گوهر(فطرت وطبیعت) انسان را ، روشنی وسبزی آسمان میدانست . آسمان چه بود ؟ آسمان آنها ، ابرِباران زا بود که انباز با بادی است (وازیشت) که آتش میافروزد و اصل حرکت دادنست . این ابرسیاهِ باران زا که می خندد (برق، خنده ابرشمرده میشد) ، آسمان وخدا بود که ازفرازالبرز، افشانده میشود، و تبدیل به دورود 1- رنگ رود و 2- وه دایتی (وهرود) میشود که باهم جفت وهم نیرو هستند ، و باهم ،همه جهان را سیراب و روشن میکنند. چرا آنها« ابر» را که مادریا اصل آب است ،خدا میدانستند ؟ چون خدا ، برای آنها اصل تازنده وروان وجاری درهمه جهان هستی بود ، نه خالقی که فراسوی گیتی میباشد، و هستی اش جدا ازگیتی وانسان باشد . این «ابرسیاه باران زا » که ازخوشحالی وسعادت میخندد ، و خدا شمرده میشود ، جمع آب وآتش، یعنی جمع « تازگی وبینش » باهمست . چیزی درفرهنگ ایران آفریننده است که اصل مهر، اصل جفتی وانبازی و عشق است .
ابرسیاه ، یا سیمرغ (سی + مرغ . سی، به معنای سنگ است) ، و« سنگ » دراصل ، به معنای «اصل اتصال وامتزاج دوچیزباهم » است. آسمان هم بدین معنی « سنگ = اسن = اس » است. اوآمیغِ آب وآتش باهمست . ابرهم بنا بربندهش، به همین معنا، سنگ خوانده میشد . ازاین رو، آسمان ، اینهمانی با ابر داشت که گوهرش باد (آتش = برق) است . برق یا آذرخش (آذر+ رخش = روشنیِ آذر . آذر، درهزوارش ، به معنای زهدان وزن آموزگاراست) ، آتش شمرده میشد که گرمای درابرباشد، و« رخش» ، هم به معنای سرخ وسپید ، وهم به معنای رنگین کمانست . و آبی که ابرازخود با این گرما می پاشد ، جهان وهمه تخم هارا سبزیا تازه میکند .
انسان هم، چنین تخمیست (مردم= مر+ تخم) . گوهرانسان ، درست ، «این آب وآتش انبازباهم= تازگی وبینش باهم است ، و همسرشت خدا ، یا همسرشت این آسمان (= سنگ = آسن = آس) ، یا این ابریست که درباریدن

، برق میزند ومیخندد . درسبزوتازه کردن ، می خندد . **گوهر روشنی (= رخشان= رخش) که گوهر بینش باشد ، خنده وسعادت ورنگارنگی وتنوع هست** . خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران، خبری از خدائی نیست که انسان را فراسوی خود و « جداگوهرازخود » ، خلق میکند، بلکه سخن از خدائیست مرکب از ابروباد که تبدیل به باران سبزوتازه کننده و برق خندان و رنگارنگی آورمیشود . وانسان ، تخمیست که این « آب گرم » را که ازاین به بعد، « ئوروازیشت =ur-vazisht » خوانده میشود ، درخود می هنجد(میکشد) و با آن آمیخته وانبازمیشود و سبزو روشن میشود . «ئووازنیتن » درپهلوی ، به معنای خوشحال وشاد وسعادتمند شدن است . انسان درنوشیدن ومکیدن خدا (نوشیدن ِخور+ آوه) ، شاد وخندان وسعادتمند وتازه و روشن (سرخ وسپید ورنگارنگ) میشود. تازگی او درآنست که خدا ، که این شیرابه (خور) هست ، درسراسروجودش بتازد . ازاین رو مولوی میگوید من جویم وتوآب ، ووقتی تومرا میبوسی ، میشکوفم وسبزه زارمیشوم . تازگی وسبزی و روشنی (رنگارنگی) انسان ، با جریان خدای روان وتازان در سراسرجان انسان کار دارد.

نفی وطرد این خدا که سیمرغ نامیده میشد ، با خطر خشک شدن انسان کار دارد . خدا یا حقیقتی که فراسوی جان انسان وگیتی است و در رگهای تن انسان نمی تازد، طبعا انسان را میخشکاند. با آمدن خدایان نوری، یا آموزه هائی که حقیقتشان، دیگرآبی دررگهای وجود انسان نمیشدند ، تا انسان ازخودش ، تازه و روشن شود ، مسئله « خشک شدن زندگی انسانی » پیدایش یافت . حقیقت واصل یا خدائی که درسراسر وجود انسان ، چون آب روان، نتازد وبا او نیامیزد ، انسان ، وجودی خشک میشود ، وانسان ، نمیتواند خشک شدن زندگیش را در زمانهای دراز تاب بیاورد و هرگاه که احساس خشک شدگی زندگی را درخود بکند ، به یاد اصل تازه کننده . به یاد تجربه ای میافتد که هزاره ها درتصویر سیمرغ کرده بوده است .

درفرهنگ ایران ، روشنی باید ازآب روان وتجان باشد تا تازه کننده باشد . **آب ، اصل روشنائیست ، چون همه تخم هارا میرویاند وسبزو « روشن » میکند** . آب ، اصل تازه کننده وروشن کننده است . ازاین رو « آفتاب » نیز برای آنها ، چنانچه هنوزنامش گواه برآنست (آفتاب = آپه+ تاب) ، آبیست که می تابد (گرم میکند) و روشنی هرچیزی ازاین هنجیدن ِ «نم گرم» درخودش ، پیدایش می یابد .

آب ، اصل روشنائیست ، ازآن رو که ازابر تاریک وسیاه وتیره ، زائیده میشود . **روشنی از تاریکی زاده میشود** . سپس همین اندیشه نیز، به زمین ، گسترده شد وآب ، از زمین (کاریز، چاه ، چشمه) زاده میشود . تن انسان نیز، زمین است ، وجان(خرد) ، آبیست که ازآن زاده میشود. آب که همه شیرابه ها افشره ها و اسانس ها بود ، و بنا بربندهش، هم تنکردی (مادی وجسمانی) وهم وخشا (معنوی وروحانی) شمرده میشد، طبعا **درهمه گستره ها ، تازگی وخشکی ، طیفی از معانی گوناگون داشتند** . آبادی (آب + پات = جفت شدن آب ، روندگی آب) تنها معنای جسمانی نداشت بلکه معنای مدنی و معنوی و فرهنگی و سیاسی نیز داشت . آنجا آباد است که فرهنگ واندیشه وهنروحکومت واقتصاداش ، همیشه زندگی را تازه میکند .

امروزه روشنگری (Aufklärung+Enlightenment) برپایه « عقل » نهاده شده است . این عقل است که روشن میکند. عقل خورشیدیست که با تعریف ومقولات ومفاهیم وتجزیه وتحلیل وشک ورد کردن ، همه چیز هارا روشن میکند . به عبارت دیگرخورشیدیست که با تیغ تیزوبرنده اش ، همه چیزهارا ازهم جدا و ازهم پاره میکند تا روشن ودیدنی بشوند . ولی بریدن پدیده ها ازهمدیگر، به خشکاندن آنها میکشد . هرشاخه ای که درآغازبریده شد ، بلافاصله خشک نمیشود ، بلکه نیاز به زمانی دارد تا بریدگی از بیخ وازآب ، درخشکی پدیدارشود . این خشک شدگی ها ازکاربرد عقل در گستره های زندگی ، پس از گذشت زمانی به چشم میآیند ، و در آغاز، «نوگری اندیشهِ عقل» ، مسئله « تازگی » را ازدید ، میپوشاند و ناشناختنی میسازد . **وارونه این تصویر از« عقل خورشید گونه روشنگر» ، درفرهنگ ایران ، خرد ، « آبگونه » بود ، و روشنیش ازآب سرچشمه میگرفت** .

درشاهنامه ، بهرام گور درانتقاد ازپدرش میگوید : « به آب خرد ، جان تیره ، نشست » . پدرم ، جان تیره اش را با آب خرد نشسته است . این عبارت ، تشبیه وتمثیل نیست . در زند وهومن یسن ، موبدان زرتشتی ، « **خرد همه آگاه اهورامزدا » را ، آب میدانند** . البته این اصطلاح ، به کلی برضد « روشنی بیکران بودن اهورامزدا» هست . ولی فرهنگ ایران، نیرومند تر ازیزدانشناسی آنها بوده است ، وخواه ناخواه به آموزه زرتشت ، صورت دیگر داده است . چنانکه با نفوذ فرهنگ ایران دراسلام ، ما جهانی از تصاویر بسیار غلط ، از اسلام داریم . اغلب نمیدانند که آنچه را اسلام راستین میخوانند ، ته مانده های فرهنگ ایرانست .

در زند وهومن یسن ، خرد خدا ، آبگونه میشود : « او اورمزد ..... خرد هرویسپ آگاه (ازهمه چیز آگاه) را بسان آب بردست زرتشت کرد . او گفت: فرازخور . وزرتشت آنرا فرازخورد . ازآن خرد هرویسپ آگاه ، به زرتشت اندرآمیخت . هفت شبانه روز ، زرتشت درخرد اورمزد بود .... » ترجمه صادق هدایت . خرد درفرهنگ ایران درحواس ، با چیزها جفت میشود و با چیزها میآمیزد . **شناخت وبینش ، روشنائی نیست که مستقیما از خدا به انسان بتابد ، وآن را به انسان وام بدهد ، بلکه خدا، آبیست که با تخم انسان میآمیزد و ازاین آمیزش خدای آبگونه با انسان ، بینش وروشنی ازوجود خود انسان میروید وسبزمیشود** . خدا ویا خرد ، خورشیدی نیستند که روشنی اشان به انسان بتابد، بلکه خدا وخرد ، آبی هستند که درتخم وجود انسان، فروکشیده میشود ، و ازترکیب وآمیغ خدا وانسان باهم ، انسان ، سبز(تازه) وروشن میگردد .

انسان، ازآمیختن مستقیم با خدا یا با حقیقت یا با اصل چیزها ، تازه وروشن میگردد ، وبه عبارتی دیگر، بینش حقیقت را میزاید . این تازه شدن ازگوهرخدا ی آبگونه یا خرد آبگونه ، به کلی با « تازه کردن ایمان » که سپس عرفا طرح میکنند فرق دارد . عطار، دینی را که عادت بشود ، « ضد حقیقت » میداند . دین عادتی، بنا براو، دین ابلیسی هست . اینست که عرفا ، کوشیدند که اصل تازه شدن مستقیما از خدائی را که آب روان درهمه جانهاست ، به « ایمان به الله یا قرآن یا محمد » انتقال بدهند . ولی درست خود مفهوم « ایمان » ، که « بستگی به اصلی ثابت وسفت و حبل متین » هست ، برضد « روند تازگی ازپیوند مستقیم با خدا تازان وروان یا حقیقت همیشه مواج » هست . **آنکه خودِخدا یا حقیقت یا خرد ، دراو روان وجاریست ، نیاز به رابطه ایمانی با خدا یا حقیقت یا خرد ندارد** . درفرهنگ ایران ، «ابر» ی که آب وآذرخش را باهم میزاید ، دورود(دوآب روان) با هم جفت میشوند که ازفراز البرز، به سراسرجهان ، میتازند و همه جهان را « سیراب ازآب وسبزو روشن » میکنند . **با آب این دورود درجهان هست که « روشنی » از انسانها، پیدایش می یابد** . این دورود با هم جفت ، 1- ارنگ رود یا اروند رود و 2- وهرود (رود وه دائیتی) نام دارند، و وارونه آنچه موبدان زرتشتی پنداشته اند، و ایرانشناسان آنرا در بررسیهایشان بطور علمی ! دنبال کرده اند ، هیچ ربطی به رود های جغرافیائی ندارند . این دورود یا آب روان که همنیروهستند ، همان ابری است که دوجنسه (ابر=

دوانره = dva-nara دراوستا) است وباز، « دو آب روان باهم جفت» گردیده است . خدائی که « ابروباد= آب وآتش = تازگی وروشنی » است ، به دورود یا دو آب روان ، تحول می یابد که باهم همنیرو و همزاد وانبازند . هرچند این تصاویر، با بینشی که علم کنونی از ابروباد وآب دارد ، انطباق ندارند ، ولی حامل بینش بسیار ژرفی درفرهنگ ایران هستند که هزاره ها گرانیگاه زندگی ایران مانده است .

خدا، دورود (رونده) یا دو آب روان و تازان (تجان، تجنده، تجر) میشود ، تا سراسرگیتی و مردمان را ، آباد (جفتِ آب) کند، تا با همه بیامیزد، و همه را « تازه = سبز» و « روشن = رنگارنگ» کند . این دورود، که ازیکجا سرچشمه میگیرند، و بیکجا بازمیگردند، و با هم انباز(= همبغ= همآفرین) هستند ، یکی « ارنگ یا اروند » رود نام دارد ، و دیگری ، وَه رود(رودِ وه دائیتی) نامیده میشود . یکی ، پیکریابی « اصل بیمرگی وتازگی » است ، و دیگری ، پیکریابی « اصل روشنی وتازگی » است . «بیمرگی وتازگی» ، به معنای آنست که « زندگی باید همیشه تازه بشود» تا بیمرگ باشد . «روشنی وتازگی» به معنای آنست که هرچیزی را باید تازه به تازه شناخت . شناختن ، تازه شناختن است . انسان فقط درجستجو وآزمایش است که همیشه بینشش را تازه میکند . بدین علت نیزنام آزمایش وتجربه نیز ، « اَروَند » بوده است . آنکه همه چیزرا ازپیش میداند، وهمه آگاهست ، بینشش ، تازه نمیشود وازتازگی ، نفرت دارد و برضد تازگی هم میجنگد . همین اندیشه ژرف ومتعالی ، در تورات وقرآن ، کاسته میشود و پدیده تازگی از معرفت وحیات (خلد) حذف میگردد . این اندیشه درتورات به شکل دودرخت 1- معرفت و2- خلد(حیات) میماند ، ولی برآیند تازگی ازهردو حذف میگردد . ولی درفرهنگ ایران ، معرفتی که تازه نمیشود ، معرفت افسرده وملول وخشکیده است ، و زندگی که تازه نمیشود ، مُرده وخشک وافسرده است . در تورات، دودرختِجدا ازهمِمعرفت وحیات(خلد) ، مخلوقِیهوه هستند ، درحالیکه درفرهنگ ایران ، این دو پدیده باهم انبازند ، و هردو باهم بیان گوهر رونده وتازنده (تجر) خود خدا هستند . خوردن از آندودرخت درتورات ، از الله ویهوه ، ممنوع میشود ، درحالیکه این آبها به همه جهان تازان وروان وپخش شونده هستند ، چون سرشار وفرارونده (aaravenaak) و «aapaxsh =لبریزوسرشار» اند ، تا همه ازاو بنوشد و همه ، تازه (سبز) وروشن (رنگارنگ) گردند .

این دوآب روان باهم انبازند ، چون « زندگی » و « بینش » هردو، گوهر تازگی دارند . بینشی که زندگی را تازه نکند ، وزندگی که به بینش تازه نرسد ، نه بینشن و نه زندگی است . کاستن « بینش+ تازگی » و « زندگی + تازگی » ، درتورات وقرآن به « بینش » و « زندگی » ، خشکانیدن بینش و زندگی با همست . خدائی که روشنی بیکران (کامل) ، یعنی « همه آگاه وهمه دان وپیشدان » هست ، نیاز به « آگاه شدن تازه به تازه » ، یا نیاز به « یافتن دانش وشناخت تازه » ، یا نیاز به « جستجو وپژوهش وآزمایش » ندارد . اینست که درروشنی او ، جنبش وتحول نیست . او درآگاهی ومعرفتش ، هیچگاه درک تازگی را نمیکند . چنین دانشی ، درپی تازه کردن زندگی وبینش انسان ، درزمان » نیست . در آنچه درتاریخ، پیش میآید، هیچ چیز تازه نیست . او همه رویدادها را ازپیش میداند . آنچه برای ما تازه پیش میآید ، برای او کهنه کهنه است . بدینسان، تجربه وآزمایش (اروند) به شکل اصل تازه کننده معرفت ، ازبین میرود . اینست که در بندهش، اهورامزدا ، « پیشدان » است و اهریمن ،« پس دان » است . دانستنِ« پس از تجربه وآزمایش » ، پسدانی واهریمنی است ! درحالیکه « جوان » که پُر اززندگی و آفرینندگی وابتکار است ، باید همیشه از درون خود ، فرا رَوَد ، لبریزشود، واین نیاز به « تازه شوی همیشگی دربینش ودر زندگی » است . اینست که واژه « اَروَند » که دراصل ، به معنای « دارای شتاب درجنبش و تازندگی + دارای جنبش وشتاب وبا خود بُردن » هست ، وهمان رود « رنگ » است که همه جهان را میگردد تا سیراب و تازه کند ، معنای « آزمایش و تجربه » را هم دارد . این گوهرخدائی روان درهمه چیزهاست که ایجاب آزمایش وتجربه میکند . خدا ، در روانی وتازندگی اش ، در آزمایش نو به نو ، بینشی تازه پدید میآورد .

حقیقت ، آبیست که درسراسرِ اشیاءگیتی روان ومَوّاج است

....

حقیقت (راستی) درفرهنگ ایران:

1- روانست (اصل روان وجاری درهمه چیزهاست)
2- رنگ است:شیره وافشره وخونابه همه گیاهان وجاندارانست
3- دهش است:گوهرخودرامیپراکند تاهمه ، خودشان، بیافرینند

....

درفرهنگ ایران، خدا ،« اصل» بوده است، نه « شخص» ، و پس ازسپری شدن زمانها ، چهرهِ « شخص» بدان داده شده است . مثلا ، خدا، سیمرغ بوده است . ما امروزه به تمسخر می اندیشیم که مگرمیشود که خدا، مرغ باشد ؟ واژه « وای » ، هم به معنای باد (وای) ، وهم به معنای پرنده « = باز= واز= وای » ، و هم به معنای خدا هست . چرا این واژه ، این سه معنایِ گوناگون باهم را دارد ؟ چون ، هوا=hva اصلیست که «ازخود»، می جنبد ، وباد ، این هوای جنبان وروانست ، و پروازمرغ ، با دوبالست ، و« حرکت » درفرهنگ ایران ، با دوبال یا دوپای به هم پیوسته ، بیان کرده میشد ، ومرغ وباد (ابری که گوهرش باد است) پیکریابی تصویر خدا بودند ، که « **اصل حرکت ازخود** » باشد . به عبارت دیگر، خدا، « اصل ازخود، جنبنده » هست . **گوهر نهفته و نادیدنی وناگرفتنیِ جهان ، همین « جنبش ازخود» هست** . گوهرجهان، رَوَنده ومواج است . به عبارت دیگر، **خدا یا حقیقت ، اصل ازخود روان بود ومواج بودن درچیزهاست** که بهترین نمادهایش درفرهنگ ایران ، وای (ابربا گوهر باد) ، یا « رود » یا « دریا » میباشد . سیمرغ نیز درشاهنامه، همیشه درابرتیره (باران زا) میآید ومیبارد(با آب ، سبزوتازه میکند) ، ودربرق ، میدرخشد (روشن وخندان میکند .آذرخش درفرهنگ ایران، نماد خنده است) . وما امروزه که با تصاویر« خدایان شخصی » درادیان خوگرفته ایم وبرایمان اندیشه ای بدیهی شده است ، به چنین تصویری ازخدا ، میخندیم ، و آنرا خرافه وبدوی وکودکانه وجاهلانه میدانیم ، چون معنای دقیقِ اصطلاح « مرغ » و یا « رود » ویا « دریا » را نمیدانیم چیست . این رود واین دریا کجاست که برویم وآن را ببینیم ؟ این رود و دریا درجغرافیای زمین نیست . ما ازدو واژه « رود » و « دریا » ، مطلبی را نمی فهمیم که منظوراین فرهنگ بوده است . **« رود » ، به معنای « آب روان یا آب رونده » است، و «دریا= درای آپ »**

، **به معنای « آب با آهنگ، یعنی آب مواج» است** ، یا به عبارت دیگر، آبی که ببالا وبپائین ، کشیده میشود، آنچه پائین است ، ببالا کشیده میشود و آنچه بالاست، بپائین کشیده میشود وپائین هیچگاه ازبالا، بریده نمیشود . **یکی ازنامهای خود این خدا ، « خیزاب = موج » بوده است** .

خدا ، چنین آبیست **که درسراسراشیاء گیتی ، میرود وموج میزند(میتازد) وبه هم پیوسته است . آنچه روانست وآنچه موج میزند، پیوسته است** ، یعنی درآن ، هیچگونه « بریدگی » نیست . همین « رود یا دریا ، یا آب رونده و مواج » که « **اروند** » باشد ، « **رنگ= ارنگ** » هم نامیده میشود . چرا ؟ چون « رنگ» ، به معنای « شیره درون گیاهان وخونابه درون رگها» است . زمانهای دراز، با شیره گیاهان ، رنگ تهیه میکرده اند . پس خدا ، شیرابه واِسانس و« خور» و« ژد » و ... نهفته در درون چیزهای گیتی است، که روان ومواج وپیوسته ست . « رنگ» ، دراصل « ارنگ » بوده است که مرکب ازدوبخش « ار+ انگ » میباشد . « ار» ، که ازریشه همان پیشوند« اروند » است ،به معنای دویدن ورفتن شتاب آمیزاست و« انگ » نیزهنوز در گویش دوانی به معنای « شیره گیاهانست» . پس **رنگ** ، **به معنای « شیره روان در گیاهان» است** .

آبِ (نیز که به معنای شیره همه چیزهاست) پیوسته وجاریست، ونمیتوان آنرا ازهم « برید » . **پدیده های « بینش » و« خرد » و « روشنی » درفرهنگ ایران (چنانچه دیده خواهد شد) نیز ، تراویده و روئیده ازچنین آب رونده ومواج و پیوسته اند وطبعا دارای همین گوهرند** . بینش وروشنی وخرد ، در فرهنگ ایران ، در« بریدن چیزها ازهمدیگر» آنها را روشن نمیکنند ، بلکه آن آب ، با گوهرچیزها میآمیزند و همه دراثرآمیزش با آن آب ، سبز(تازه) وروشن میشوند . اساسا **درفرهنگ ایران، « راستی یا حقیقت » ، پیدایش گوهرچیزها درآمیزش با این آبست** . راست یا حقیقت ، پیدایش گوهرخود انسان وخود هرچیزیست . **دریزدانشناسی زرتشتی، مفهوم « راستی= حقیقت »** ، **به کلی واژگونه ساخته میشود . اهورا مزدا** ، « **راستی = حقیقت» را از« روشنی بیکران خود» میآفریند . به عبارت دیگر، حقیقت** ، **درگوهرچیزها وانسانها نیست** . چون این اصل روان هنگامیکه ازگوهرچیزها میگذرد ، گوهرچیزها ، سبز(تازه) وروشن میشوند .

آنچه میتازد وروانست ، تازه میشود

اساسا ، خود واژه « تازگی » که همیشه با اصطلاح « تری » میآید ، بیان « روان ومواج بودن » است . **تازگی ، همیشه درچیزیست که گوهرش روان ومواج است** . چیزی که گوهرش سفت وسخت وبرّنده است ، نمیتوان آن را تازه کرد . **هرچیزی از تحول یابی گوهریش، تازه میشود** . با زدن رنگ تازه به چیزی ، آن چیز، تازه نمیشود . ازاین رو مفهوم «رنگ » درفرهنگ ایران ، زدنی وظاهری وافزودنی نبود، بلکه زهشِ گوهربود . **رنگ، پیدایشِ گوهرچیزها بود . ازاین رو خدا ، رنگ بود(سیمرغ= سیرنگ= رنگ)** . این مفهوم « تازگی وروشن شوی (بینش همیشه تازه) ، به کلی با مفهوم « روشنی وبینشی ، که دربریدن چیزها وتجزیه آنها ازهمدیگر» پیدایش می یابد ، فرق داشت ودارد . اهورامزدای زرتشت ، که راستی= حقیقت را ازروشنی بیکرانش میسازد ، به معنای آنست که با روشنی تیغ گونه اش می برّد، وازهم جدا میسازد . گوهرچنین بینشی وچنین روشنائی ، « تیغ تیز= شمشیربرنده = آهن وفولاد سرد» میباشد که متضاد با پدیده « روانی آب » است .

بینش وعقلی که درگوهرشان ، آزارنده اند
چگونه ، خود وملت وقوم وامت وطبقهِ روشن، پیدایش مییابد

کسی که بینش او، اسلحه وتیغ تیزاست ، او با ریختن خون دیگران، خودرا تازه میکند. او ازکاربرد بینش خود درجنگیدن وکشتن ، کام میبرد. ولی بینشی که تیغ تیزوبرنده است ، دارنده خودرا نیزمانند خودش، خشک وسفت وبرّنده میکند . این چنین بینشی، اصل وجود انسان را میخشکاند ومیسوزاند :

چو تخم سوخته ، کز ابر، تازه شد داغش
زیاده شد ، غم واندوه بیشتر مارا

انسان با بینش خشک ، خون میریزد تا تازه وترشود ، ولی همیشه خشکترمیشود وهمیشه درحسرت تازگی بسر میبرد . **هربینشی (روشنائی) ، اسلحه تیزاست ، که ازگوهر روان ومواج خودِ انسان نروئیده است ، و طبعا ، گوهر خشک وسفت وتیزدارد . با چنین بینشی ، او هنگامی« خود » را میشناسد که خود را از دیگران ببرد، «جامعه» خودرا ،ازجامعه های دیگر ببرد ، « قوم » و« ملت» خود را، از اقوام ملل دیگر ببرد ، « امّت » خود را ، ازدیگرامّت ها ببرد**

، **«طبقه» خودرا، از طبقات دیگرببرد ، « نژاد» خود را ، از نژادهای دیگرببرد ، « جنس » خود را ازجنس دیگرببرد ، چون بااین گونه روشنائیست که ، خود را وجامعه خود را وملت وقوم خودرا ، وامت وطبقه خودرا وجنس خود را میشناسد** . او معرفت خودرا از معرفتهای دیگر می برد . معرفت خودرا حقیقت مطلق دانستن ومعرفت دیگری را باطل وکفرمطلق دانستن ، پیآیند همین مفهوم « روشنی » است . او بدون چنین شناختنی، خودرا ، وجامعه و قوم وملت و امت خود را ، و طبقه خود را ، ومعرفت خود را... گم میکند . او تنها با بریدن خود از دیگری ، روشن میشود . با پیدایش میترائیسم ودین زرتشت درایران ، روشنی خورشید، تیغ یا خنجریا دشنه وشمشیربرنده میشود(که درپرچم ایران، درچنگال شمشیردرنده است که خورشید برپشت خود دارد). به عبارت دیگر، معرفت دینی، وخرد دینی، وبالاخره خرد بطورکلی، اصل « برنده» میشود که برای رزمندگان ، مفیدند . **دین و معرفت، ویژگی ستیزنده وجهادی گوهری پیدامیکند** . احمد جام ، درکتاب انس التائبین درباره عقل مینویسد : « مثل عقل یا عاقل چون تیغ بران است که به دست کسی دهی که بدان تیغ ، هم دشمن توان کشت وهم دوست . اگر دشمن کشد، تیغ را کارتوانست فرمود وغازی باشد واگر دوست ُکشد، نادان باشد. تیغ به دست هرکه هست برّان است وقیمتش به جاست ، درقیمت وبرندگی تیغ هیچ خلل نیست ، ولیکن کارفرماینده ، نه آن برجای زد که می بایست زد . خلل به کارفرماینده گردد نه باتیغ » . غازی ، مردیست که با دشمن دین، کارزارمیکند، یا کسیست که به جهت ثواب با اعدای دین ، حرب کند ، یا کسیست که مجاهد است وتاراج میکند. **نخستین چیزی را که الله ، خلق میکند ، عقل یا بینشی است که گوهرش ، برّندگی است ، و همه موءمنان به خود را تبدیل به « غازیان » میکند که با آن درکشتن ، ثواب میکنند** . این بینش عقل هرموءمنی است . گوهرچنین بینشی ، برندگی است ، و دربریدن ، مقصدش آنست که دوست را ازدشمن ، جدا وروشن کند ، وبا دشمن بجنگد تا

اورا بکشد. تنوع وکثرت دراجتماع ودرسیاست ودرگستره فکروعقیده ، بلافاصله برای او تقلیل به دو مقوله دوست ودشمن می یابند . خویشکاری عقل ، بریدن انسانها به دوست ودشمنِ بریده ومتضاد باهم ومجهزکردن دوست با اسلحه ، برای کشتن ونابودساختن دشمنست . این به کلی با مفهوم « روشنی و بینش وخرد » درفرهنگ ایران ، درتضاد است که درست از« آب روان که خود خدا درهمه چیزهاست » ، سبز وروشن میشود ، ورنگارنگی وتنوع پیدایش می یابد که به هم پیوسته اند .

چنین عقلی وبینشش ، فقط در « تعیین مرزهایش » ، خودرا با کشیدن خطی ، از دیگران جدا نمیسازد ، تا خودرا بشناسد(تعریف کند) . چنین مرزهائی برای موجودیت او خطرناکند، چون دیگران به آسانی ازاین مرزها میگذرند و « تعریف یا معرفت او»، مغشوش و پریشان میشود ، « آگاهبود ازخود » ، یا آگاهبود اجتماعی یا آگاهبود ملی وقومی ، یا آگاهبود امتی ، یا آگاهبود جنسی وطبقاتی خود را از دست میدهد . او در مرزهایش ، نه تنها خط ، بلکه «دیواربرّان » دورخود میکشد ، و ازخودش وجامعه اش وطبقه اش وقوم وملتش ونژادش وجنسش ومعرفتش ، دژ دفاعی وجنگی میسازد ، تا با اسلحه بینش خود (آموزه خود ، حقیقت خود) ازآن دفاع کند . او، روشن میشود ، وقتی ازدیگران ببرد . کاربرد روشنی ، کاربرد اسلحه اش نه تنها برای دفاع از بینش خودش هست ، بلکه برای داشتن آگاهبود روشن از « وجود خودش» هست . « بینش حقیقت » ازاین پس ، بینشی است که با ید برای « روشن ومشخص نگاهداشتن خود » ، بجنگد . **مسئله بنیادی آنست که بینش (روشنی) او، ازگوهرزندگی خود او نروئیده تا همیشه تازه باشد ، تا لطیف ونرم وروان باشد ، بلکه بینش وامی است و بینش وامی ، همیشه خشک وسفت و سخت است** . بینشی است که مُلک دیگریست . چنین بینشی ، باخود ، سائقه مالکیت را میآورد . چیزی ملک منست که ازملک دیگری، بریده وجداست . او با چنین بینشی ، میخواهد « مالک خود» بشود و ملک

خود را از دیگری ، جداسازد . ولی ، « **حقیقت وبینش حقیقت ،ُملک کسی نیست » وهیچگاه ملک کسی نمیشود ، واساسا قابل تملک نیست ، چون همیشه « روان وجاری وتازان » است** ، وهمیشه درتنوع پیدایش می یابد نه درسپیدی که برضد سیاهیست . خدا که آب روان درهمه است ، ازهیچکسی ، تصرف پذیرنیست. حقیقت ، مایعی روانست. به این صفت حقیقت وخدا، ایرانیان« اروند = آنچه روانست » میگفتند.

اولویت رنگ بر روشنی ، یا اولویت روشنی بررنگ

این تضاد را میتوان ازساختارگوهری « خدایان ابراهیمی و دین زرتشتی» با ساختارگوهری ، خدای ایران ، با یک دید، شناخت . الله نورالسموات والارض است . الله ، نور است ، یعنی خورشیدیست که همه چیزها را درآسمان وزمین روشن میکند . همینگونه اهورامزدای زرتشت ، روشنی بیکرانست . این روشنی بیکران و الله که نوراست ، چه تفاوتی با خورشید درآسمان دارند ؟ آنها ، ویژگی « کمال » دارند . یعنی روشنیشان هیچگاه تغییر نمی پذیرد ، چون اگر کمال، تغییر بپیذیرد، تنها امکان تغییر، آنست که بکاهد وناقص شود ، وازاین رو اگر بخواهند این نوریا روشنی را در خورشیدی نشان بدهند، باید خورشیدی خیالی درذهن بکشند که همیشه میان آسمان ثابت میماند و ازجایش جنب نمیخورد . ولی وارونه این خدایان، ساختارگوهری خدای ایران ، آنست که « روان وجاری » است و« میتازد» و همیشه درگشتن وگردیدن (سیمرغ= ارتافرورد=ارتای فروهر= فراورد = فرا + ورتن = اصل تحول ومتامورفوز) است . ازاین رو، از نامهای او « اروند » و« تجر» بوده است (تجریش = تج+ریش= بن واصل تازگی) .

« اروند » که از ریشه «ar= رفتن » است دراصل به معنای « روان ودارای حرکت » است . خدا ، آبیست (آب، شیرابه واسانس همه جانهاست=رنگ= شیرابه همه گیاهان وخونابه همه جانداران) که در درون همه چیزها ، روان میشود، و درهمه جانها ، میتازد وجریان

پیدا میکند . مانند آن خورشید ثابت خیالی نیست که فقط سطح چیزهارا روشن میکند ، ولی هرگز با چیزها نمیامیزد ، وهمیشه ترانسندتال میماند ، بلکه همیشه درچیزها ، روانست(زهشی است) . این خدا ، یا اصل تحول وروانی درهمه چیزها درگیتی ، هنجیده میشود ومیآمیزد و پیکرمی یابد . هم در« ابر»، روان است ، هم در «آفتاب»، روان است ، هم در«باد»، روان است ، هم دراسب بادپا، روانست، هم درماه، روانست، و هم در « رود » و در « دریا » و هم در« جوی » و هم درخاک روانست ، چون خاک ، که هاگ وآگ باشد ، درفرهنگ ایران، به معنای تخم است . **خاک، درفرهنگ ایران ، چیزمرده نبود ، بلکه « تخم واصل زندگی » بود** . انسان ازخاکست ، برای ایرانی به معنای آن بوده است که « تخم = اصل زندگی » است ، ولی درالهیات اسلامی خاک که « اصل مرده » است که الله ازآن ، انسان را میسازد ودراو زندگی را میدمد ومرده را زنده میسازد . **بکار بردن واژه « خاک » ایرانی با ذهن اسلامی ، مایه اشتباهات بزرگ درادبیات ایران گردیده است** . آنچه دربالا شمرده شد ، همه ، پیکریابی « اصل روانی » هستند . درهمه این عناصروپدیده ها ، پیکریابی خدا ، در روان بودنشان ، در تازان بودنشان ، دیده میشد . اینها همه پیکریابی اصل روان وجاری بودن هستند . مولوی ، هنگامی ازخدا ، سخن میگوید ، این خدای روان درخاکها ، درتخمها (انسانها ، جانها) را درنظر دارد ، نه خدای نوری را که کسرشاءن خود میداند با گیتی وانسانها بیامیزد ودرآنها روان شود.

ما همچوآب ، درگل وریحان ، روان شویم
تا خاکهای تشنه ، زما بردهد گیـا (خاک= تخم)
بی دست وپاست خاک ، جگر گرم بهر آب
زین رو، دوان دوان رود آن آبِ جویها
پستان آب ، میخلد ، ایرا که **« دایه » اوست**
طفل نبات را طلبد دایه ، جا به جا

سپس همین خدای روان شونده ، ازچشمه ضمیر انسانها فرا میجوشد . ابر بارنده را درسغدی (پری – ابر) مینامند .

برچشمه ضمیرت ، کرد آن پری ، وثاقی (اطاق)
هرصورت خیالت ، ازوی شدست پیدا
هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام « پریان »
با احتیاط باید ، بودن ترا در آنجا
این پنج چشمه حس ، تا برتنت روان است
زاشراق آن پری دان ، گه بسته ، گاه مجری (جاری)

آن ابر، آب روانی(رودی نهفته) میشود که سرازچشمه های ضمیرانسان درمیآورد و تخمهای وجود همه انسانها، سبز(تازه) وروشن میشود .طبعا آنچه روانست درچیزی که بسته وسفت شده است ، درصورت ، یا درتعریف .... نمیگنجد :

ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، که جوی روان دارد

البته « کوزه » هم درفرهنگ ایران « صورت مسدود وبی منفذ » نیست بلکه ، کالبدی پرازروزنه است که آب ازپیرامون آن، بیرون میتراود . **حواس ، آبهای روانی هستند که ازکوزه (صورت انسان) برون میتراوند . این جوی روان (= خدا) درهرانسانی ، هیچگاه دربینشها وآموزه ها و عقاید و ایمانهایش نمیگنجد ، ومیکوشد ازهرکوزه وسبوئی بگذرد واگربی منفذ بود آن کوزه و سبورا میشکند و روان میشود** . با آمیختن وهنجیده شدن این آب درگوهریا تخم وجود هرانسانی، انسان میاندیشد و با این اندیشیدن، گوهرخود را هرلحظه ازنو سبزوتازه وروشن میسازد . درست برعکس تصویر بینش وعقلی که تیغ بران هستند ، خدا، روشنی برنده نیست ، بلکه آب روانیست (شیره واسانس جهان = خدا) که باید تفکررا منقلب سازد و تحول بدهد و جان را همیشه تروتازه سازد . ولی عقلی وبینشی که تیغ برانست ، تحول درزندگی نمیآورد و انسان را تروتازه نمیکند بلکه دم به دم بیشتر میخشکاند تا خارو تیغ تیزوبرنده شود . دراین

غزل مولوی ، تضاد این دو گونه بینش را میتوان دید . **عقلی که دراندیشیدن ، زندگی اندیشنده را تحول نمیدهد وتروتازه نمیسازد ، درتضاد با زندگیست** . بحث اینکه نیکی وشر از انسانست یا ازخدا هست ، بحث این که خدا با پیشدانیش وقدرتش ، مرا ، ونیک وبد مرا ، ازپیش ، معین ساخته و او مسئول اعمال منست ، یا اینکه این منم که نیک وبد میکنم ومن مسئولم و خدا ، حق داوری و مجازات مرا دارد ، هیچ تحولی به اندیشنده آن نمیدهد . مسئله ای که دراین بحث واعتراض ودلیل طرح هم نمیشود ، مسئله دست کشیدن از خدائیست که خودرا ازانسانهایش بریده است و دیگرآبی نیست که درگوهرانسانهاروان باشد.

کسی بگفت : زما یا ازوست ، نیکی وشر
هنوز خواجه دراینست ، ریش خواجه نگر
عجب که خواجه برنگی که طفل بود بماند
که ریش خواجه ، سیه بود و گشت رنگ دگر
زندگی او تغییر کرد ، ولی اندیشه او همان ماند که بود
بگویمت که چرا خواجه ، زیروبالا گفت
بدان سبب که « نگشته است خواجه ، زیر وزبر »
به چارپا و دوپا ، خواجه گرد عالم گشت
ولیک هیچ نرفت است ، قعر بحر به سر
گمان خواجه چنانست که خواجه بهترگشت
ولیک هست چو « بیمار دق » واپس تر
به حجت و به لجاج و ستیزه ، افزون گشت
ز« جان و حجت ذوقش » ، نبود هیچ خبر
طریق بحث : لجاجست و اعتراض و دلیل
طریق دل : همه دیده است و ذوق شهد وشکر

«ذوق» که ریشه واژه « مذاق=میزاگ درپهلوی=مزه» باشد، چشیدن آب روان جانست که زندگی را دربینش همیشه تروتازه میکند. اصلی که درهمه چیزها، آب روانست ، ایجاب تروتازه شدن همیشگی میکند.

زیستن وبا خردی که ازجان تروتازه وهمیشه روان میتراود، اندیشیدن ، فرق با تفکربا « عقلی دارد ، که روشنی اش تیغ بران » است . از« آب روان درزندگی= خدا»، همیشه ازنو سبز(تازه)و روشن (بینش) شدن ، ایجاب تحول همیشگی بینش حقیقت درانسان را میکند.مولوی برپایه این دریافت خدای روان درزندگیست که میگوید :

شعرمن ، نان مصر را ماند شب براو بگذرد، نتانی خورد

(البته نان مصر، هنوز هم همین ویژگی را دارد)

آن زمانش بخور، که تازه بود پیش ازآنکه برونشیند گرد

« گرمسیرضمیر» ، جای وی است

می بمیرد ، درین جهان ازبَرد(سردی)

جان ، طبق فرهنگ ایران هم آتش وهم آب (آب گرم) است . ازاین رو « گرمسیری » است که سرچشمه زندگیست .

همچو ماهی، دمی به خشک طپید ساعتی دیگرش، به بینی زرد

هراثرواندیشه وبینش زنده ، درتازگیش، زنده است . ولی انسان ، بینشهای کهنه را نیز با « خیال آنکه تازه اند » میخورد . درواقع آنها کهنه شده اند وکهنه ترمیشوند وانسان نا آگانه خیالات تازه خود را درباره آن بینش های کهن ، به جای آن بینهشا میخورد ومینوشد . مسئله او همین « خیال » هست که اورا از تازه شدن بینش درزندگیش بازمیدارد.

ور خوری ، بر « خیال تازگیش» بس خیالات ، نقش باید کرد

خیالبافی های تازه ، جانشین « بازرائی بینش » میگردد .

آنچ نوشی ، خیال تو باشد نبود « گفته کهن » ای مرد

باید دست از خوردن گفته های کهن با چاشنی « خیال تازه » کشید تا به « تازه شدن بینش » دراثر چشیدن آب روان رسید.

بینش حقیقت ، همیشه با « تازه شدن حقیقت در زندگی » کار دارد

حقیقت فقط میتواند در « روان بودن ، درجاری بودن » ،« باشد» . در فرهنگ ایران، بینش حقیقت، همآغوشی « آب رونده ، با تخم وجود انسان » میباشد . حقیقت ، رود است ، ابر است ، باد است ،

چون « میرود ، روان است » . حقیقت، آنچیزیست که 1- درهمه چیزها جاری میشود و آنهارا همیشه ازنو، تازه وروشن میکند ، چون خودش ، روان وتازان واصل حرکت است . چیزی ، همیشه تازه میشود که همیشه میتازد(روان است، مواجست، دگرگون میشود) .
و2- همه چیزهارا به هم می پیوندد ، چون خودش اصل مهر است(چیزی که روانست، به هم پیوسته است وپیوند، مهراست) و 3- خودش ، نادیدنی وناگرفتنی است، ولی کشش به دیده شدن و گرفته شدن (صورت شدن + جسم شدن) دارد . ولی برغم دیده وگرفته شدن ، نادیدنی وناگرفتنی نیزمیماند .
این پدیده را ایرانیان « وای » مینامیدند . « وای » ، نماد پیدایش « بی صورت درصورت » و همیشه « صورت دیگروتازه شدن » است . این « وای » چیست ؟ « وای » که واژه اصلی اش « دوای = dvaay» باشد به معنای « دوتای باهم » است . واژه های باز وبازو که امروز بکارمیبریم ، همین واژه است. مرغ ، بازاست، چون دوبال دارد و بازو، دوبخش به هم پیوسته است . ودرکردی ، بازه ، به معنای دورنگ است. حرکت وجنبش ، با تصویر « دوپای باهم » و « دوبال باهم » بیان میشد که سپس در تصویر دواسب یا دوگاو بهم دریک گردونه ، یا دوچرخ باهم دریک گردونه وسعت یافت . این بود که همین واژه « وای » معنای « مرغ = باز= وای » هم داشت. باد ، دوپا یا دو بال دارد ، به معنای آن بود که میرود و میتازد ومیپرد . حتی آب روان وپیوسته نیز، پا داشت . دوپای باهم یا دوبال باهم ، که پیکریابی « یوغ یا همبغی وانبازی» است ، بیان « اصل حرکت » و « شادی» و« روشنی » بود . **وای ، اصل حرکت است ، یا بسخنی دیگر، « خودش ، ازخودش ، حرکت میکند » . این « حرکت کردن ازخود را » « هوا =hva » مینامیدند** . به هوائی که ما تنفس میکنیم، « هوا » میگفتند ، چون آن را « اصل ازخود جنبنده » میدانستند . خدایان نوری همه با « ازخود بودن » جانها وچیزها وانسانها ، مخالف بودند ، چون اصل ضد خالقیت این خدایانست . ازاین رو

هیچکس نباید ازخودش = ازهوا ، بیاندیشد وبگوید . محمد ، هیچگاه از« هوایش » سخن نمیگفت .جنگ با « هوای نفس » یا اینکه « کسی ازهوا ی خودش صحبت میکند » یا « هوائی » صحبت میکند ، ضدیت با « اصل ازخود بودن » دارد .

محمد درقرآن ، با تصویر ابلیس، برضد فرهنگ ایران برخاست

ولی درست «آتش زندگی» که جان هرانسانی باشد (فرنفتار، فرن = پران) ، هواست ، باد است . درفرهنگ ایران درست همین « هوا یا وای » ، گوهر زندگی هرانسانی است . و**این هوا که ازخود میجنبد، بلافاصله تبدیل به « آتش یا آتش جان » میشود و طبعا گوهرانسان، سرکشی وبلندی خواهیست . و ابلیس درقرآن ، درست همین « آتش جان یا ارتا یافرن » میباشد** . قرآن، درست برضد این تصویر گوهرانسان (= فطرت انسان) درفرهنگ ایران بود . **محمد با ابلیس ساختن گوهر(فطرت) انسان ، به جنگ با فرهنگ ایران برخاست و « ارج انسان » را به کلی ازبین برد** . هوا یا فرن یا ارتا ، که گوهرانسان هستند ، « اصل حرکت وآفرینندگی ازخود » هستند، چون جفت وانبازند . این اندیشه « انبازبودن انسان وباد که وای باشد» درشعر مولوی خطاب به انسان، باز تابیده میشود :

شاخ گلی ، باغ زتو، سبز وشاد
هست «حریف تو» دراین رقص ، « باد »
باد چو جبریل و تو چون مریمی عیسیِ گـُل روی ازاین هردوزاد
« رقص شماهردو» ، کلید بقاست رحمت بسیار برین رقص باد

باد ، همان « فرن = praan» است که بنام « آتش جان » ، نخستین عنصرجهان است . این اصل ازخود جنبیدن و ازخود بودن ، دراثر « دوتای به هم پیوسته بودن » است . « پیوند » را نیز آنها، اصل سوم میگرفتند ، و ازاین رو ، **دوتای به هم پیوسته** ، **یا اصل « سه تای یکتا »، بُن یا فطرت هرجانی بود** . این« وای» نیز، « 1- نم و2- گرمی» باهمست . یا به عبارت دیگر« جمع آب وآتش » باهم است . به عبارت ما ، « آب گرم= بخار» است .

پیدایش جهان ازیک « سرشک » ، یعنی چه ؟

ازاین رو بود که گفته میشد که جهان، از« یک سرشک » به وجود آمده است . دربندهش، بخش سیزدهم میآید که « تن مردمان ، بسان گیتی است ، زیرا گیتی ، از- آب سرشکی- ساخته شده است . چنین گوید که این آفرینش ، نخست همه آب سرشکی بود ، مردمان نیزاز آب سرشکی میباشند » . این واژه **سرشک در پهلوی « si-rishk » است ، که به معنای « سه ریشه = سه بُن » است** . معانی سرشک که درلغت نامه ها مانده اند، بهترین گواه براین سخنست . سرشک ، هم به معنای « قطره آب وباران » است وهم به معنای « شراره وخرده آتش است که بجهد وجهنده باشد » . به عبارت دیگر، **سرشک ، پیوند آب وآتش باهمست ، یعنی « نمی وگرمی » ، یا « گرمی نهفته درآب » است** . اصل جهان هستی ، آمیغ است که به معنای « حقیقت » میباشد . در« پیوند » ، حقیقت ، پیدایش می یابد . پیوند، با دواصل ، شروع میشود. جفت شدن دواصل را به همدیگر، ویکی شدن آنها را ، « **مهر= میترا** » میگویند ، چون ریشه این واژه « مهر» ، « میت = maetha » است که همه به معنای 1- جفت است ، وهم به معنای 2- یگانه شدنست . **گوهرجهان که جهان ازآن فوران میکند ، یکی شدن دواصل یا اصلها باهمست** . این1- پیوند دواصل باهم، مفهوم « سه تا یکتائی » را که « **سه خوان** » یا « **سه قرقف** » هم خوانده میشد به وجود آورد . و با یکی شدن دوجفت ، جنبش وشادی وتنوع (رنگارنگی) و روشنی پیدایش می یابد . ازاین« وای » ، که پیوند ابر(آب+ور) وباد(اصل حرکت وآتش افروزی = وازیشت **vazi**sht) است ، باران فرو میریزد و برق (آذرخش) میخندد. **آب وبرق باهم جفتی هستند که ازابر،زاده میشوند** .هرآفریده ای ، گوهر آفریننده را دارد . آفریننده وآفریده، باهم « برابرند » .

چگونه ابر(وای= سیمرغ = پَری) تبدیل به دورود میشود ؟

این است که از ابردوجنسه (ابردراوستا =dvanara = دوجنسه) ، آب روان و جاری میشود ومی تازد که باز دو ویژگی جفت باهم

دارد . این دوویژگی را در دورود(دوآب رونده وتازنده) که با هم جفت وهم نیروهستند ، بیان میکنند . درواقع **خدا**، **تبدیل به آب روان وتازنده ای میشود که دوویژگی جفت باهم دارد** . یکی ازاین رودها 1- **اروند** یا **رنگ** نامیده میشود ، که نشانگر یک ویژگی خداست . اروند که ازواژه « aurva» ساخته شده است به معنای سریع رونده ، وسبکرو، و باخود برنده است . مثلا دراوستا می آید که « ما میستائیم ترا ای وای سریع = vayo aurva yazamaide). خوب دیده میشود که این رود ، چیزی جزبیان ویژگی « وای » نیست . ولی نام دیگرهمین رود « رنگ = ارنگ » نیزهست . رنگ، شیره گیاهان است . ازشیره گیاهان، همه رنگها را بیرون میآوردند وهمه چیزهارا رنگ میکردند . همچنین خون که شیره جاندارانست ، رنگ نامیده میشود . درگزیده های زاداسپرم دیده میشود که همین رود رنگ به معنای خون است که اصل زندگیست وهمیشه روان وتازه میشود . **رنگ ، چنانچه درشیره گیاهان دیده میشود ، نماد « تنوع یا رنگارنگی » و شادی نیزهست** . این خدا یا « وای = سیمرغ » ، مانند اهورامزدای زرتشت ، روشنی بیکران نبود. درسیمرغ یا در« وای » ، رنگ ورنگارنگی و« رنگین کمانی » ، روشنی را مشخص میساخت . دررنگارنگی وتنوعِ رنگها بود که گوهر هرچیزی ، « روشن » میشد .

ما دراینجا با « خدای رنگ یا رنگها » کارداریم . ازاین رو نیز سیمرغ ، سیرنگ نامیده میشد و« سه رنگ » به معنای « رنگ» است . **رنگ ، اولویت بر روشنی دارد . خدا، درتنوع ورنگارنگی ، روشن میشود** . اینست که درگرشاسپ نامه دیده میشود که سیمرغ ، باغ روان ورنگارنگ درآسمان » میشود. این یک تجربه بسیارژرف ومتعالی دینی ایران، برضد تجربه دینی خدا در روشنی بوده است :

پدید آمد آمد آن مرغ (سیمرغ) ، هم درزمان
ازوشد ، چو « **صدرنگ، فرش** » آسمان
چو **باغی روان** درهوا سرنگون

شکفته درختان درو ، گونه گون
چو « **تازان کـُهی** » ، پرگل و لاله زار
زبالاش ، « **قوس قزح** » ، صد هزار
ز« **بادِ پـرش** » ، **موج دریا** ، ستوه
زبانگش ، گریزان ، **دد** (درندگان) از دشت وکوه....
نشیمنش را ز« ابر» بگذاشتی
به « صد رنگ » ، پیکرش ، بنگاشتی

اولویت « رنگ » بر« روشنی » بیان آن بود که تنوع درگوهرگیتی است وپیدایش این « تنوع وکثرت » است که « روشنی » میباشد.
« اروند = آنچه رونده وروان است » ، رنگ است . حقیقت یا خدا ، شیره وافشره وخور، درگوهر اشیاء درگیتی هست .

خدا وحقیقت ، اصل زیبائی درهمه چیزها

حقیقت ، هنگامی برای ما روشن میشود که رنگارنگ (متنوع) بشود ، رنگارنگ شدن ، به معنای « زیبا شدن » بود . آنچه رنگین ورنگارنگ میشود ، زیبا میشود .**خدا یا حقیقت درپیدایشش (راستی، به معنای پیدایش گوهراست) ، زیباست** . بهمن که اصل خرد و بینش حقیقی هست، درسیمرغ پیدایش می یابد ، یعنی زیبا هست . ازاین رو به « رنگین کمان » ، کمان بهمن میگفتند . **روشنی، زیباست ، چون گوهرش، رنگی هست** . روشن که دراصل « رئوخشنه = رخشان = رخش » باشد، آمیزش دورنگ سرخ وسپید باهمست ، یا « آمیزش هفت رنگ » باهم است چون رخش ، به معنای رنگین کمانست . **روشنی ، آمیزش رنگها باهمست وبدینسان زیباهست** . چیزی روشن وزیباست که رنگارنگ است . سیمرغ یا هُما که پیدایش بهمن است ، زیباست . گل ارتا فرورد (روز نوزدهم= فروردین) که سیمرغ باشد ، بوستان افروزیا « صریره » نام دارد که معرب « سریره » میباشد . سریر(برهان قاطع) به معنای « رنگین کمان » است و « سریره » دراوستا ، به معنای « زیبائی » است . جمشید، دراوستا « **جمشید سریره** » نامیده میشود و معمولا به « جمشید زیبا »

برگردانیده میشود . نخستین انسان درفرهنگ ایران ، صفت برجسته « زیبا » را دارد . چرا جمشید زیباست ، چون فرزند سیمرغ (= سریره) هست و ازاین روجمشید سریره ، به معنای « **جمشید** ، **فرزند سیمرغ** » نیز میباشد . **هرانسانی** ، **فرزند سیمرغست وگوهرش زیبا یعنی ، رنگین کمانی و متنوع است** . دربندهش می بینیم که « وای » ، که بازهمان سیمرغست ، جامه والگونه ورنگارنگ می پوشد ، واین بیان زیبائی و همآهنگی رنگها و آشتی بوده است . ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، اهورامزدا وبهمن با « سپید » اینهمانی داده شد و رنگارنگی ، معنای « ستیزندگی وجنگ واختلاف و نا آشتی » یافت، ورنگهای رنگین کمان، اهریمنی شدند . سپیدی که متضاد با سیاهست ،دیگر، رنگ نیست ، چون سیاه ، یک رنگست . اینهمانی دادن رنگارنگی، با اختلاف وستیزو بیگانگی ، به ستایش وایده آل « بی رنگی » کشیده شد . درحالیکه رنگارنگی باغ درآسمان ، علامت تنوع وهمآهنگی وشادی وزیبائی بوده است . خدا(سیمرغ = وای) ، دررنگارنگی پیدایش می یابد . **حقیقت** ، **در رنگارنگی به خود شکل میدهد نه دریک رنگی ونه دربیرنگی** . این **خدا** ، **نماد « وحدت در همآهنگی کثرت » است** ، وبرضد « وحدتیست که نفی وطرد کثرت است » . خدایان نوری ، همه وحدت را با نابود کردن کثرت ، یعنی خدایان دیگر، عقاید دیگر، آموزه های دیگر، امتهای دیگر، احزاب دیگر، میخواهند . رنگ ، نماد « کثرت ازهم بریده » میگردد . دراین ادیان ، ادیان وافکارو مذاهب و عقاید دیگر، در« گوناگونی » ، یا در « زیبائی وتنوع » درک نمیشود .

آزمایش وتجربه ، همیشه بینش را تازه میکند

این است که روان بودن خدا یا حقیقت درهمه اشیاء گیتی ، که « اروند » نامیده میشد، یکراست به کسب بینش ازراه تجربه وآزمایش میرسید . خدا وحقیقت را درآزمایش وتجربه های تازه به تازه ، باید ازنو شناخت . به همین علت به « تجربه وآزمایش » ، اروند گفته میشود ، چون تجربه وآزمایش با جنبش همراهست وهمیشه با خود ،

بینش وروشنی تازه میآورد . گوهر ِ« وای» یا خدا، درک بینش تازه در تجربه وآزمایش است . چنانچه آمد ، خدا یا حقیقت ، دورود باهم جفت هستند . رود نخست ، اروند نامیده میشد که اینهمانی با « رنگ » دارد . این شیرابه همه گیاهان وجانداران که رنگ نامیده میشود ، روان یا (اروند) است . رود دوم 2- که ویژگی دیگر این آب روان ازوای یا ابراست ، « وه – رود » است که « وه دایتی » خوانده میشود . گذراز درون این آب دائیتی (چنانچه درگزیده های زاد اسپرم دیده میشود) هرچند که ویژه زرتشت نیز ساخته شده است ولی ، برای هرانسانی ، بینش بهمنی میآورد . بهمن ازگوهرانسان میروید. این دور رود روان، همه جهان را آبیاری میکند . جمشید درکنارهمین رود ، انجمن انسانها وخدایان را برای همپرسی و هماندیشی گردهم میآورد . آمیزش این دوصفت به هم چسبیده (یا آمیزش این دورود باهم) ، بیان چگونگی آمیزش وای است که درتبدیل به رود یا آب روان درهمه گیتی شدن ، درگوهر همه انسانها هنجیده (کشیده = جذب شده) میشود و همه انسانها ازنوشیدن این « خور» ، « سبزوروشن = تازه ورنگارنگ » میشوند . **«اروند رود» ، اصل « بی مرگی درتازگی » است و رود « وه دائیتی » ، اصل « روشنی درتازگی ، بینش درتازه شوی » است** . این اندیشه سپس **درتورات ، به شکل دودرخت « حیات یا خلد » و « معرفت » ، بی پدیده تازگی نمایان میگردند** . ولی آن دو درخت درباغ عدن ، « مخلوق یهوه » هستند ، درحالیکه این دورود ، جریان گوهر خود خدا هستند، و خوردن آن دودرخت ، ممنوع میشود ، درحالیکه این دو رود جریان گوهرخود خدا هستند ، و آبهای روان درهمه جانها هستند و همه ازآن مینوشند تا همیشه سبز(تازه) وروشن (بینش) باشند. ازاینگذشته درظاهر، این دودرخت ازهم جدا هستند. با خوردن ازمیوه این درخت ، فقط ویژگی آن درخت به تنهائی درانسان پدیدار میشود. درحالیکه ، آن دورود ، باهم یگانه اند . درنوشیدن هریکی ، « جفت ویژگیها » درانسان پدیدارمیشوند .

ویژگی رود دوم که « وه دائیتی » باشد ، آنست که اصل « دهش » است . **دائیتی ، به معنای « دهش » است** . ما امروزه از « دهش » معنای غلطی داریم . خدای روان دراین رود ، ازمُلکش ، بهره ای به دیگران یا به همه گیتی نمیدهد، بلکه « **خودش را درهمه میافشاند ،** میپراکند، می پاشد» . او آب روانیست که درگوهرچیزها روان میشود . **خودش ، پخش میشود . اصلا معنای « بغ » که خدا باشد همین است** . ازاین رو به این خدا ، « **لن+بغ = لنبک** » میگفتند ، چون گوهروهستی خودش را درچیزها میافشاند . جوانمردی ورادی ، چنین معنائی داشت . **خدا ، کسی نبود که ازمُلک بیکرانش ، چیزهائی به دیگران ببخشد . بلکه اوخودش را میتکانید ومیافشاند ومی پاشید . این را « دهش= دایتی= daiti » میگفتند** .

او درخودش چه هاهست که آنهارا پخش میکند ؟ او هیچ چیزی را نمیآفریند ، بلکه درگوهرهر چیزی ، اصل آفرینندگی میشود . او آفریننده است واین آفرینندگی را میان همه پخش میکند ، او ندا کننده است، او چهره وصورت دهنده است ، او نوشابه (خور= نوش) برای نوشیدن ومکیدنست ، او گسترنده است، او اندیشیدن وآغازگراست ، اینها همه معانی « دا » هستند که ازآن « دائینی» ساخته شده است . **اوهمه این هستی خود را درمیان چیزها « پخش و بخش » میکند . او خودش ، دردرون همه چیزها ، اصل آفریننده میشود ، او خودش درهمه چیزها ، اصل صورت دهنده به خودمیشود ، جان میافشاند، میگوید ومیاندیشد و مینوشاند (به همه نوشابه میدهد ، نوش یا خورِ همه میشود)** . واژه « خور+ آوه = خرابه » ، همین صفت نوشیدنی بودن خداهست . همه اورا مینوشند. دراین دورود هم نیرو وجفت ، صفتهای گوناگون خدا یا حقیقت را میتوان شناخت . آنکه این خدا را که « **نوشِ روان** » درهمه گیتی هست، مینوشد (نوش = خورآوه = خور= خرابه) ، گوهرش ، خدا را درخود می هنجد و با آن، سبز(تازه) وروشن (با بینش ورنگارنگ وزیبا) میشود . بدینسان این گیتی ، خرابات (خور+ آباد) هست .

چگونه درفرهنگ ایران
جوانی وزیبائی
درریشه های گیتی ، روان میشوند

....

تضادِ « وحی » با « جبرئیل »

چرا«اصل پیوندوروانشوی» راکه «وای یا وحی »باشد،
جبرئیل میآورد، که « اصل بریدگی وترس » است ؟

ما چگونه میفهمیم ؟

آیا ما چیزی را هنگامی میفهمیم و برایمان روشن میشود که « روند پیدایش آن » را ازچیزدیگر، بشناسیم ، یا اینکه چیزی را میفهمیم وبرایمان روشن است که آن ، به کلی ازسایرچیزها ، بریده یا با سایرچیزها مرزبندی شده باشد ؟ این **تضاد دردوشیوه « روشن کردن وفهمیدن »** ، تضادیست بسیارکهن ، که هیچگاه نیز دست ازسرما نخواهد کشید . درگذشت هزاره ها ، کوشیده شده است که این دوشیوه متضاد باهم ، از راههای گوناگون ، به هم پیوند داده شوند . اینست که پدیده « وحی » و « جبرئیل » با آنکه درظاهر مسئله ای تئولوژیکی به نظر میآیند ، بهترین پیکریابی های این دو مفهوم « روشنی » و « شیوه فهم » ، و تلاش برای « ترکیب آن دو» باهم هستند .
« وحی » درعربی ، همان « وای » است که نام خدای ایرانست ، و دراصل ، بیانگر ِاندیشه « پیدایش یا زایش یا رویشِ روشنی » بوده است . روشنی ، زاده میشود وپیدایش می یابد . هیچ چیزی برای ما روشن نمیشود تا درنیابیم که چگونه آن چیز، ازچیز دیگر زاده وپدیدارشده است . وارونه این اندیشه ، **«جبرئیل» که « خدای شکافتن وازهم گسستن » است ، پیکریابی مفهوم «**

روشن شدن در بریدن وشکافتن » است . الله ، برای این ، « روشنی یا نور » است که اوخودش را ازهمه جهان ، کاملا می بُـرّد وجدا میسازد . الله ، نور است ، چون « اصل ازهم شکافتن = جبرئیل = جبار» خود ازجهان وازانسان هست ، چون گوهر خودش را ازهمه جهان، میشکافد ومی برد، وگوهری ووجودی ، بَری ازهمه میشود. پیوستگی وآمیختگی الله ، با هرچیزی ، اورا آلوده وناپاک وتاریک میسازد .هر« حقیقتی» نیز که تناظر با چنین خدائی دارد، برای آن نور(روشنی) است که ازهرمعرفتی جزخود، جداست وخودر ازهرمعرفتی جزخود ، جدا میسازد، و نمیتواندبا هیچ اندیشه ای بیا میزد ، چون هرآمیزشی ، اورا تاریک وناپاک میسازد . درحالیکه « وای » ، اصل روان شونده وآمیزنده با گوهرهمه چیزها درگیتی است . او با آمیختن با هرچیزی است، که با آن چیز باهم، سبز(= تازه) وروشن میشوند . **چگونه شد که این الله با جبرئیلتش ، با « وحی » ای تکلم میکند که برضد طبیعتش هست؟** تحولات « وای = وحی» و« جبرئیل » درتاریخ اندیشه ، این دومفهوم«روشنی وفهم»را برای ما درغنایش ملموس وچشمگیرمیسازد .

« وای » ، خدای ایران بود

« وای » ، خدای نوجوان وزیبا ی ایران ، که اصل تازگی وخنده ، اصل تموج وحرکت ورقص است ، درهمه چیزها روان میشود وموج میزند وهمه چیزهارا به هم می پیوندد . « وای که دوای dvaaya= دوتای باهم » باشد « رفتن وپروازکردن» است . وحی، نیز درعربی دارای همین خوشه ازمعانیست 1- شتابی نمودن 2- بازو(باز= اصل جفتی) 3- آتش (باد، آتش افروزاست) 4- آوازمردم(آهنگین بودن باد واز= واچ ، کلمه و زمزمه)..... به ابر، « تـَژم » گفته میشود که ازریشه « تژ=تج » است که ، واژه های تاختن و تازان وتازه ،ازآن برخاسته اند ، ابر، چیزیست که میتازد وتازه میکند . « وای» که « ابر، با گوهرِباد » میباشد ، زهدان « آب وآتش » است . آتش درابر ، « برق= رَخش » است . « وای »، می « واینیـتـد» ، او، وحی میکند ، اوخودش، وحی میشود .

چرا دختر رستم ، بانو گشنسپ نامیده میشد ؟

به برق ، آذرُگشنسپ یاُگشنسپ نیز میگفتند . **نورچشم یا قره العین هم اینهمانی با آذرگشنسپ داشت** . زائیدن در فرهنگ ایران ، خندیدنست . برق ، ازسوئی « خنده وشادی زایش آب ازابر= سیمرغ » است و از سوئی برق ، خندهِ وای است که با « آب وآتشش » ، همه چیزهارا درزمین آبستن میکند،

تا سبزو روشن شوند . دختررستم نیز ، « بانو گشنسپ » نام داشت ، چون او برق خندان بود ، چون « آذر- رخش= آذر- گشنسپ» ، یا « برق ابر»(آتش وروشنیِ سیمرغ) بود. او « نورچشم خانواده یا رستم » بود . آذرگشنسپ، انتقال آتش خدا ازابربه تخم گیاه درزیر زمین بود ، که همه گیاهان را رنگارنگ وشکوفا میکرد . « گشن+ اسپ» ، اسب نراست ، و برق برای سبکروی اش مانندہ اسبست . ازاین رو ، آذرگشنسپ را « تکاور» مینامند. بقول خیام (درنوروزنامه) ، ایرانیان به اسب ، « بادجان » میگفتند . ابر، زهدانی (سنگ) یا زنیست که آتش میافروزد وآب میپاشد . پیدایش روشنی ورنگین کمان از« آذر» است ، وآذر، دراصل ، به معنای « زهدان وزن آموزگار» است . پس « vaayenitan» که « جنبش وای درهمه چیزها » باشد، همان « وحی شدن» است .این شعرمولوی، بازتاب این اندیشه است:

اندر بهار، وحی خدا ، درس عام گفت

بنوشت باغ و، ...... مرغ به تکرار میرود

خدا، وحی نمیکند، بلکه خدا، وحی یا وای روانشونده درچیزهامیشود . « وای » ، اصل حرکت کردن ، پروازکردن ، روانه کردن وروانه شدن ، درهمه چیزها میشود . **وای (خدا) ، وحی والهام میشود** . واژه الهام درپهلوی vaazishnih است که ازهمین « وای vaay = وازvaaz» ساخته شده است . **وای ، به همه چیزها درگیتی ، وحی میشود . وحی، روان شدن این خدای نوجوان وزیبا ، یا اصل تازگی وخنده و اصل تموج وحرکت ورقص درگوهرچیزها درگیتی هست . وحی یا « وای » همه چیزهارا میافروزد و روشن میکند** . با روانشدنِ«وای» درانسانهاست ، که همه ، روشن (دارای بینش) میشوند . معنای vazenitan روشن کردن و افروختن است . باد دروزیدن ، آتش میافروزد وروشن میکند . این برابری « آتش افروختن » با « روشن کردن » بدین علت بود که **آنها « روشنی » را زاده ازآتش میدانستند** . روشنی به طورکلی ، پدیده ای زایشی وپیدایشی است. دراین فرهنگ ، سراسرهستی « به هم پیوسته » است . این خدا و گیتی وانسان وجانور وگیاه ، همه به هم پیوسته وباخدا، همگوهرند . اصطلاح « روان بودن وروان شوندگی » یکی از اصطلاحات همین اصل پیوستگیست .

همه جهان هستی، پیدایشی است .همه چیزها ، ازهم پیدامیشوند روشنی، از« پیوند آب وآتش باهم= وای »، پیدایش می یابد

وای (که سپس درعربی وحی شد) یا خدا ، درهمه چیزها روانست ، یعنی همه چیزهارا به هم می پیوندد . برپایه این اندیشه پیوستگی ، هرچیزی « پیدایشی » است (نه مخلوق . خالق ومخلوقی دراین فرهنگ نیست) . به عبارت دیگر، هرچیزی ازچیز دیگر، بَرمیآید ، میروید ، میزاید ، میجوشد و میتراود، یا روان میشود یا ازآن، جوانه میزند (= تجه) . هرچیزی ازچیز دیگر روان میشود . آب وآتش (برق) از ابروباد ، روان میشوند . برق ، آذر رخش است ، روشنائی از آذر(آتش) است . روشنی ونور، پدیده پیدایشی است و از آتش ، زاده میشود . ولی **وارونه این اندیشه ، الله ، نوریست که زائیده ازاصلی دیگرنیست** . همچنین روشنی بیکران اهورامزدای زرتشت ، زاده از اصلی دیگریا ازآتش نیست .

این اندیشه که نور(درمورد الله) ، یا روشنی (درمورد اهورامزدای زرتشت) ، ازهیچ چیزی ، پیدایش نمی یابد ، معنائی بسیارگسترده دارد . این بدان معناهست که « اصل روان شدن خدا درگیتی » ، بی اعتباراست . و**اصل بریدگی الله و اهورامزدا ازگیتی ، جانشین « اصل زادن وروان شدن » میشود** . اینکه الله ، نوراست و اینکه اهورامزدا ، روشنی بیکرانست ، یعنی آن نور واین روشنی ، پیدایش نیافته اند ، وروان نشده اند ، وبدین سان اصل « بریدگی وترس وخشم ، که هردو پیایند مستقیم بریدگی هستند » ، جانشین « اصل پیوستگی ِ» وای میگردند .

سه مفهوم گوناگون از « روشنی »

ازاین رو، روند تحول مفهوم « روشنی » درادوارگوناگون، برای شناخت فرهنگ ایران و شریعت اسلام ، ضروریست .

1) وای ، ابریست که گوهرش باد است. آتش ِابر، وازیشت خوانده میشود که به معنای« بادیست که آتش میافروزد و روشن میکند» . هم ابروهم برق دربندهش،« سنگ» خوانده میشوند . آسمان هم ، به معنای سنگ است . سنگ،اصل اتصال وامتزاجست که اصل آفرینندگیست . آذر هم درهزوارش، به معنای « زهدان وزن آموزگار» میباشد . ابر، سنگیست (زهدانیست – آذریست) که می رخشد (برق میشود) . رَخش ، روشنیست . **روشنی ازآتش ِ برق است** . از زهدان ابر، آب وآتش (برق) زاده میشوند و آب ، سبزوتازه میکند وازافروختن آتش ، روشنی پیدایش می یابد . **این اندیشه زایش ِ روشنی از« سنگ = ابر» است**.

2) مفهوم روشنی در یزدانشناسی زرتشتی ، تغییرمیکند . دوچیز، روشن هستند ، وقتی ازهم بریده وشکافته و متضاد باهم باشند . **این مفهوم روشنی زرتشتی به وسیله موبدان ، در داستان هوشنگ، جاسازی شده است** . روشنی از« سنگ » زاده نمیشود، و سنگ به معنای « زهدان واصل اتصال » گرفته نمیشود ، بلکه ازتصادم دوسنگ به همدیگر. هوشنگ درجنگ با مار(مر= اصل جفتی) درکوهسار، سنگی پرتاب میکند:

برآمد به سنگ گران ، سنگ خرد
همان وهمین سنگ ، « بشکست » خرد
فروغی پدید آمد از هردوسنگ
دل سنگ ، گشت ازفروغ(روشنی) ، آذرنگ (به رنگ آتش)

اینجا دوسنگ، جدا ازهم میباشند، وسنگ دیگر، اصل اتصال نیست. زرتشت برضد« آفرینش ازاصل جفتی وهمزادی » بود . دراین جنگ وتصادم وستیز دوسنگ باهم ، روشنی در« درجهان» پیدایش می یابد. **از« دشمنی درتضاد» ، روشنی درجهان پیدایش می یابد ، که همان بازتاب اندیشه « ژی و اژی » درگاتا واندیشه تضاد اهورامزدا واهریمن باشد** . هوشنگ ، که همان بهمن است ، خدای بینش وخرد و موءسس قانون برپایه خرد بوده است ، چون جشن سده ، همان جشن بهمن است . ولی دراینجا بهمن دیگر ، وارونه فرهنگ ایران ، اصل پیوند دورنگ باهم واصل جفتی واتصال باهم نیست. ازاین پس، **خرد، فقط درشکافتن وشکستن و تضاد ، درک روشنی میکند** .

3- مرحله دیگر تحول مفهوم روشنی درمیترائیسم است . میتراس، ازسنگ زاده میشود . **میتراس ، درنقشهای برجسته غرب ، سنگ را ازهم میشکافد و ازهم میشکند ، وبا تیغ برنده دریکدست ، وبا آتش سوزنده دردست دیگر، ازسنگ ازهم ترکیده ، زاده میشود** . بدینسان ، روشنی ، در ازهم شکافتن وشکستن پیدایش می یابد واین روشنی ، نه تنها می بُرّد بلکه میسوزاند ومیخشکاند.

جبرئیل= خدای شکننده وازهم شکافنده ودَرَنده نخستین چهره « الله » ، جبّاری است

درست « جبرئیل » ، که به معنای « خدای ازهم شکافنده وشکننده= جبر+ ایل = **گَفر+ ایل** » است ، نخستین چهره ایست که گوهر « الله » درآن پیدایش می باشد . همیشه **نخستین پیدایش هرچیزی، ذات وگوهرآن چیزرا می نماید** . « جبرئیل یا گابریل » ، مرکب از دوواژه « جبر+ ایل » یا «

گبر+ ایل » هست . درلغت نامه ها به « جبر» معنای « شکسته را بستن » میدهند . این معنایِ دست دومست که آخوندها برای متعالی ومقدس ساختن الله ، به این واژه داده اند. ولی معنای نخستینش، همان معنائست که میان عامه متداولست . **جبروجراحت ، به معنای « شکافتکی وتفریق اعضاء میباشد** . شکافتن وازهم منفک ساختن اعضاء ، شکنجه ایست وحشت انگیز. ازاین رو **معنای حقیقی « جبر» ، زور وظلم و عدم میل ، و عدم رضای درکار، وکراهت و دشواری است** . جبرئیل با ازهم گسستن اندام ، وازهم دریدن اعضاء ، شکنجه میدهد و هربیننده ای ازآن به وحشت میافتد . اصل این واژه دراوستا « گپ = gap +جپ – jap» است که رد پایش در زبان فارسی کنونی ، کفتن وکافتن وشکافتن است **.japra= gafra به معنای « ازهم شکافنده ، ازهم ترکاننده ، ازهم درنده ، ازهم چاک وشق کننده (انشق القمر) ، کننده و سوراخ کننده است** . اینکه الله « جبار» است ، بهترین گواه برآنست که درجبرئیل ، نخستین صفت گوهری او نمودارمیشود . او جبار است، به معنای آنست که همه را با شکنجه دادن ووحشت انگیختن ، مجبورمیکند، به جبروکراهت به کاری که میخواهد وامیدارد، سختدلست، بی رحمست ، ظالم وستمگراست ، متعدیست ، شکننده کامهاست . متکبریست که غیر را برخود حقی ننهد . مخلوقات چنین الهی ، به قول شبستری :

ندارد اختیار و « گشته ماءمور»

زهی مسکین که شد « مختارِ مجبور»

بنابرین مفهومست که چرا آخوندها مجبور بودند ، معنای این واژه را چنان مسخ ووارونه سازند ، که این صفت گوهری الله را ، پاک سازند . او نمی شکند ، بلکه شکسته را می بندد . ولی برغم این تحریف درمعنای « جبروجبار» ، این صفت گوهری جبرئیل میماند. درست اعتراض به همین معنای اصلی جبرئیل است که حافظ شیرازی میسراید

پرجبریل را اینجا بسوزند بدان ، تا کودکان، آتش فروزند

وبربنیاد همین « وحی جبرئیلی » است که انسان ، مخلوق ماءمورالله میشود ، و اختیاری که درظاهر برای انسان قائلند ، با یک نظربدین « آورنده با هیبت امر» ، انسان همعقیده با صائب میشود که :

گرچه درظاهر، عنان اختیارم داده اند

حیرتی دارم که : جبر و اختیارمن ، یکیست

چگونه شد که « جبرئیل » که اصل ازهم شکافتده و ازهم درنده وپاره کنند است ، آورنده « وحی = وای » میشود که اصل روانشونده و مهراست که اساست نیازبه « آورنده وحمل کننده » ندارد ، ولو آنکه بسیار امین هم باشد . آنچه روان درهمه چیزست واسطه ای که گوهرش، برندگی وشکافندگی و پاره کنندگی ووحشت انگیزیست ، لازم ندارد تا آن را که اصل پیوستگی وشادیست بیاورد . جبرئیل ، خدای شکافنده وازهم گسلنده که نخست خودِ الله را ازهمه مخلوقاتش جدا وپاره میکند، همان « میتراس » درغرب، وهمان « میترای زرتشتیان » بوده است . **این خدا ، خدای ارتشتاران ونظامیها بوده است** . این میترا ، خودش آورنده باد (وای) میشود ، یعنی « باد » را ، ازهم می برد . آورنده وحی(وای) ، به معنای آنست که دیگر خدا درگیتی روان نیست و اصل پیوند دادن نیست . درچهارچوبه اسلامی ، این میکائیل (خدای میغ یا ابر وباد وباران وبرق) است که اینهمانی با « وای » دارد ، و گوهر وحی است . محمد هم سه سال اول ، ازهمین میکائیل وحی میشد . **چگونه شدن که محمد ، میکائیل را رها کرد و دست به دامان جبرئیل شد ؟**

جبرئیل را آورنده « وحی » ساختن ، یعنی برتری دادن «اصل شکاف وکشتن وترس وقهر» ، بر« اصل آسایش وآشتی و مهر» . به عبارت دیگر ازاین پس ، این « اصل شکاف» است که ماهیت وکیفیت «اصل پیوند» را معین میسازد . اینکه « جبرئیل » ، « حمال وحی » است و « وحی » را میآورد ، به معنای آنست که « وحی = وای » که اصل پیوستگیست ، ازهم بریده شده، و تکه تکه وجزء جزء شده ومیتوان آنرا تکه تکه انتقال داد . درحالیکه « وای = وحی » ، روانشونده و جریان یابنده است ونیازبه حمال و انتقال دهنده که جبرئیل باشد ندارد . با برتری دادن جبرئیل بر « وای » ، « اصل شکافتن وبریدن و ترس وقهر» ، بر « اصل روان شوی وپیوست ومهرو آشتی » برتری می یابد .

عقلِ روشنگر، جانشین الاهان نوری میگردد

بدینسان چنانکه درپیش آمد، « روشنی برّنده وسوزنده » ، جانشین « روشنیِ پیدایشی » میگردد . وامروزه اشتباه تازه ایست که پنداشته میشود با نفی وطرد و رد کردن الله ویهوه وپدرآسمانی ، مسئله انسانی حل میشود. برغم نفی وانکاراین خدایان ، « عقل روشنگر »، جانشین

آنها میگردد وعقل درست ، پیکریابی این « روشنی برّنده وشکافنده » میگردد ، که مسئله ایست که جداگانه باید بررسی گردد .
الله ، با « وحیی که بوسیله جبرئیل (اصل اجبارو شکافندگی ووهیبت و بریدگی) میفرستد ، همیشه با شکافتن وبا ترساندن ومجبورساختن ، « روشن » میکند. دراین « وحی جبرئیلی » ، خدای روانشونده وآورنده تازگی وجوانی وزیبائی ومهر، نفی گردیده ، وفقط امرونهی است که آغشته با کراهت است . **ازاین پس دراین وحی جبرئیلی ، سخندلی وقساوت ، خشم ترساننده هست و الله ، فقط در « وحی جبرئیلی آنهم با برگزیدگانش » تکلم میکند** . الله درجبرئیل ، اصل اجباراست . درهرکلمه اش دروحی، مجبور و مکلف میکند . الله ، درجبرئیل ، آزادی را دروجود انسان ، بزرگترین گناه میداند ، چون برضد جباریتش هست .

فرق « اختیار» و « آزادی »

دربحثهای « جبرواختیار» ، فراموش میشود که با داشتنِ « اختیار» ، انسان، هنوز آزادی ندارد . داشتن اختیار، داشتن آزادی نیست . اختیاز آنست که میان « شرّ وخیر» که « الله » معین ساخته و تعریف کرده است ، انسان آن « خیر را ، برگزیند، یا آن خیر رااختیار کند » . ولی درست همین « خیر» ، خودش جبر است . **آزادی** ، **حقِ تعریف خوبی وبدی برپایه تجربیات انسانی خود است . انسان، آنگاه آزادست ، که خودش « خوبی وبدی » را تعریف ومشخص کند ، نه آنکه « آنچه » را الله ، به عنوان خوبی یا خیر معین ساخته ، آنرا اختیارکند** . اگر آن خیررا برنگزینیم ، و کار دیگری بکنیم ، آنگاه ، الله مارا شکنجه و عذاب خواهد داد . پس مجبوریم که آن کاری را که او خیر می نامد، بکنیم . ولی این آزادی نیست. مسئله آزادی انسان ، درست با رفع این جبروترس وعذاب و نفی امرونهی آغازمیشود که درجبرئیل پیکریافته است . **آزادی با نفی جبرئیل وجباریت الله آغازمیشود** .
«جبر» ، پیشوندِ جبرئیل (شکافتگی با قهرو شکنجه، درخدائی ساختن که ایل باشد ، بدینسان مقدس ساخته میشود) ، گوهرخودِ « الله » را پدیدار ومشخص میسازد . الله در گوهرش، برضد « وای = وحی » است که اصل روانشونده درجهان وانسانهاست که با همه میآمیزد و«جهانی پیوسته وواحد»

ازآن ، پیدایش می یابد . این گوهراصلی خود الله است که درجبرئیل ، پیکرمی یابد.

مشخصات جبرئیل یا الله(خدای نور)

ویژگیهائی که شیخ عطار درمصیبت نامه به جبرئیل نسبت میدهد، رویه های گوناگون این « اصل شکافندگی وبریدگی الله » را به خوبی برجسته میسازد :
این جبرئیل که درواقع « اصل شکافندگی الله » است ، میگوید :

یک مقام خاص دارم ازهزار « بیشترزان » ، نبودم یک ذره بار
گر به « انگشتی » کنم زانجا ، گذر
همچو انگشتم (زغال) ، بسوزد بال وپر
برمن از«هیبت که آید» ، هرنفس شرح نتوان داد آن با هیچکس
زانکه کس ، طاقت ندارد « آن سماع »
زان کند ، هر دوجهان اورا وداع
تاکه حمال کلام اوشدم ذره ذره ، زاحترام او شدم
زین همه هیبت ، که برجان منست آنچه بس پیداست ، پنهان منست
من نیم از« خوف » ، شاد او هنوز من نیارم کرد ، یاد او هنوز

درجبرئیل که همان جباریت الله است : هیچ کسی طاقت شنیدن کلام الله را ندارد . کلام که « واچ = واژ= واز» باشد، وای ، است که خودش دروزیدن ، آهنگ وموسیقی درگوش میشد . دراثراین « آوازخدا، یا وای » که همیشه به گوهر درونی همه میرسد، همه در« سماع » هستند. اگراین وای (واز= واچ = آواز= کلام) به جهان نرسد ، همه ، جهان هستی را وداع میکنند . ازاین دم که درهمه روانست ، همه زنده وجنبنده و« ازخود » هستند .« **وای » را که سیمرغ است همه میشنوند وازشنیدن آوازاو،به رقص میآیند** . ولی هیچکسی دیگر، بانگ وآواز الله را مستقیما با گوش خودش نمیشنود ، چون طاقت شنیدن کلام اورا ندارد ، واگربشنود، جادرجا میمیرد ونابودمیشود.
درنزدیک شدن به الله ، نه تنها پروبال جبرئیل ، بلکه پروبال هرانسانی، میسوزد . وای یا « فرن » که تخم آتش (اخو=axv » درجان هرانسانی میشود، چهاربال برمیآورد و **هرانسانی ، میتواند مستقیما درپرواز به سیمرغ (به خدا) بپیوندد** . زرتشتیها، این چهار بال را درفطرت انسان بریدند، و پروازانسان به آسمان، قدغن شد . درداستان جمشید دیده میشود که خرد انسان ، همه مدنیت را میسازد ولی درآخر، همکاراهریمن میگردد تا به آسمان برود. اوج خردورزی انسانی ، همکاری بااهریمن ، وپرواز به

آسمان(معراج) است که تجاوز به ملک خداست .چهارنیروی مینوئی یا ضمیرانسان دریزدانشناسی زرتشتی دیگربا چهاربال اینهمانی داده نمیشوند . در اسلام ، پروبالِ تنها واسط رسول با الله که جبرئیل شمرده میشود ، با نزدیکی به الله، نمیسوزد، بلکه هیچکسی نمیتواند به او نزدیک شود. هیچکسی وهیچ نیروئی ووجودی ، امکان متصل شدن با الله را ندارد . همان نزدیک شدن با الله، سوختنست .

« من نیم از خوف ، شاد او هنوز». این خوف یا دهشت وهراس ازالله ، که هردم تازه میشود ، شادی را به کلی درگیتی ازبین می برد . خوف ازالله که درهرکلمه ازقرآن حضور دارد ، ناقض همه شادیها درجهان هست . انسان که « بریده شدن خودرا ازالله » همیشه ازنو، تجربه میکند ، خشک میشود، وفاقد سرسبزی وتازگی است . الله ، (برعکس وای) همیشه دراین بریدگی وشکافتکی، دربرابر انسان حضور دارد ، طبعا « خوف » که پیآیند مستقیم بریدگی وشکافتگیست ، درانسان، فطری ساخته میشود . این همان داستان « بستن گرگ پیش میش است » که دراثرهمین حضور، میش از ترس مدام ، میمیرد (بهمن نامه) .باالله ، جهانی وجامعه ای وحکومتی بدون خوف نمیتوان ساخت واین خوف او چنان ریشه درهستی دارد که شادی را ازبن ، دروجود انسان میخشکاند . درجائی دیگر، عطار، معنای« خوف » را مشخص میسازد:

خوف چیست ؟ « ازامن ، آزاد آمدن » « دربهشت عدن ، ناشاد آمدن »

خوف ازالله ، آنست که انسان بکلی فاقد احساس امنیت است . هیچگاه خود را ایمن نمی یابد ، وحتی دربهشت عدن (دروطن شادی وجشن) ، ناشاد است . به عبارت دیگر، درمیان هرگونه شادی ، ناشاد است .

تاکه حمال کلام اوشدم ذره ذره ، زاحترام او شدم

حمل کلام الله ، ایجاب احترامی میکند که وجود انسان را ذره ذره میکند . احترام ، همه اجزاء هستی را قبضه میکند . کلام ، و جبرئیل که اینهمانی با « امر» دارند ، ازهمه ذرات یا تک تک ذرات وجود انسان خواهان طاعت وتابعیت هستند . درجائی دیگر این مفهوم را روشنترمیکند :

امرچیست ؟ « ازبندگی» ، جان داشتن ذره ذره ، محو فرمان داشتن

روح وجان انسان، فقط ازهیبت ، « بندگی وعبودیت » میشود. سراسروجود وامیال وعواطف و تفکرو شهوات وغرایز انسان بایدازترس واحترام ، مطیع وتابع جبر الله باشند .

زین همه هیبت ، که برجان منست آنچه بس پیداست ، پنهان منست
ازشدت ترس ووحشت ، همه پنهانِ من ، فاش وپیدا میشود . درفرهنگ ایران ، انسان، تخم است، یعنی «گنج پنهانی یا کنزمخفی و یا گوهر» و تاریکست . وای با آمیختن با این تخم تاریک که غنای ناشمردنیست ،همیشه ازنو، سبزو روشن میشود . وای ، دروزیدن ، با « جام باده » به این تخم میگذرد ، تا این غنای نهفته وتاریک ، روز به روز ، ازنوسبزوروشن گردد .

انسان امکان پیوند با الله را ندارد
ولی حق ندارد الله را فراموش سازد
وانسان بی داشتن پیوند ، زود فراموش میکند
والله ازفراموش شدن ، میترسد

الله با ویژگی گوهری « جبرش» ، خود را، « نوریا روشن » میسازد، یعنی کاملا « ازهمه بریده وبری » هست . « وای » ، چون روان درگوهرهمه است، به همه پیوسته است ، با همه آمیخته ومتصل است ، اکنون **الله** ، **که « درهیچ چیزی » نیست ، به کلی ازهمه « فراموش » ساخته میشود** . وای هست ، چون درانسان، روانست ، چون همیشه درگوهراومیرقصد. اکنون « الله » ، درانسان، نیست تا با نقص وفساد آلوده نشود . **اینست که رویه دیگر« جبر»، نمایان میگردد ، بدینسان که همه مکلف به « ذکر» اوهستند تا او فراموش ساخته نشود** .اگرانسان اورا هرلحظه در ذهن بیاد نیاورد و هرلحظه درعمل، طاعت ازاونکند، الله ، فراموش ساخته میشود . با ذکروطاعت باید زندگی انسان، پُرساخته شود . اینست که انسان ، مکلف میشود اورا، آن به آن یاد بیاورد ، چون چیزی که درانسان، زنده نیست ، فراموش میشود . الله ، خطرفراموش شدن خودرا دراین بریدگی وشکافتگی میداند ، پس انسان را مجبوربه ذکرهمیشگی خود میکند. الله ، ازفراموش شدن خود ، دراثر ویژگی گوهریش که نور یا بریدگی ازانسانست ، میترسد . الله، تا زمانی نوراست که ازانسان، بریده است وانسان، آنچه راکه ازاو بریده است، فراموش میسازد. بدینسان جنگ الله با انسان آغازمیشود ، چون اگر هرآن ازنوبیادآورده نشود،فراموش ساخته میشود . ولی برغم تکلیف واجبار، انسان فقط به ذکرمیپردازد ولی وای با جام باده اش همیشه به او میوزد :

قرآن که مهین کلام خوانند اورا گهگاه ، ..... نه بر دوام ، خوانند آن را
بر گرد پیاله ، آیتی هست مقیم کاندر همه جا ، مدام خوانند آن را - حافظ

ولی انسان ، آنچه را ذکر میکند ، درهمان ذکر کردن نیز، فراموش میسازد . **ذکردراثرتکرار، عادی میشود و با عادی شدن ذکر الله ، الله فراموش ساخته میشود**. هرچند الله بیشتر برزبان آورده میشود، ولی درعمل و اندیشه ودل ، دیگرخبری ازاو نیست . وانسان آنچه را به اکراه یادمیآورد ومیستاید (دراثرجبری که درتکلیف هست) ، درنا آگاهبودش ، بر کینه اش بدو افزوده میشود واین کراهت ها در نا آگاهبود روی هم انباشته میشود وروزی که فرصت دست بدهد ، منفجرمیگردد ، واین تکالیف را به عنوان ظلم وستم (جبر) دورمیاندازد والله را به عنوان اصل ظلم و عذاب دردنیا میشناسد .

وای با کفشِ سبز(فرّخ پی) وجامه رنگارنگ
و با جام باده (= ابر) ، درجهان میوزد

اینها، رویه های گوناگون « اصل شکافندگی یا جبر» گوهرالله است که « جبرئیل » نامیده شده است ، که درتضاد کامل با « وای = وحی » قرار دارد . « وای نیکو» که درواقع به معنای « وای زیبا » هست، نو جوانیست زیبا چهره (هوچهر= هژیر= روشن سپیدچشم) که با جامه سبز(بندهش 131/9) و والگونه ورنگارنگ (بندهش بخش 32/) با موزه چوبین که همان کفش زرین (= کفش سبز) باشد، در گذر ازگیتی چنان دلپذیر(با گرمی) است که چون برمردمان آید ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید . **این بادنیکو... جام باده را که ابرهست** به سوی سرچشمه اش اروند (رنگ رود) برفرازکوه البرز **میوزاند** که هرکه ازآن بنوشد بیمرگ (انوشه) میشود . **وای جوان وزیبا ، ابررا که « جام باده » است میوزد(وحی میکند) تا با این باده ، ساقی همه مردمان وجهان گردد**. به عبارت دیگر، وای ، باده ایست که همه را ازجوانی وزیبائی خود مینوشاند، تاهمه اروند (تازان وتازه) و« رنگین» شوند .

وحی یا وای (باد = آتش فروز= گرمی = مهر) ، آتش زندگی وروُیش درهمه چیزها میگردد . **او که اصل نوجوانی وزیبائی وتازگی وخنده وتموج وحرکت ورقص است ،« باده» ایست آتش افروز که درروان شدن درهمه گوهرها ، آنها را میافرزد و روشن میکند** .

این شیوهِ پیوند مستقیم وبیواسطه خدای ایران با گیتی وبا مردمان است . وای، درروان شدن درانسانها ، با آنها میآمیزد . او امرونهی نمیکند، او خلق نمیکند ، او فراسوی گیتی ومردمان نیست ، بلکه او « اصل رونده وتازنده وجاری و ریزنده » درچیزهاست . اوخودش را که اصل جوانی وزیبائی

وتازگی وخنده وحرکت وتموج ورقص و تحول (شدن) است با همه چیزها میآمیزد و با آمیزش با چیزهاست که باهم میافروزند و روشن میشوند . درک چنین خدائی برای ما ، هرچند نیز اتئیست وماتریالیست باشیم ، فوق العاده دشواراست ، چون تصویر خدایان نوری چنان بر اذهان ما چیره شده اند که تصویرچنین خدائی را باورناکردنی و محال یا کودکانه میسازند .

این خدا که « وای = وحی » باشد ، سپس دراسلام ، « محتوای امر ونهی الله» شده است که جبرئیل که درواقع ، « پیکریابی صفت جباریت واجبارو هیبت وترس الله است » ، آنرا ازالله به محمد، انتقال میدهد(به محمد نیز روان نمیشود) . « وحی» ، بدینسان ، اینهمانی با « ستیزندگی وتجاوزو جنگ ودشمنی » می یابد . **آنکه وحی را میآورد ، اصل برندگی وشکافندگی وترس و جنگ است** . البته این حرکت درتغییر دادنِ تصویر « وای » از یزدانشناسی زرتشتی ، آغازشده بود ، ولی فرهنگ ایران ، چنان نیرومند بود که زرتشتیگری را ازفرارفتن ازحدودی باز میداشت . **در یزدانشناسی زرتشتی هم، « وای » ، « ارتشتار» میشود** ، وتا اندازه ای نزدیک به تصویرجبرئیل دراسلام میگردد . عرفای ایران نیزدراثرهمین پیشینه ناآگاهبودانه که از« وحی = وای » ازفرهنگ ایران داشتند ، جبرئیل را اینهمانی با باد آبستن کننده میدادند و ماهیت اسلامیش را فراموش میکردند که اصل شکافنده وبرّنده است . مولوی گوید:

شاخ گلی ، باغ زتوسبزوشاد   هست حریف تودراین رقص باد
باد چوجبریل وتو چون مریمی   عیسی گلرنگ ازاین هردوزاد

جبرئیل است مگربادو درختان مریم
دست بازی نگرآن سان که کند شوهروزن

ولی هنگامی ماهیت اسلامی جبرئیل بیادشان میآید ، آنگاه پیوندی با خدا ، بدون جبرئیل میخواهند . البته این خدا ، دیگرنمیتواند الله باشد

آنچنان خلوت که ما ازجان ودل بودیم دوش
جبرئیل آید ، نگنجد درمیان ، گرجان ماست
گرشمارا طاعت است وزهد وتقوی و ورع
باک نیست ، چون دوست اندرعهد ودرپیمان ماست ـ عطار

پهلوی شهنشاهم ، هم بنده وهم شاهم
جبریل کجا گنجد ، آنجا که من ویزدان - مولوی

« وای » دراثر روان شد درچیزها وآمیخین با آنها، باهم ، سبزمیشوند. **سبزشدن ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با روشن شدن دارد وروشن شدن، رنگارنگ شدنست**. گیاهان درسبزشدن ، رنگارنگ میشوند .خدا یا حقیقت در پیدایش ، رنگارنگ ومتنوعست نه یک رنگ و نه یک شکل ونه دریک آموزه ونه دریک کس ونه دریک ملت . اینست که درفرهنگ ایران، چیزی روشن است که رنگارنگست . روشن شدنِ‌یک چیز، روئیدن یک چیزوسبزشدن آنست .انسان ، تخمیست که درسبزشدن ، ازخودش ، روشن میشود. **هیچ چیزی ، از بیرون وفراسویش روشن نمیشود . این اندیشه ، مفهوم « روشنی » و « راستی » و « آزادی » را معین میسازد** .
« وای » دراثراینکه « رنگارنگ » است(همیشه جامه سبزیا جامه رنگارنگ میپوشد. گیاهان با سبزشدن ، رنگارنگ میشوند= سبزشدن که روشن شدنست ، رنگارنگ ومتنوع وطیف شدنست)، واین پدیده درادیان نوری ، طرد ونفی میگردد ، چون **نزد خدایان نوری ، رنگارنگ شدن ، اصل کثرت واختلاف وستیزندگی باهمست** . و باید « اختلاف وکثرت » را ازبین برد . آنچه نزد وای ، تنوع وطیف و رنگارنگی ودیگر گونگی و طبعا همآهنگی وزیبائیست ، نزد اهورامزدای زرتشت والله ، کثرت و اختلاف و تضاد هست که باید ازبین برود . وای ، با « آذر= رخش» یا برقش است ، یعنی مادررخش(روشنی) میباشد، و به عبارت دیگر، مادر « دورنگ آمیخته بهمِ‌سرخ وسپید » ویا مادر« رنگین کمان ، تنوع رنگها وهمآهنگی » رنگهاست . روشنی ، رنگهای آمیخته به همند . روشنی دراین فرهنگ ، چنین پرتو برقیست که درهنگامی بارندگی (اصل سبزوتازگی) می جهد .
به عبارت دیگر، روشنی (تنوع = کثرت همآهنگ) با تازگی ، متلازم همند . با این مفهوم ازروشنی ، خدا وانسان باهم همگوهرند و بهم پیوسته اند . خدا می بارد وبابرقش می تابد، گرم میکند . آتش ابرکه دربادهست ، گیاهان وجانداران را گرم میکند . ولی با خدایان نوری ، روشنی ، دیگر با « مجموعه رنگها = که اینهمانی با خدایان گوناگون داشتند » ، و با لاخره با « درک کثرت درراستای تنوع » درتضاد بود . دیگر خدا ، <u>وای= وحی</u> نبود که درچیزها، خودش، روان وجاری شود، و درهرجائی ، به رنگی دیگر، پیدایش یابد . وای = وحی ، با درک روشنی ، در تنوع و رنگارنگی کاردارد . ولی الله ، نور واحدی میشود که به همه افکنده میشود(الله ، برای آن، نورست ، چون درافکنده شدن ، میان خود وآنکه نور را میگیرد ،

فوری، می برد ومیشکافد .(من ، نورم ، چون خودرا ازهرچه غیرازمنست ، جدامیسازم ، یعنی با هیچ چیزی نمی آمیزم) و دیگرآبی وشیرابه ای نیست که درچیزها روان شود، تا در رنگارنگی پیدایش یابد .

چگونه خدا، درانسان ، میخشکد ؟

اینست که « وای = وحی » که ابروبادِ آبستن به « آب وبرق » بود ، تبدیل به رودها ی روان درگوهر چیزها میشد ، ودرتنوع ، ازدرون چیزها ، روشن میشد ، دراین ادیان، طرد ونفی میگردد . به عبارت دیگر، **انسان وگیتی ، ازخدای آبکی (خورآوه = نوش = شیرابه = اسانس) که رونده درهمه جانها بود ، خشک میشود . خدا، درانسان میخشکد . بدینسان ، اخلاق وشریعت وقوانین وبینشی پدید میآید که استوار بر« خدائیست که ازاین پس درانسانها وطبیعت خشکیده » است** . دیگر، خدا ، شیرابه یا «خور آوه » دراشیاء گیتی نیست ، تا انسان درآمیختن با آنها ، خدا را بمزد و بچشد وبساید و بشنود ، بلکه **همه اشیاء گیتی ، پیکریابی « بریدگی ازخدا یا ازحقیقت » هستند** . همه ، اصالت را (ازخود بودن) از دست داده اند . خدا درچیزی ودرانسانی درگیتی نیست ، بلکه خدا ، گوهری بیرون ازاشیاء دنیاست . خدا ازاین پس ، در رگ وریشه یا گوهر چیزها نیست ، بلکه فراسوی آن وبریده ازآنست . انسان باید از دنیا ، روی برگرداند ودر« ذکر» کردن ، رو به خدا درفراسوی گیتی ، درفراسوی خودش بکند . **نخستین ویژگی « وحی » ، همان ویژگی « جبرئیل » میشود که الله ، موقعی نوراست ، که خودرا ازهمه چیزها ببرد وبشکافد** . الله، هرچیزی را موقعی روشن میکند که خودش را ازاو ببرد ، وایجاد خوف ووحشت کند و شادی را ازبین ببرد و اورا ذره ذره کند . الله ازاین پس با چنین وحی ای که ویژگی نوربرنده اش را یافته ، قدرت حاکم بر دنیا میشود . او دیگر خودش درجهان روان نمیشود ، بلکه این حکمش (جبرش) هست که باید ازاین پس به جای او درجهان ، روان شود .

پیآیندهای اجتماعی وسیاسی « وای = خدای روانشونده »

اکنون کوشیده میشود تا با برخی از برآیندهای این « خدای روانشونده جوان وزیبا وتازگی وخنده » آشنا گردیم . این خدا، که اصل روانشونده درهمه چیزهاست ، هیچ « برگزیده » ای درگیتی ندارد ویا به عبارت دیگر، همه برگزیده او هستند . نه فردی ونه قومی ونه ملتی ونه نژادی و نه امتی ونه طبقه ای ونه جنسی ، برگزیده او نیست . او درهمه روان ومواجست . این

خدا، اصل روان وجاری ومواج است و هیچکس نمیتواند این اصل جنبش را درخود سفت وثابت کند وخودرا با آن حقیقت، اینهمانی بدهد . به عبارتی دیگر، **حقیقت ، درهیچکس نمی گنجد و با هیچکسی وامتی ودینی وآموزه ای وملتی وامتی و طبقه ای ، عینیت نمی یابد وملک کسی وگروهی ودینی وحزبی نمیگردد** . هیچگونه « صورت سفت ومحکمی » نمیتوان دورآن کشید و آنرا از روان بودن باز داشت . اینست که او در هیچ کلمه وحرف واندیشه وآموزه وکتابی ، زندانی نمیشود وبا آن اینهمانی نمی یابد .
این خدا، درهمه بدون استثناء جریان می یابد و باهمه میآمیزد و باهمه مهرمیورزد و باهمه دوست است و هیچ دشمنی ندارد ، ولو آنکه همه نیز روان بودن اورا درخود ، انکارکنند . با چنین خدائی، ملحد وکافروموءمن ومرتد درجامعه نیست . **با روان شدن این خدا درهمه ، همه باهم « دیگرگونه اند » ، نه « دوست ودشمن»** . پدیده « دشمن ودوست » را که دوپدیده ازهم جدا ومتضادند ، از « رابطه با خدای روان درهمه انسانها ودرطبیعت » ، نمیتوان استنتاج کرد .
این خدا با انسانها ، رابطه « ایمانی » و « عهدی ومیثاقی» ندارد ، بلکه رابطه « زهشی =immanent » دارد . خدا نه نیاز به ایمان مردمان دارد ، و نه با قومی وملتی وامتی وطبقه ای ، عهد ومیثاق می بندد . او درانسانها، جاریست ، چه به او ایمان داشته باشند وچه به اوایمان نداشته باشند . ایمان به او، هیچگونه امتیازحقوقی ایجاد نمیکند .اینکه گروهی وجامعه ای خود را « دوست هم بپندارند » چون دوستان این خدا هستند ، و گروههای دیگر را دشمن خود بپندارند ، چون دشمن این خداهستند ، برضدگوهراین خداهست .
چنین مفهومی از دوستی ودشمنی ، ریشه خدائی ندارد . **دشمنی با هیچ گروهی وجامعه ای وملتی و نژادی را نمیتوان برپایه ایمان به این خدا داشتن یا نداشتن ، توجیه کرد ومقدس ساخت** . ملت دیگر ، دشمن ملت منست ، چون ایمان به این خدا ندارد ، بکلی برضد مفهوم این خدا هست .
روان بودن خدا درهمه ، به هیچ کس وگروه سازمانی، حق « فوق دیگری بودن » و « حق فوق اجتماع وملت وطبقه .. بودن » نمیدهد . هیچ حکومتی وهیچ حاکمی ، حق ندارد خودرا فوق اجتماع وملت و.... بداند .
روان بودن خدا درهمه ، به هیچ کسی وگروهی وملتی وسازمانی، حق به « داشتن تعالی دربرابر اجتماع » نمیدهد . حکومت وحزب و رهبرو شاه ... نمیتوانند خود را برپایه ارتباط با خدا ، فوق اجتماع و متعالی دربرابر اجتماع

بدانند .**هرگونه دشمنی با یکدیگر، چه درسیاست و چه درادیان ، هیچگونه ریشه « خدائی » ندارد . بنام خدا ، با دشمن نمیتوان جنگید** . اینهمانی دادن مذهب ودین باحکومت وقدرت، سبب مقدس بودن حکومت وقدرت نمیگردد .
بنام خدا که « وای» باشد، وبرای خدا ، نمیشود حکومت کرد ، چون خدا ، جاری درهمه است ، و بنام خدا ، نمیتوان حاکم برخدائی شد که درهمه روانست . بریدن ازانسان دیگر، گروه دیگر، ملت وامت وطبقه ونژاد دیگر، چون شریک دراعتقادات ما نیستند ، ریشه درخدا ندارد که در همه جاریست و با همه آمیخته است و بی نیاز از ایمان به خود هست و برضد هرگونه بریدنی است . **دراین خدا ، همه ازهم « دیگرگونند ، متنوعند» ، ولی نه متضاد و درستیزباهم** . بنا براین ، برید ن موءمن ، ازکافر، و نجس شمردن او ، به خودی خود ، نفی وطرد خدا هست . واساسا هرآموزه ای که مفهوم دشمن ودوست بریده ازهم و ضدهم را دارد ، خدائی نیست. **فقط با تغییرمفهوم « روشنیِ پیدایشی » به « روشنی برنده وشکافنده » است که پدیده های دوستی ودشمنی ، ریشه « الهی» پیدامیکنند** ، چون یهوه والله واهورامزدای زرتشت ، روشنی یا نور برنده وشکافنده هستند .
البته خود همین مفاهیم روشنی و**نور** دراین ادیان ، نشان میدهند که برضد این « برندگی وشکافندگی و تیغ وشمشیربودن » هستند ، چون « **نور » را عربها به روشنائی ماه میگفتند** و«ضیاء» را به روشنی خورشید . ماه درتاریکی روشن میکرد ، به معنای آن بود که ماه روشنی را میزاید . ماه ، بدین علت درایران ، **بینا** خوانده میشد ، چون نماد « بینش درتاریکی » بود که معرفت برپایه جستجوو آزمایش باشد . **نور ماه ، همه را آبستن میکرد . این آئین ورسم ،« بصاق القمر= بساق القمر یا ربد القمر» وبنا برابوریحان بیرونی در بعضی مواضع، عرب آن را« مهر» میخواندند** . بصاق وبساق وبزاق ، به معنای آبیست که ازدهان برون انداخته شود . نیمه هرماهی ، ماه اینهمانی با اندام زایشی وزهدان زن داشت(هلال) ، ونیمه هر ماهی ، اینهمانی با اندام زایشی مرد داشت(ماه پر) . نور ماه (مهتاب) که ایرانیان ، « زنگ » میخواندند ، همین « آب یا نطفه » بود که برجهان وانسانها افشانده میشد . **« بزق » که ریشه « بزاق» است به معنای « روشن شدن + تخم ریختن درزمین » است** (منتهی الارب) . ازاین رو عربها شبها لخت ، دورکعبه میرقصیدند تا از« نور ماه »، بارور شوند . ویکی ازسوره های قرآن، درست برای نفی این آئین ورسم ، با همان جبرئیل برمحمد نازل شده

است ، ودراین سوره، انسان را فطرتا مخلوق با « جامه یا لباس» میداند . درحالیکه درفرهنگ ایران « برهنید = که برهنه شدن باشد » ، به معنای « آفریدن » است . چیزی که برهنه میشود ، آفریده میشود .
اینکه « الله، نورالسموات والارض » هست ، یا دگارآنست که الله ، همان « ال + لات » بوده است و نور او، برعکس الله محمد ، از« آبی پیدامیشود که درزهدانها » میاندازد ، یعنی ازآمیزش خدا با انسان ، یا گیاهان یا جانوران ، همه سبزوبارور وطبعا روشن میشوند . چگونه شد که چنین « نوری » که چیزی جز آمیزش خدا با گیتی وانسانها نبود ، ناگهان ، بیان گوهربریده الله، خدای اسلامی گردید ؟ درک این تحولات ، مارا یاری میدهد که انسان را درتاریخ تفکراتش ژرفتر بشناسیم ، تا با « رد کردن آنها بنام خرافات » ، امکان شناخت انسان را ازخود بگیریم .

ازفرهنگ خنده تا شریعتِ خشم

از« خدائی که درهمه جاریست»
تا «الهی که تقسیم کننده رزقست»

....

ازجنگ رخش با اژدها

درهفت خوانِ رستم (شاهنامه)

تا

برخ اسود (آذرخش،فرزندِسیاهی)
که خدای غضبناک رامیخنداندتاببارد

(داستانی درمصیبت نامهِ عطار)

تصویرخدایان، همیشه متناظر با تصویرانسانهاست . با تغییرتصویر خدایان نیز، همیشه تصویرانسانها، دگرگون میشود . همان خدائی که

درایران ،« اصل تازگی و روشنی وجوانی وزیبائی » بود وبا ابری که جام باده است میامد، و این پُری وسرشاری ولبریزی وغنا را بر همه جهان میافشاند ، دراسلام ، فرشته مقرب الله ، « میکائیل= میغ + ایل » شده است، و« گماشته به رزق » گردیده است .

درتصویرنخست ، همه مردمان ، با جذب مستقیم خدا درخود وانبازی (همبغی) با او ، سبز(تازه ، روینده) وروشن (بینا= دارای بینش) میشوند، و« ازخود، میشوند » . خدا، شیرابه (خُور= ژد= آوخون= اَنگ) ایست که همه درآن ، ریشه دارند . درتصویردویم ، بجای خدائی که درهمه انسانها روانست، الاهی می نشیند که با انسانها نمیآمیزد، و به عبارتی دیگر، درجهان، میخشکد ، ولی بجای جاری بودن درهمه بدون استثناء، به کسانی که به واسطه او(فرستاده او) ایمان آورده اند ، رزق میدهد . بدینسان **همه** ، « **تابع مشیت رزق دهنده ای** » **میشوند که مردمان را به کافروموءمن به خود تقسیم میکند، ورزق را تابع ایمان به واسطه خود میسازد،وآنکه راایمان نمی آورد(کافر) ، چنان درتنگنای رزق میگذارد تا ، درعذاب ، به واسطه او ایمان آورد** .

انسانی که دراثررابطه مستقیم با خدا ، و انبازی با او، ازخود (= قائم به ذات) بود ، انسانی میشود که دیگربا خدا، انبازنیست وبه کلی « خدا ، دراو خشک شده است » وبینش حقیقت ازخود او نمی جوشد ، و تابع رزقیست که خدای تازه بنا برمشیتش به او میدهد و این خدا ، مالک منحصربه فرد رزقست ، و کسی که به واسطه او ایمان نیاورد باید عذاب بکشد و سوختن جانش درآتش ، رزق اوست ، وان للکافرین عذاب النار، یا لهم شراب من حمیم وعذاب ، یا یهدیه الی عذاب السعیرو یا « نقول ذوقوا عذاب الحریق » . به آنها « شراب ازمس گداخته= حمیم » روزی میدهد، و درسعیر که آتش افروخته سوزانست جای میدهد و با حریق عذاب میدهد . **این ویژگی ها درایران ، گوهر « اژدها» بودند** . به عبارت دیگر، خدای رزق دهنده ، اژدهائیست که با دَم سوزانش ، همه را دژم میسازد .این اشعار شعرای ایران ، ویژگیهای « رزق » را بخوبی برجسته میسازند :

عـمـراگربـهر رزق ، موقوفست
رزق، موقوف بهرفرمانست (خاقانی)
زدنیا ، بخش ما ، غم خوردن آمد

نشاید خوردن، الا رزق مقسوم (سعدی)
از « دانش » آنچه داد ، کم « رزق » می نهد
چون آسمان، « درست حسابی » ندید کس
« گنه » به ارث رسیده است ازپدر، مارا
« خطا »، زصبح ازل ، رزق آدمیزاد است(صائب)

« رزق» ازهمان آغازپیدایش آدم درباغ بهشت ، با « امرو نهی» وبا«عصیان» وبا «غضب» ، وبا « هبوط ازبهشت = جشن شادی» ازهم جداناپذیزند . درحالیکه نوشیدنِ « خدای روان شونده درگیتی» ، تابع هیچ شرطی نیست . الله که تقسیم کننده رزقست ، جانشین « خدا یا حقیقتی میشود که بدون تبعیض درهمه پخش میشود » . الله که فراسوی شکل ونزول و « خودافشانی » است ، جانشین اصل وحقیقتی شده است که درهمه چیز روانست ، وبی شکلی هست که هرلحظه ، شکلی تازه می یابد .به قول اسدی توسی ، ازجای بیرون نیست ولی جایگیر نیز نیست . اینکه « خدا یا حقیقت یا اصل » ، آب روان هست ، معائی بسیارژرف وبنیادی دارد ، که ویژگی فرهنگ ایران را که **فرهنگ خنده** است ، نشان میدهد. حتا یزدانشناسی زرتشتی ، گوهراهورامزدا را « گرم و <u>خوید= تر</u>، وروشن وخوشبو وسبک » میداند. **تری یا خویدی یا آب ، گوهرخدائیست** . همین معانی نیز سپس درادبیات اسلامی میماند.« تــر»، دارای معانی : تازه وآبداروسبزونرم وشاداب وپرطراوت ولطیف وخرّم وناب و دلپسند وجوان ونوجوان (ترانه = سرود) وخوش ودلنشین وسلیم وبی تعقید میباشد . اهورامزدای زرتشت نیز خود را دارای چنین صفاتی میداند . ازاین رو نام خدا درایران ، « آپه = آوه » بوده است، و« آپا دانا = آپه + دان » درتخت جمشید، به معنای « نیایشگاه ومعبد آپه » میباشد . مهراب و سهراب ورودابه وسودابه ... درواقع ، فرزندان خدا هستند .
آب (آپه = آوه ، تری ، خویدی) درفرهنگ ایران ، هم جسمانی ومادی (دینکردی) وهم معنوی وروحانی (وخشا) است(بندهش 90/9) . جسمانی ومعنوی (روحانی) ازهم جدا وبریده نیستند، بلکه چهره به هم پیوسته یک اصل هستند .خدا وحقیقت، درتحول (وَرتـَن = گردیدن= گشتن) ، جسم وروح ، تن وروان ، صورت ومعنارا به

هم پیوند میدهد ، چون اینها ، دورویه آب هستند که هم تنکردی وهم وخشاست .

خدا ، ابروبادیست که رود روان(رودخانه شیره گیاهان= ارنگ) بر زمین میشود و با نوشیده شدنش ، همه چیزها « می وخشند » . « **وحی » درفرهنگ ایران، « وخش » نامیده میشود (وحی، چیزیست که ازگوهرانسان میروید وزبانه میکشد) ، به عبارت دیگر گوهر خویدی ونمناکی دارد** . این ویژگی مفهوم « آب » که اتصال وتحول یابیِ خودِخدا به زندگی وبینش درگیتی وانسانست ، به کلی با تصویرالهی که « خودش آب نیست ، و آب را که مخلوق اوست ازآسمان فرومیفرستد تا رزق بشود ، واوست که تنها مالک این رزقست ، و آن رزق را چنانکه میخواهد تقسیم میکند » فرق دارد ، وبا آن متضاد است . دادن یا ندادن رزق ، تابع مشیت انحصاری ای خدا میگردد . **رزق ، دادنی به اراده است ، و اگرنخواست وازعمل مردمان خشمناک شد، آن راپس میگیرد یا آنرا بسیارتنگ میسازد تا بیشترعذاب بکشند** .

خدایا حقیقت درفرهنگ ایران ، میغی (ابروبادی) است که همیشه شکل تازه میگیرد ولی هیچگاه ، سفت ومحکم وثابت نمیشود واین « ابر، باگوهرِباد » ، رودی روان (ارنگ= ار+ انگ= شیره رونده گیاهان) درگیتی ، درهمه چیزها میشود، وهمه اورا مینوشند، چون همه جا روانست ودرپخش شدن، طبق مشیت ، رفتارنمیکند (این را دهش= دایتی= جوانمردی میگفتند، وهرود= رود وه دایتی) . **حقیقت وخدا ، آبشخورهمه است، خودش مشرب همه است . همه جهان بدون استثناء ، ازنوشیدن این آب (شیره گیاهان) ، آباد وسبزوروشن میشوند** . خدا یا حقیقت ، آموزه یا افکارواوامرسفت وسخت و شکل یافته نیست ، بلکه « آب روان وبی شکلی است که نوشابه همه است تا با جذب این آب ، باهم انباز(همبغ) شوند و بدینسان ، گوهرشان سبزشود، و تازه به تازه ازنو، به خود شکل بدهند . خدا یا حقیقت، آب روانیست که درهمه جاریست، و آموزه یا اندیشه یا بینش سفت وثابت ومحکمی نیست که به آن ایمان آورد یا به آن معتقدشد .

ای آنکه ره به « **مشرب مقصود** » برده ای

زین **بحر**، قطره ای به من خاکسار بخش - حافظ

این اصطلاح « مشرب » درادبیات ایران بیان درک حقیقت درروانیش (درشکل گیری تازه به تازه اش) هست که همیشه فراخی ووسعت دارد . به قول صائب

دل خوش مشرب ما داشت ، جوان ، عالم را
شد جهان پیر، همان روز که ما پیرشدیم

این درک ازحقیقت وازاصل وازخدا، به کلی با درک حقیقت درمذاهب و شرایع ، تفاوت دارد که آموزه های سفت وصلب هستند تا پاسخگوی سائقه ایمان باشند.« ایمان وعقیده» به طورکلی، نیازبه چیزی دارد که بتواند محکم به آن بچسبد ، یا تکیه گاهی استواروتزلزل ناپذیر باشد :

زهی به غمزه « جانسوز برق مذهب ها »
به « خنده شکرین نوبهار مشرب ها » صائب

دراین فرهنگ، خدا یا حقیقت ، خودش آبی بود که درجهان، روان میشد وهمه گوهرهارا آبیاری میکرد . **آبادشدن جهان ، آفریدن جهان بود .آمیزش خدا (که آب باشد) با انسان(که تخم = خاک) باشد، جهان هستی ، « آباد » یا آفریده میشود** . آبادشدن ، آمیختن خدا با گیتی وانسان بود . آباد که « آب + پات » باشد به معنای « آبِ آمیزنده وجفت وانبازشونده » است . **آبادی ، پیآیند « انبازی = همبغی= همآفرینی » خدا وانسان باهم ، یا انسان وطبیعت(گیتی) با همست** . خدا ، شیرابه ایست که با همه گوهرها میآمیزد . آبادشدن ، به معنای پیدایش فرهنگ ومدنیت (شهریگری) وجهان آرائی ودادگستری است . خدا آبیست که درروان شدن درانسان، مدنیت و فرهنگ وسعادت(بهروزی= فراوانی ورفاه) و یا جهان آباد میشود . ولی با آبی که الله ازسماء (ابر=میغ) میفرستد، ولی خودش ، درگوهرانسانها خشکیده ، تقسیم کننده انحصاری رزق میان مردمان میگردد . **بجای آنکه خودش درجهان روان شود ، مالک منحصربه فرد رزق همه میشود وطبق اراده اش ، تقسیم میکند . او انباردار رزق همه جهان میشود** .اینکه درقرآن میآید که ما رزق را ازآسمان برشما نازل میکنیم (وینزل لکم من السماء رزقا) ، مقصود همین ابروباد وبرق است . پرسیده میشود که فرق میان این « وایِ به » ایرانی ، و « میکائیل » اسلامی که گماشته الله است ، چیست ؟ **وچرا ، انسانی که جوینده**

رزق است وهمیشه خود را برلبه ورطه فقرونابودی می یابد ، جانشین انسانی شده که درخود غنای زندگی و سرشاری زندگی (برنائی = پورنای = اصل پری) را می یافت که همیشه به فوران کشیده میشد ؟ چگونه « قناعت به رزق » که همیشه احساس خطراز دست دادن آن را نیزمیکند، جانشین « نیاز به تازگی دربینش میشود که پیایند فوران سرشاری همیشگی جان است » ؟ **چگونه « وجود همیشه دراضطرار» ، جانشین « جوانیِ شاداب وسرشار» شد ؟**
درفرهنگ ایران ، خدا ، خودش همان « میغ وباد وبرق وباران » هست ، و این خودش که جوانی (برنائی =پری وسرشاری) وزیبائی و باده شادیست ، اصل سرشاری ولبریزی و فراوانی ووفور ونیرومندی در وجود هرانسانی میگردد، و آب درباران ، به معنای « شیرابه واسانس جهان هستی وجان » است که « اصل آفریننده » است . میغ و « وای » ، « ازخود هستند » ، و افشاننده این « ازخود بودن هرچیزی هستند » ، نه مخلوق بودن از الله .
«نیاز به تازگی وروشنی همیشه ازنو» ، پیآیند فشاری ازسرشاری و پُریِ وجودیست که همیشه میافزاید تا درزهای وجودرا بشکافد وازخود فراریزد ، و ازاین رو ، « تاریکیِ ابر باران زا » را دارد که با زدن آذرخش، می بارد وآب فرومیپاشد . تصویر « جستن آب زندگی درظلمات » ازهمین تصویر « زایش آب ازابرتاریک باران زا ، یا ازکاریز=فرهنگ، که از تاریکی زمین میجوشد، برخاسته .
ازسوی دیگر، « رزق » ، نماد فقرو اضطراروجودیست که در« قناعت به حداقل » ، خودرا می نماید . **رزق ، سائقه کسیست که همیشه برلبه ورطه نیستی قراردارد و میترسد که با کمترین لغزش ، از دهانه ورطه ، فروبلعیده شود و میکوشد که خودرا ازآن ورطه خوف ، نجات دهد ، و وجود خود را در« تنگی و اضطرار» نگاه دارد** . رزق ، زیستن برلبه پرتگاه اضطرارودرماندگی وناگزیری است ، وآنکه از رزق می زید ، قانع بدانست که دراین ورطه نیفتد ، ولی همیشه درکنازاین ورطه با دلهره، بسرمیبرد . با دلهره ازاینکه ، این حداقل نیزمیتواند با یک چشم بهم زدن ، ازاو ربوده شود .
ازسوی دیگر، **نیاز به تازگی وروشنی ، پیدایشِ « منش جشنی انسان » هست که پُرازگستاخی وخود گشائی و سبکسری وبازی**

ونشاطست . ولی رزق جو ، همیشه خود را درخطر از دست دادن کمترین امکان زندگی می یابد . جوینده رزق ، رابطه انسان گدا با ارباب سیرمالک را دارد ، تا با دستیابی با لقمه نانی ، نمیرد . رزق ، سائقه انسان ناتوانیست که میکوشد تا لحظه به لحظه خودرا ازخطر فروافتادن درکام اژدهای خشم و نیستی برهاند .

اینکه « وای » با جوانی (بُرنائی = سرشاریش) و زیبائیش درهمه چیزها وانسانها روان میشود ، به معنای آنست که همه چیزها وانسانها ، یقین ازپـُری وسرشاری و غنای خود دارند . همه، ابر باران زای تیره هستند که خواهان باریدن ودرخشیدن و خندیدن هستند .آنکه رزق تقسیم میکند ، طبق اراده (مشیتش) اش ، رزق میدهد. ان الله یزرق من یشاء ، وازاین گذشته، رزق درانحصاراوست (هل من خالق غیرالله یرزقکم) . الله طبق اراده اش به هرکه میخواهد میدهد وبه هرکه نمیخواهد نمیدهد . وبه آنکه نیز میدهد ، طبق اراده اش ، گاه میدهد وگاه نمیدهد . الله برای آنکه حضور مشیت خود را برای همه ، درهرلحظه محسوس سازد ، باید همیشه گیرنده رزق ، نامطمئن باشد ، و همیشه این ترس دراو زنده باشد که الله، ناگهان به حکمتی که هیچکسی نمیتواند بداند ، رزق را نخواهد داد . ولی در وای به ، که همیشه روانست ، این دلهرگی نیست . وای هم هرگز، دم از رزق وروزی نمیزند . خوف ازمشیت الله دررزقگیر ، باید همیشه زنده باشد . ازاین رو، هیچکس نباید ازعلت تغییر اراده الله ، باخبرباشد . درواقع او« بی علتی مفهوم برای انسانها ، اراده اش را تغییرمیدهد تا انسان ، وضعیت اضطراری داشته باشد . این اندیشه را عطاردرداستان شبلی وابلیس نیکو میپروراند : ابلیس میگوید

اگربی علتی با این همه کار   براند ازدرگهِ خویشم بیکبار
که کس زهره نداشت ازخلق درگاه   که گوید ازچه رو کردیش ناگاه
اگر بی علتی بپذیردم باز   عجب نبود که نتوان گفت این راز
چو بی علت شدستم رانده او   شوم بی علتی هم خوانده او

انسان دربرابر مشیت قدرتمندی میایستد که هیچگاه نمیداند در لحظه بعد ، چه خواهد کرد و چه نخواهد کرد . بنا براین « رزقش » نیز که دوام زندگیش بسته به اوست ، همیشه نامعلومست ، ازاین رو ، همیشه در اضطراراست (وجودیست مضطر) .این با اندیشه « وای به »

فرق دارد که دریائیست که ازآن کاریزی به هرانسانی که تخمیست (مردم = مر+ تخم) کشیده شده است و تخم وجودی هرانسانی را مستقیما خودش آبیاری میکند ، و درزیر ریشه هر درختی (تخمی) ، چشمه آب خدا (سیمرغ = وای به) است . این **کاریزی که دریا، یا رود خدا را به انسان متصل میساخت، « فرهنگ » نامیده میشد** .

درهمان تصویر« میغ = ابروباد وبرق وباران» که دراسلام ، شکل میکائیل (میغ + ایل) یافت ، میتوان دوپدیده « آب وآتش ، یا باران وبرق » را باهم یافت . درفرهنگ ایران ، میغ، زهدانیست که درزائیدن آب ، میخندد. **برق ، خندهِ زادنست** . زائیدن درفرهنگ ایران ، همان خندیدن بود . همین دوپدیده درمورد میکائیل تغییر معنا پیدا میکند . بارانی که رزق میشود ، برقش ، صاعقه سوزنده قهرالهی میگردد . صاعقه ، پاره آتش هلاک کننده است که از آسمان با بانگ سخت فرود آید و هلاک کند .

خشک گردد زتف صاعقه ، دریای محیط
گربدو ، درشود ازآتش خشم تو ، لهب - سنائی

درمورد الله ، با لطف باران ، قهروغضبِ سوزان برق نیرهست . الله که رزق میدهد ، درغضبش، خشکسالی وقحطی میآورد . رزق را بیهوده نمیدهد . رزق را میدهد تا اورا اطاعت کنند و اگر از احکام اووقدرت او سرکشی کنند ، با خشکسالی و قحطی وتنگی، مجازات میکند . علت اینکه ابرمیریزد ، اطاعت ازاوست . ابر، تا هنگامی می بارد که مردم ازدهنده رزق ، اطاعت میکنند ، و این به کلی برضد فرهنگ ایرانست که برق ابر، خندهِ زایش باران (آب) ازابر میباشد . بنا به داستان عطار، وقتی درقحط سالی مردم نزد طاووس یمانی فقیه، میروند تا دعائی بکند واز الله آب بخواهد :

پس آنگه گفت طاووس ای عزیزان نگردد ابر ، بر بیهوده ریزان
شما را گرچه جز باران طلب نیست اگرباران نمی بارد عجب نیست
عجب اینست کزچندین گنهکار نبارد سنگ برمردم به یکبار
اگرچه میغ ترک آسمان کرد تعجب گرکنی ، زان میتوان کرد
که نشکافد زمین از شومی ما خورد مارا زنا معلومی ما

« رزقِ مشیّتیِ میکائیل» یا « لطف دائم پیرمغان»

پـیـرمغـان کیست ؟

آبی که میکائیل (میغ + ایل) فرومیریزد ، تبدیل به رزقی میشود که گاه هست وگاه نیست وهمیشه همراه با صاعقه غضب سوزنده وترسناکش هست. درادبیات ایران، نام « مغان» و«پیرمغان» درست رویاروی همین فلسفه رزق و اضطرارش میایستند. آنچه منسوب به « میغ = » هست ، مغان خوانده میشود .

بنده پیرمغانم که « لطفش ، دائم است »
ورنه لطف شیخ وزاهد ، گاه هست وگاه نیست - حافظ

چرامغان، خود رابه « میغ=maega=maegha » نسبت میدادند ؟ میغ یا مَغ (مُغ) یا مَگ یا مک، یکی ازپیکریابیهای « اصل جفتی یا همزادی یا سنگی وانبازی= همبغی» است . به عبارت دیگر، اصل « خود زا ئی وخود آفرینی » هست . ازاین رو دربندهش ، نام ابریا میغ ، « سنگ = اصل اتصال وامتزاج دوچیزباهم » است . نام دیگر ابر دراوستا « dva +nara » است که به معنای « دوجنسه= اصل همزاد وانبازی » میباشد ، و خود واژه ابر، دراصل « آپه + ور» ، آنچه به آب ، آبستن است ، میباشد . آبستنی نیز ، اصل جفتی است چون جنین دررحم (تخم درتخمدان= دواصل باهم جفت)است . به جنین دررحم که باز نماد اصل جفتی است، گَبر(گه ور) نیزمیگفتند. ازاین رو « گبران» همان « مغان » هستند ، وزرتشتی ها به کلی برضد این اصل جفتی بودند ، و در خوانده شدن به نامِ گبریا مغ ، دشنام میدیدند ، وازآن بیزار بودند وهستند . گبر یا مغ ، درواقع معنای « خودآفرین = ازخود= قائم به ذات خود» داشت . مغ به معنای سوراخ وغارنیزهست که باز اشاره به اندام زایشی است . معنای دیگرمغ ، رودخانه است . مک ، به معنای نیزه یا نی است . maegha دراوستا به معنای گودال است . اینها واژه هائی هستند که نماد اندام زایشی زن بوده اند . ازآنجا که زهدان ، اصل زایندگی ، سرچشمه غنا وپری وفراوانی شمرده میشد ، واژه magha به معنای دهش وثروت است . بطورکلی « میغ = مغ = مک » ، معنای « اصل زایندگی وآفرینندگی ودهش » را داشته است . « دهش = دایتی » ، معنای « خود افشانی » را داشت که معنای اصلی « جوان مردی یا رادی » است . درکردی نیز به

جوانمردی « مه ر دایه تی » گفته میشود و « مه ر+ دی » ، سبکشده این واژه (مه ر+ دایه تی) هست وبا« مرد » ، که جنس نرینه باشد کاری ندارد . « مه ر» ، اصل جفتی ، یعنی « اصل آفریننده » هست . اصل جفتی ، دهشی است (مه ر+ دایه تی) . ابرنیرچون اصل جفتی است ، اصل دهش وجوانمردیست . درادبیات ایران نیز « ابر» ، نماد جوانمردی است . درواقع یکی ازنامهای این « وای به » ، « مغه » بوده است . او ابریا آسمانست که « رود دایتی = آب روان دهشی » درگیتی میشود . او، آبیست که درهمه جهان روان میشود . « سیامک » نیز در آغازشاهنامه ، که « سه مک = سه مغ » باشد، بیان همین « اصل خودافشانی = ایثار» است . سیامک (درپهلوی ، سیاک مک نیزخوانده میشود که همان سه مک یا مگ باشد) که همان « مغه » یا خدای ایثار(دهش= دایتی) هست ، خود را برای نگاهداری جان نخستین انسان(یعنی برای همه انسانها)، میدهد . **خدا ی ایران ، جان خودرا میدهد تا جان هیچ انسانی ، گزند نبیند . این خدای جوانمردیست . خدای ایران ، ازانسان برای خود، قربانی نمیطلبد، بلکه خود را قربانی میکند تا جان هر انسانی را ازگزند برهاند** .

آب چنین میغی ، آبی نیست که به رزق کاسته بشود ، بلکه شیرابه وخونابه جهانست و آبیست که همیشه روانست و اصل جوانمردیست و آبی نیست که اگرنخواهد نفرستد و همه را درغضبش گرفتار خشکسالی وقحطی کند . آبش نیز که روان میشود ، با صاعقه خشم به هم پیوسته نیست ، بلکه با « آذر+ رخش» همراه است که « روشنی است که زاده میشود، و خندانست » . « رخش » ، هم ترکیب سرخ وسپید است ، وهم رنگین کمان یا کمان بهمن (اصل بزم = بزمونه) است . بهمن که خرد بنیادی وبینش زایشی انسانست ، هم جفت رنگ سرخ وسپیداست وهم رنگین کمان است . آذر(= آگر= آور= ور)هم به معنای زهدانست . رَخش(روشنی آذر= کمان بهمن) ، بهمن ، خدای خرد و اصل بزم است . خرد وشادی، با هم جفت هستند . **اینکه اسب رستم ، رخش نام دارد ، ودارای دورنگ سرخ وسپیداست ، پیکریابی همان « بهمن= روشنی » است** . جهان پهلوان ایرانی را «اصل خرد وروشنی» ، حمل میکند . خرد، اصل حرکت دراوست. آنکه میگوید « زمن هست تا هست ایران بپای » ، کسی است که ازخرد، حمل میشود

وخرد، اصل آفرينندگی دراوست. به عبارت ديگر، رستم ميگويد که ايران ، ازخرد هست که هميشه پايدار ميماند .واين بهمن ، خرد ضدخشم (کين وقهروآزارو تهديد) است .
ازاين ميغ ، دورود جفت باهم (1-اروند= ارنگ= رنگ ، و2- وه دائيتی = دهش يا جوانمردی نيکو) درسراسرگيتی روان ميشوند که مقصود دوويژگی جداناپذيراين آب ازهم باشند. اين آب ، رنگ، يعنی شيرابه واسانس جهانست و اصل دهش(جوانمردی= دايتی) است .
واژه « رنگ » دراصل « ارنگ » بوده است که مرکب از دوبخش « ار+ انگ » است .«انگ» ، هنوز نيز در دوانی به « شيره وشهد گياهان » هم گفته ميشود، وپيشوند « ار= ar » دراوستا ، ريشه رفتن وشتافتن (aurva) باسرعت است.ازاين رو نام ديگرهمين رود « اروند= aur -vant» است . خدا، شيره و«خورآوه» يا انگی است که خود را درگيتی روان ميکند .با گذر انسان ازاين رود « دايتی = دهش وجوانمردی ورادی » که جفت « رنگ= شيرابه = خُور» است که جوانی وزيبائی وشادی خدا را ميپراکند ، بهمن يا « اسن خرد = خردسنگی= خرد آميزنده وجفت شونده » ازانسان پيدايش ميیابد، وانسان باميتواند با چنين خردی ، در تاريکی زمان ومکان ، ببيند (واژه خرابات = خورآوه+ پات) . بدينسان ، انسان ، آباد ميشود و آباد ميکند، و اصل آباد کننده است . ازاين رو،تازگی وخنده وروشنی،دوچهره خرد بهمنی درهرانسانيست .
وخرد بهمنی برضد خشم است، که دارای دو چهره 1- خشکی و2- درّندگی است . خشکی ، تنها به معنای « خشکسالی وقحطی » نيست .« دور داشتن خشکی ودروغ ازايران » ، تنها دور داشتن خشکسالی ودروغگوئی نيست . سعدی ميگويد :

لب خشک مظلوم ، گوخوش بخند که دندان ظالم ، بخواهند کَند

لب خشک مظلوم ، درخود خشمی دارد که دندان مظلوم را درپايان ميکند . وجود خشکی ، وجود خشم وکين وستيزوتعصب وتنگ انديشی وبی مهريست .
ازاين رو بهمن درهرانسانی ، خردِ ضد خشم (ضد خشکی وضد درندگی وزدارکامگی) است . خرد بهمنی که ازهنجيدن آب اين رود وميغ درتخم انسان ، سبز(تازه) وروشن وخندان ميشود ، هرگز،

خشگی ودرندگی(زدارکامگی= تجاوز وعنف و جان وخرد آزاری) را نمی پذیرد . **خشگی، چنانچه گفته شد ، درفرهنگ ایران تنها به معنای خشکسالی وقحطی وتنگی نیست ، بلکه خشکی درمعرفت (تعصب) ودرجان (بی مهری) و در روابط اجتماعی ودرعواطف (قساوت وسختدلی) ودراندیشیدن (خشک اندیشی) است** . این پدیده خشکی که برضد « خرد بنیادی انسان است که نگهبان زندگی » میباشد ، در فرهنگ ایران ، با « **اژدها** » ، تصویر میشود . درواقع بهمن ، بیان « گرمی، یا آتش درابر» است که **وازیشت** نامیده میشود و **آتشِ زندگی افروز است** ، وزندگی را روشن میکند . وخشم ، آتشیست که زندگی را میسوزاند وخشک میکند که « اژدها = اژی + دها » باشد . گرمی درنم وآب (گرمی= مهر) ، که جان افزا هستند ، دربرابر اژدها که « آتش جانسوز» و ازبین برنده زندگیست میایستد .

خوان سیم هفتخوان رستم ، درواقع ، روبروشدن این رخش یا این برق بهمنی ، با اژدها هست . رخش ، که «گرمی جانفزا» است ، با « آتش جانسوز» که اژدهاست ، روبرومیشود ، واین اژدهای جانسوز را تبدیل به « ابرباران زا » میکند . برپایه همین اندیشه است که فریدون به ایرج میگوید :

همان کن کجا با خرد ، درخورد **دل اژدها را ، خرد بشکرد**

ایرج میخواهد با ابتکار درآشتی ومهر، خشم وکین برادرانش را که میخواهند اورا نابودسازند ، تحول بدهد . با خردش ، کین وخشم را به آشتی و برادری تحول بدهد. **اژدها را تبدیل به رخش کند** .

اژ دها که « اژی + دها » باشد ، بیان این اصل خشکی ودرندگی یا اصل خشم (غضب وقهروتهدید) است . پسوند « دها » درسانسکریت به معنای « آتش سوزان ونابود کننده جان است » .

« ا- ژی » هم که « اصل ضدزندگی » است . **درواقع « اژدها» ، آتش سوزنده ایست که « ژی= جی = گی= زی » را که زندگی و اصل همکاری و انبازی و مهر و همآفرینی وتوافق و اندازه هست ازبین می برد** . این « آسن خرد= خردِ جفت خواه یا اصل آمیزنده » یا خرد بهمنی درهرانسانیست که برای نگهبانی جان ، دربرابر « اژدها » میایستد . **اژدها** ، چنانچه از معنای خود واژه اش میتوان دید ، به هیچ روی، **یک حیوان افسانه ای وخیالی نیست ، بلکه تصویر**

اصل قهروتجاور وتهدید دراجتماع وتاریخ است که با زدارکامگی و درندگی و دمش که آتش سوزنده است،همه چیزها را میخشکاند و اصل آبادکنندگی را دراجتماع ازبین میبرد .

« نجات دادن ازخشکی » ، معنای گسترده اجتماعی وسیاسی و دینی و اندیشگی داشته است . چنانچه یزدانشناسی زرتشتی ، درست زرتشت را ، رهبری برگزیده از اهورامزدا میدانستند که میتواند برضد این اژدها بجنگد، وبشریت را از« آزارندگان جان » نجات بدهد . زرتشت درگاتا میسراید که گوشورون (مجموعه همه جانها = جانان) نزد اهورامزدا گله میکند که چرا مرا بی سالار(بی نگهبان) گذاشته ای . دربندهش ، همین سخن زرتشت ، بطورخلاصه بدینگونه بازتابیده میشود که « گوشورون به هرمزد گله کرد که تو سالار آفریدگان را به که بهشتی (واگذاشتی) که زمین را لرزه درافتا د ، **گیاه** ، **خشک وآب، آزرده شد** ، کجاست آن مرد که گفتی می آفرینم ... » . زرتشت ، رهبری است که برای نجات دادن گیاه ازخشک شدن وآزرده شدن آب ، برگزیده شده . این مسئله داشتن علوفه برای گاوان وگوسپندان و مسئله دامداری نیست . بلکه **این زرتشت است که میتواند بر اژدها چیره شود** . آنکه براین اژدها چیره شود ، حق حاکمیت (نگهبانی جانها) را دارد . دراین فرهنگ ، گیتی وانسان وخدا، همه سرشت گیاهی دارند . **زرتشت نیز مانند سام ورستم برای رویاروشدن با « اژدها = خشمی که آتش سوزنده وخشک کننده زندگی » است آمده است** . ولی پیکار زرتشت با پیکار سام و رستم با اژدها، فرق دارد . **درفرهگ ایران ، این خرد درجان هرانسانیست که با اژدهای خشکی ودرندگی روبرو میشود ، و خرد درهمه جانهاست** . نگهبان جانها دراجتماع وگیتی که مجموعه جانهاست ، خرد خود این انسانهاست ، نه رهبری که از اهورا مزدا برگزیده میشود . **رخشی که رستم برآن سواراست ، پیکریابی این « خرد بهمنی » درهمه انسانهاست** .

اینست که درشاهنامه ، همه پهلوانان (سام ، رستم ....) با « اژدها » میجنگند، تا به وجود خرد بهمنیِ خود ، که اصل ضدخشم (خشکی و درندگی) است گواهی بدهند . **خرد** ، **درفرهنگ ایران** ، **پیدایش اصل تری (خویدی) هست** . به عبارت دیگر، خرد پیدایش مستقیم گوهرجهان (رنگ = شیرابه جهان = خُورآوه = خورابه) درانسان

است و طبعا برضد غضب (خشم = خشکی ودرندگی) است . ازاین رو ضرورتا بایستی خرد برای نگهبانی زندگی ، دربرابر همه « خشمگینان » بایستد وآنهارا ازتهدید وآزار باز دارد . ازاین رو فرهنگ ایران ، نمیتواند الله را بپذیرد که برای گوشمالی دادن انسانها ، خشکسالی میآورد یا به هرکس خواست ، رزق میدهد وبه هرکه نخواست ، رزق نمیدهد .

برترین گناه نزد الله ، تنها عدم طاعت موءمنان نیست ، بلکه ایمان نیاوردن کافران ومشرکانست . طبعا ، رزق آنها بایستی چنان کاسته گردد و براضطرارهستیشان آنقدر افزوده شود که چاره ای جز ایمان آوردن نداشته باشند . اینها برای خدای ایران ، یا « پیرمغان » ، که « رود روان درهمه جهانست » و کاریزی مستقیم به تخم هرجانی هست ، نا پذیرفتنی است . دریزدانشاسی زرتشتی، « دیو اپوش » که دیو خشکی باشد(اپوش = آپهapa + osha ئوش= خشک یا هوشک کننده آب) ، جانشین این تصویر « اژدها » میشود ، و این دیو، درهمان خود ابر، برضد « تیـر» که فروریزنده بارانست میجنگد تا نبارد . بدینسان، فلسفه ایستادگی خرد انسانی دربرابر اژدها ، نابود ساخته میشود . **خویشکاری خرد انسان (همه انسانها) ، ایستادگی ومقاومت دربرابر این اژدها است** ، که دراجتماع ، برضد تازگی وروشنی (بینش شاد) و آبادی برمیخیزد تا آبی را که ازچشمه (خدا = مَغ = مُغ) در جان انسان وطبیعت روانست بخشکاند .

تفسیر خوان دوم رستم درشاهنامه

در خوان دومِ رستم، دیده میشود که « بیابانی که آتش ازآن میگذرد وسوخته وخشک میشود» ، با « اژدها » اینهمانی داده میشده است :

بیابان بی آب وگرمای سخت   کزومرغ گشتی به تن لخت لخت
چنان گرم گر دیده هامون ودشت   تو گفتی که آتش برو برگذشت

رستم درنهایت اضطرار، غُرم یا میش کوهی را می بیند که ازآنجا میگذرد، وحرکت این حیوان دراین بیابان خشک ، خرد اورا بیدارمیسازد که میش کوهی حتما بسوی خوردن آب میرود و درپی اومیرود، وآب را می یابد ، و رستم درپایان، آن میش را میستاید :

که زنده شد ازتو گو پیلتن   وگرنه پراندیشه بود ازکفن
که درسینه « اژدهای بزرگ»   بگنجد، بماند بچنگال گرگ

درخوان دوم « غـُرم » که میش کوهی باشد ، اورا به چشمه آب راهبری میکند . « **غرم » که همان واژه « گـُرم » باشد ، هم به معنای « رنگین کمان » و هم به معنای « طلب بسیار» است** (برهان قاطع) . این واژه گُرم ، تلفظی ازواژه « گـَرم » میباشد(یوستی) . **غـُرم ، مانند اسبش « رخش » ، اصل نگهبان زندگی در برابر اژدهای سوزنده زندگیست** . رنگین کمان ، که همان « رخش = روشنی = سرخ وسپید + رنگین کمان = بهمن » باشد ، همان پیکریابی اندیشه « رخش رستم » است . این « گرمی جانفزا» یا « وازیشت درابر که ئور وازیشت درگیاه شده » ، اصل جوینده درانسان است که انسان را بسوی آب میکشد وراهبری میکند . درواقع **این گرمی یا آتش جان دراوست که اورا به سوی آب رهبری میکند** و دراین خوان ، نیازی به جنگ با « اژدها » نیست .

مقولات « تـری وخـُشکی» ، گرانیگاه اندیشیدن در سراسرگستره های زندگی

واژه « ضحاک=zahaak » درزبان پهلوی به معنای « **بارنده ، ابربارنده ، بارورو تراوش کنان** » است . این « ابربارنده که ضحاک باشد »، ناگهان به « ضحاک = dahaak » تحول می یابد که ازریشه « دها » میباشد ، و به معنای « **آتش سوزان نابودکننده** » است ، بیانگرهمان اندیشه بنیادی تضاد « تری با خشکی » است . **آن ضحاکی که ابربارنده ، اصل تری وتازگی بود ، تحول به اژدها (اژی+ دها) می یابد که گوهرخشکی و خشم (سختدلی وخونخواری و تجاوزوتهدید یا هولناکی) است** . . این تحول یابی « ابربارنده » که با افشاندن آبش همه چیز را تروتازه وروشن میکند ، به « آتش سوزانی » که همه چیزها را میخشکاند برای ایرانی ، **مسئله ای بنیادی درهمه گستره های زندگی** بوده است .

مقصود از« خشکی » ، تنها « خشکسالی وقحطی » نبوده است ، بلکه «خشکیدن آب »، خشک شدن همه گستره های معنوی واخلاقی ودینی و هنری و حقوقی ... هست. چنانکه آمدآب ، د رفرهنگ ایران، هم تنکردی(جسمانی)وهم وخشا(معننوی وروحانی)است .

چگونه « تری » ، « خشکی » میشود ؟ با درنظرداشتن معنائی که از« آب = شیرابه واِسانس جهان » داشتند ، این دومقوله، که « تری

وخشکی » باشد نقش بنیادی در تفکرایرانی درباره همه مسائل زندگی بازی میکرده است . همانسان که دراین چند سده در اروپا ، تمایز « ارگانیسم » از مکانیسم » ، یا شکافتکی برونسو از درونسو، یا تضاد ماتریالیسم (ماده) با ایده آلیسم (ایده) ، پی درپی ، مقولات محوری درتفکرات اجتماعی وسیاسی واحقوقی واقتصادی ودینی بوده اند، **تری وخشکی نیز، گرانیگاه تفکرات ایرانی درتمایزدادن همه پدیده ها ی اجتماعی و دینی وسیاسی بوده اند**. اصل معرفتِ حقیقی که « جام جم » باشد، آب یا نوشابه ایست که باهفت خطش(هفت رنگ بودنش = رنگین کمان بودنش = خرد بهمنی) ، مفهوم روشنی اش را معین میسازد. **روشنی یا بینش جام جم، هفت رنگست** .

درفرهنگ ایران ، آنچه خشک شد ، « وسیله یا آلت » میشود و دیگر، « ازخودش ، نیست » . **آنچه خشک شد، ازچیزی به چیزی دیگر تحول نمی یابد ، ازچیزی به چیزدیگر، روان نمیشود** . جسم ، دیگر، روح نمیشود ، خدا دیگر، گیتی نمیشود ، صورت ، دیگرمعنا نمیشود ، حس کردن ، دیگرتبدیل به اندیشه نمیشود ، بلکه اینها همه ازهم جدا وبریده میشوند . خشکشدن ، عدم تحول یابیست ، مانا وایستا کردنِ روانی است . **خشکشدن ، نفی جشن وشادی به عنوان غایت زندگی در گیتی است** . پیدایشِ اهورامزدا واهریمن دردین زرتشتی که متناظر با دومقوله « ژی » و « اژی » هستند ، برای خرّمدینان ، نشان همین خشک شدگی فکری واخلاقی بوده است . **با خشک شدن ، اخلاق ، زهد خشک میشود** . دین زرتشتی نیز ازهمان آغاز، پارسائی وخشک بود ، ازاین رو سیمرغیان دربرابر این زهد خشک، خود را « خرّم دین » میناميدند . **خرّمی با خشکی وپارسائی باهم درتضادند** . **آنچه زندگی (ژی) است ، دراندیشه زرتشت ، هیچگاه تحول به ضد زندگی (اژی) نمی یابد** .

بدینسان ، حقیقت ، همیشه درخود میخشکد و همیشه همان حقیقت میماند و دروغ ، همیشه درخود میخشکد و همیشه دروغ میماند . چنین حقیقتی وچنین دروغی ، چون همیشه درخود خشکیده هستند ، ازهمدیگر نیز، روشن هستند . اینکه « حقیقت خشکیده امروز» ، با رسیدن فردا به قدرت ، تحول به دروغ مییابد ، انکارمیشود . حقیقت

ودروغ ، دوچیز ازهم جدا وبریده و طبعا روشن میشوند ، وقتی که درخود، بخشکند . حقیقت، به قدرت هم که برسد، همان حقیقت میماند . یک رنگ مطلق ، هنگامی پیدایش می یابد که گیاه بخشکد . دراصل به شیرابه روان گیاهان ، « رنگ » میگفته اند ، چون ازآنها رنگ میساخته اند . شیرابه درگیاه ، روانست (ار+ انگ= رنگ= شیرابه روان) و دگرگون میشود تا آنکه گیاه بخشکد ورنگش درخشکی، ثابت وتغییرناپذیرگردد .

پیدایش رنگ سپید ، موقعی ممکنست که رنگ ، بخشکد . برای زرتشتیها ، روشنی ، سپید بود ، خشک شده بود ومانند فرهنگ ایران ، روشنی ، سرخ وسپیدی نبود که باهم میآمیزند . برای آنها ، بهمن ، سپید ساخته شد . درحالیکه برای سیمرغیان بهمن ، یا روشنی ، آمیخته سرخ وسپید(رخش) یا هفت رنگ بود . به عبارت دیگر، **روشنی درگوهرش ، تنوع و شادی بود** . برای خرمدینان ، روشنی (رخش) ، رنگارنگی یا « طیف به هم پیوسته رنگین کمان» بود که زاده از« میغ = ابر= اصل تری » هست . روشن شدن ، درجهان بینی میغی یا تری ، رنگارنگی و طیفی است. **با آب باران ، جهان ، سبزمیشود ، یعنی « رنگارنگ » میشود** . سبزشدن، روند روئیدن و روند پیدایش شیرابه گیاه ، دربرگ وشکوفه وگل رنگارنگ است ، نه آنکه تنها رسیدن به رنگ سبزباشد . ازآب ، همه گیاهان وگلها ودرختان، سبزمیشوند . « سبزشدن » این نیست که همه گیاهان رنگ واحد سبز را پیدا کنند ، بلکه گیاها درسبزشدن درست ، رنگارنگ میشوند . درشوشتری به رنگین کمان ، سبزقبا میگویند . سبزشدن ، غیر از ثابت ماندن در رنگ خاص سبزاست.

این روندِ سبزشدن از تری را ،« روشن شدن » مینامیدند . رنگین کمان، با پیدایش باران درابر، پدید میآید . رنگها ، ازهم بریده وجدا نیستند ، بلکه همیشه مرکب وبا هم آمیخته اند . میان دورنگ ، صدها رنگ آمیخته ازآن دورنگ هست . ازآمیزش دورنگ ، تا آنها ترهستند ، صدها رنگ پیدایش می یابد . چنانکه درپیش آمد ، آب ، برای آنها ، تنها تنکردی (جسمانی) نبود بلکه به همان اندازه ، «وخشا = معنوی وروحانی » نیزبود ، طبعا **تری وخشکی، مقوله محدود به جسمانیات نبود ، بلکه حاوی مقوله معنویات وروحانیات نیزبود** . درعقاید و

ادیان مذاهب و مکاتب ، فکری و آموزه ای میتواند بدین دوشیوه روشن شود . اگربه شیوه خشک شدن ، روشن شوند ، آنها همه ، ازهم بریده وجدا ومتضاد باهم میشوند . اگربشیوه تری ، روشن شوند (همه ازیک شیرابه ، روئیده اند) ، همه ، یک طیفِ به هم پیوسته رنگارنگ ازحقیقت میشوند . ولی دررروندتاریخ ودرتنش های اجتماع ، بخوبی دیده میشود که آنها ، درخشک شدن ، ازهم روشن شده اند .
تا این عقاید وادیان ومذاهب واحزاب و مکاتب ، چنین مفهومی از روشنی دارند، و طبعا خودرا بدین گونه از دیگران ، روشن میکنند ، همه یا خشک هستند، یا درتحول یابی ، میخشکند ، و تا زمانی که خشکند ، جنگ میان این مذاهب وادیان و ایدئولوژیها ، آنقدر ادامه می یابد، و این خونخواری وستیزندگی ودشمنی ، به آخرین حد کراهت وانزجارو نومیدی درتاریخ میکشد (چنانچه امروزه درجهان با آن روبروئیم) . مطلق شدن هرحقیقتی ، آخرین حد خشک شدگی فکریست . ادعای وجودحقیقت انحصاری ، ظهور اوج خشکشدگی بینش است . مذاهب وادیان ومکاتب وایدئولوژیها ، با چنین خشکیدگی درگوهر خود ، قادرنیستند که همدیگر را ازحقیقت خود ، قانع وبدان معتقد سازند ، و عاجز ار« همپرسی یا دیالوگ » هستند .
با بریدن درخت، درخت ، خشک میشود ، وهرچه خشک شد ونم را ازد ست داد(نمیدن ، دراوستا به معنای خمیدن وانعطافست)، تندوتیزوزننده وبرنده میشود ، یا به عبارت دیگر،اصل خشم (قهروتهدید) میگردد . درجهانی که ازخدا گرفته تا کل هستی ، همه یک باهم درختند وانسان ، تخمیست که درخت میشود ، خشکیدن، به معنای تغییریابی کل جهان به ستیزندگی و دشمنی وتجاوزخواهی وتهدید میگردد . باهمان بریده شدن خدا ازگیتی ، رابطه خدا با گیتی ، ستیزندگی ودشمنی و تهدید و زور ورزی میگردد . دربندهش ، نخستین جفت انسانی در یزدانشاسی زرتشتی (مشی ومشیانه) ، با بریدن درخت، خودشان پیکر خشم میشوند . دربندهش (104/9) میآید که : « ... به زمین گودالی بکندند، آهن را بدان بگداختند ، به سنگ آهن را برزدند و ازآن تیغی ساختند ، درخت را بدان ببریدند... ازآن ناسپاسی.... ایشان(مشی ومشیانه) خودبه خودرشک بد،فراز ببردند . بسوی یکدیگرفرازرفتند ، **هم را زدند** ، **دریدند، موی روندند** » .

با بریدن درخت که قطع پیوند (یوغ = مهروجفتی) است ، خشکی، یا به عبارت دیگر، خشم وکین پیدایش می یابد . درخت و جهان که پیدایش اصلِ جفتی (یوغ = همزاد= همبغ) هستند ، با بریده شدن ازهم (یوغ yuk , ana- yuktarih = بی یوغی) انا یوغتاری ، یعنی اختلاف ونفاق ومنازعه وافسارگسیختگی (خارج شدن ازاندازه وتوافق) پیدایش می یابد . از بریده شدن درخت (یوگ= مهر= همبستگی) ، خشکی وخشم وکین وتجاوز پیدایش می یابد . **آنکه می بُرّد تنها به دیگران،خشم نمیورزد ، بلکه خودش را خشک میکند ومیسوزاند** . آنکه می درد ، خودش هم دریده میشود. آنکه میخشکاند، خودش هم میخشکد . آنکه دیگران را ازهم بیگانه میسازد، خودش را نیز ازخودش، بیگانه میشود. **آنکه برای دیگران، دوزخ میسازد، خودش هم دوزخ وآتش سوزان(اژدها)میشود** .همان تصویر شاهنامه که ضحاک ، جم را به دونیمه اره میکند ، بیان این تحول هست .

چوضحاکش آورد ناگه بچنگ   یکایک ندادش زمانی درنگ
به ارّه مراورا بدو نیم کرد   جهان را ازاو پاک وبی بیم کرد

ولی **ضحاک که جمشید را برای مجازات ، به دونیمه اره کرد ، چنانچه دراین شعرآمده است ، جهان را بی بیم نکرد ، بلکه با این عمل، خودش، اژدها و« اصل خشم وتهدید » شد و اصل بیم گردید.** ضحاک با دادن کیفربه جمشیدی که دعوی خدائی کرده بود ، خودش ، اژدها شد ، خودش خدای خشم شد .

بُن انسان که جمشید است با ارّه شدن ازمیان (قطع یوغ) ، خشکی وخشم ودرندگی وخونخواری، یا به عبارت دیگر، **انسان ضحاکی = انسان اژدهائی،** پیدایش می یابد . **جمشید(ییما = جفت به هم پیوسته = مهر) با بریده وخشک شدن ، ضحاک میشود** . این خشکی وخشم وقهروتهدید وکین ، سبب میشود که اخلاق دراین عقاید و مذاهب وادیان، دراجتماع ،وحشت میآفرینند تا دیگران را ازخود ، جداسازند . غیرازخودرا ، ازلحاظ حقوقی وسیاسی واقتصادی ، بویکوت میکنند ، تا زندگی وشادی را درغیر خودیها بخشکانند ، تا کیفر بی دینی را به آنها بدهند . **خواستار مدارائی و تسامح میان این عقاید و مذاهب وایدئولوژیها شدن ، اتلاف وقت و هرزدادن نیرو هست** . آنها درگوهرشان ، خشک سازندهِ پیوند ، یعنی برنده پیوند هستند . تحمل

کردن دیگری برای آنها ، به معنای « تاب آوردن دردیست که درپیوند هست » . انسان درتماس با دیگری ، همیشه معذبست، همیشه در دوزخست ، همیشه درآتش میسوزد .

درواقع ، **بزرگترین دشمن حقیقت** ، **خودِعقیده وایمان به آنست** ، **چون گوهرحقیقت را که روانی است** ، **میخشکاند** ، **تا آنکه هم** ، **خود را به آن ببندد** ، **وهم آن حقیقت را** ، **بنده خود سازد** . در هرچه که حقیقت روان،خشکید، آن چیز، گوهرخشم وکین وستیزوترس انگیزی میشود . **در هرحقیقتی که خشکید، اژدهائی نهفته است** . درهرخشکی ، اژدهای خشم خفته هست . اژدها ، درخشکانیدن هرچیزی ، گوهرخود را به آن انتقال میدهد . درآنچه اژدها میسوزاند وخشک میکند ، آن اژدها، خودرا نهان میسازد . **گرمای ایمان و عقیده** ، **ناگهان تبدیل به آتش سوزنده ووحشتناک تعصب میگردد** . **ایمان به حقیقت** ، **زادگاه اژدها میشود** . حل مسائل درچنین جهانی که خشکی حکمفرماست ، با تحول یابی به « تری» ، یا با « روان شدن تری درهمه » ممکن میگردد . با سیراب شدن همه ازتریست که امکان پیدایش خشم وکین وتهدید درخشکی ، ازبین میرود . **با حقیقت روان درهمه است که همه** ، **فراسوی متضاد شدن میروند** ، چون ازخطرخشکشدن جان وخرد خود میهراسند . **ایرانیان از روند خشک شدن جان وخرد دراجتماع** ، **هراس داشتند** ، **چون میدانستند که با پیدایش اژدها** ، **بلافاصله همه دورطه « ضدیت ودشمنی وتنازع »** ، **غرق خواهند شد** . درتصویر اژدها ، این روند هولناک خشکشدگی وسخت وسفت وسوزنده شوی را درهمه گستره های زندگی انسانی میدیدند . هرکسی وگروهی وقومی ومذهبی ، با از دست دادن تری وتازگی و نرمی و رنگارنگی ، خود را درراه تحول یابی به « اژدها = اژی + دها » می یافت.

هرچیزی که خشک شد وآلت و وسیله گردید، گوهر اژدهائی پیدامیکند ، **چون درکار برد** ، **بی تفاوت میشود** . همه انسانها، آلت ووسیله میشوند . به ویژه هنگامیکه « دستگاه حکومت یا هرسازمانی » ، به «وسیه وآلت وآپارات وماشین» کاسته شد ، فوق العاده خطرناک میشود، چون هرکسی که دراندیشه تصرف قدرتست ، ازآن « سازمان وآپارات وماشین وآلت » میتواند سوء استفاده ببرد .هرچه

خشک شد، درکاربرد ، بی تفاوت میشود . آلت وماشین وآپارات ، میتواند در دست هرکسی قرار بگیرد ، و برای هرهدفی بکار برده شود . **حکومتی که تبدیل به ماشین وآپارات وآلت شد ، بزرگترین خطر وجود وبقای آزادی میگردد . انسانی که درعادت و یا درعقیده ای وایدئولوژئی ، ثابت وخشک شد، وسیله وآلت خطرناک میگردد .** این خشک شدگی ، با همان **اینهمانی یافتن روشنی(بینش) با کارد وتیغ دشنه** ، آغازمیگردد . روشنی، تیغ خشک وسفت وبرنده است . حقیقت روشن ، برترین تیغ برنده زندگان میگردد . با چنین بینشی ، هرانسانی ، خودش به دشنه وتیغ وآلت وآپارات وماشین میکاهد . چنین بینشی می برّد ومی خشکاند و خودش هم خشک میشود . با این بینش های خشک ، همه تبدیل به آلات وسازمان وماشین و آپارات میشوند و امکانات خطرناک ، برای قدرتهای گوناگون هستند . اینهمانی دادن بینش، با تیغ یا آلت برندگی، چیزی جز خشک ساختن و اژدها ساختن بینش نیست که برترین خطرجهان زندگیست . بینش حقیقتی که خشک شد، اژدها ی سوزان خشم وکین وتهدید میشود

جنگ رستم با اژدها (خوان سیم)

چگونه اژدهای خشکی، تبدیل به ابرباران زا میشود

رخش رستم ، برقیست که اژدها را میخنداند !

هفت خوان رستم ، گذر ازهفت گونه آزمایش است تا آنکه انسان بتواند خودش با چشم خودش درتاریکی ، نیک را ازبد بازشناسد و جدا کند وآب این بینش را درچشم دیگران بریزد ، تا آنها نیز با چشم خود شان ، بتوانند معیارشناخت نیکی وبدی ازهمدیگربشوند . او حقیقت یا آموزه خشکی را به عنوان معیارخوب وبد، به دیگران انتقال نمیدهد، بلکه « آب زندگی » را که روانست درچشم دیگران میریزد ، تا گوهر چشم خودشان ، سبزو روشن گردد ، و ازخودشان روشن کنند وازخودشان، ببینند وبسنجند . اینست که این هفت خوان ، دراصل، چنین روند تحولی را درخود آزمائیهای گوناگون نشان میداده است ، ولی کم کم دردستکاریها بعدی، این اندیشه پنهان ساخته شده ، وبا تحریفات دررویداد هرمرحله ای ، رشته این تحولات ازهم بریده شده است . **خوان سیم، درظاهر، تجربه پیکار رستم با اژدها است . ولی دراصل ، داستان پیکار رخش با اژدها بوده است** . رخش، برق یا

خنده ابر، هنگام زادن آب(باران) است . ازاین رو، « گرمی » یا « آتش زندگی » است . درحالیکه اژدها (اژی+ دها) ، آتش سوزنده نابود سازنده زندگیست.«خنده»رویاروی«خشم» میایستد. زندگی(نمی وگرمی) ، رویاروی ضد زندگی(آتش سوزنده) میایستد .

مسئله تضاد انسان با خردش

دراین خوان، نخست با نقش « بیدارسازنده رخش » آشنا میشویم . رخش که اینهمانی با روشنی (سرخ وسپید) و با خردبهمنی دارد ، نگهبان زندگی درخطراست . ازاین رو همانند سروش که آورنده اندیشه بهمنی است،انسان رابا نزدیک شدن خطر، بیدارمیسازد .انسان، « اژی، یا ضد زندگی » را دراجتماع نمی بیند و بطورعادی ، اژی» خود را نیز تاممکنست، میپوشاند و تیره و تاریک میسازد، تا مردم ازوجودش بیخبرباشند . **خرد بنیادی انسان با « آذرخشهای کوتاه » ، انسان را از وجود این « اژی » باخبرمیسازد ، ولی انسان ، وقعی به این آگاهیهای خرد نمیگذارد، وحتا دشمن خرد خود میگردد** .

رستم ، جائیکه اژدها نهفته و ناپدیداست ، خواب رفته است ، و این رخش است که میکوشد اورا بیدارسازد تا خودش متوجه خطرزندگی گردد ، ولی رستم ، چشم برای دیدن اژدها درتاریکی ندارد و ازاینکه رخش اورا ازخواب بیدارمیکند ، به خشم میآید . اژدها

سوی « رخش رخشنده » بنهادروی
روان رخش شد نزد دیهیم جوی
همیکوفت برخاک ، روئینه سم   همیکوفت سُم وبرافشاند دم
تهمتن چواز خواب بیدارشد   سرپرخرد ، پر زپیکارشد
به گِرد بیابان همی بنگرید   شد، آن « **اژدهای دژم** » ناپدید
ابا رخش برخیره، پیکارکرد   بدان کوسرخفته بیدار کرد

این داستان درست تفاوت اندیشه فرهنگ ایران را با اندیشه زرتشت مینماید . درآموزه زرتشت ، ژی واژی، چنان ازهم جدا وباهم متضادند که خرد به آسانی میتواند میان آنها ژی را برگزیند وبا اژی بجنگد . ولی **دراین داستان تجربه ژرفتری به عبارت آمده است . « اژی » دراجتماع ودرتاریخ ، زمانهای درازپوشیده ونهفته است و برغم آژیرخطر، انسان بیدارنمیشود و ازهشداردهندگان ازخطر، آشفته وخشمگین میشود.**

چون زعادت گشت محکم خوی بد
خشم آید برکسی ، کت (که ترا) واکشد مولوی

« اژی = اژی دها » ، زود از دیده میگریزد وآشکارا خود را نمی نماید . **جامعه وانسان، اژی یا ضد زندگی یا خطر را به آسانی نمی بیند** . اصطلاح « اژدهای دژم » ، پیوند « آتش سوزنده زندگی را، با خشم » مینماید، چون « دژم » که از « دژ= دُش = دج » ساخته شده دراصل به معنای خشم است . دژم ، به معنای تیره روی و روی درهم کشیده و خشمگین و گرفته و اخم آلود و ترنجیده و خشم آلود است. **دژم ، به معنای « سر زمین بی گیاه وبی مردم و جای غیرسبز» نیزهست** . « اژی یا ضد زندگی » زود از دیده ناپدید میشود و انسان حتا از اعلام خطرِ خرد خود که رخش رخشنده وبهمن باشد، خشمگین ، ودشمن همان خرد بیدارسازنده خود میشود .

دگرباره درشد بخواب اندرون ... زتاریکی آن اژدها شد برون

ضد زندگی ، همیشه درتاریکی بیرون میآید و انسان آن رانمی بیند

ببالین رستم، تگ آورد رخش ... همی َکند خاک وهمی کرد پخش
دگرباره بیدارشد خفته مرد ... برآشفت ورخسارگان کرد زرد
بیابان همه سربسربنگرید ... جز از تیرگی، او بدیده ندید

دیدن اژی = ضد زندگی ، کارآسانی نیست وبا بینش عادی که با روشنی مداوم کار دارد ، نمیتوان آنرا شناخت . ازاین رو رستم

بدان مهربان رخش بیدار، گفت ... که تاریکی شب نخواهی نهفت
سرم را همی بازداری زخواب ... به بیداری من گرفتی شتاب
گرین بارسازی چنین رستخیز ... **سرت را ببرم بشمشیر تیز**

رستم ، « رخش یا خرد همیشه بیدارش » را تهدید به مرگ میکند که اگردوباره بیائی ومرا بیدارکنی ، سرت را خواهم برید .

« اژی » یا ضد زندگی یا خطراجتماع ، ازدید عادی بینش، فرّاراست ودرتاریکی ، خودرا پنهان میسازد، و آن را میتوان فقط در لحظاتی کوتاه وناگهانی دید . این دید را رخش یا آسن خرد انسان دارد ، ولی انسان ، هشدارهای این خرد را نه تنها نادیده میگیرد ، بلکه به دشمنی با خرد خود نیز برمیخیزد . دراین خوان سوم ، این تضاد میان دو گونه بینش (بینش آذرخشی بهمنی ، و بینش عادی) برای مرد جوینده ، بسیاربرجسته میگردد . رخش دراین داستان، همان « برق =

آذرگشنسپ » است ، و با زدن برق خندان ست که ابر، باران را میزاید . به عبارتی دیگر، برق درواقع ابر را میخنداند تا آب را بزاید (جفت بودن گرمی با تری). ولی این داستان ، که در بستر یک روایت حماسی نهاده شده است ، اندکی تغییر یافته است ، ورخش ، به جای خنداندن اژدها ، اژدهارا ازهم می درد . آرامگاه اژدها ، در دشت در زیرخاک تیره است و ازاین تاریکی زمین است که گهگاه ، اژدها خود را مینماید . این اژدها که « آتش سوزنده زندگی » است و بسیارهولناک میباشد، چیست ؟ ایرانیان ، زمین را اصل مادینه یا مادر میدانستند که با آبستن شدن ازآب (ابر، آب ، برق= گرمی) که روند « آبادشدن باشد » ، گیاهان میرویند ، و گیاهان ، پستان های مادرزمین هستند ، چنانکه اسدی توسی گوید :

زمین است چن مادری مهرجوی   همه رستنیها ، چوپستان اوی
به چه گونه گون خلق چندین هزار   که شان پروراند همه درکنار

(درست ، این مادر زمین ، آرمیتی است که با آبستن شدن ازآسمان که ابر(وای = سیمرغ) باشد ، به همه شیر میدهد ، چون همه مردمان، کودکان (سیمرغ وآرمئتی) هستند، وهمه را با مهرمادریش می پروراند). خدا، دایه ومادرهمه انسانهاست و با شیرخودش ، همه را می پروراند . دادن رزق طبق مشیت خود، جانشین اندیشه شیردادن خدای مادر به کودکانش شده است . خرد انسان که نگهبان جان انسانست ، آن آب را با این خاک ، جفت وآباد میکند . هنگامی خرد انسانها ، زمین را با آب ، آباد نساختند . وضع دگرگون میشود . گرمای آبی که ازابرفرومیریزد ،« وازیشت» نام دارد درآباد شدن، در گیاهان، تبدیل به « ئور وازیشت » میشود . ئوروازنیتن urvaazenitan= به معنای شادکردن وخوشحال کردن وسعادتمند کردن است . با آباد نشدن، پستانهای مادر زمین خشک میشود و شادی وخوشی وسعادت آنجا را ترک میکند.

چگونه اژدها ، پیدایش می یابد

خرد انسان، نگهبان زندگیست . تنها خردِ آبدار هست که حق دارد حکومت کند . حکومت ، نگهبان جان انسانهاست . هنگامی حکومت ، حقانیت دارد که اینهمانی با چنین خرد ی دارد که با آبش درهمه تخمها (مردمان) روان میشود وهمه ازاو، سبز وروشن میشوند.

نخست آفرینش، خرد را شناس
نگهبان جانست وآن را سپاس (خدمتگذار)
سه پاس (نگهبان ومحافظ) تو، گوش است وچشم وزبان
کزینت رسد نیک وبد بی گمان

خرد را نخستین آفرینش میدانستند، چون ازنطفه درزهدان، نخست چشم (خرد) پدیدارمیشود . **نخستین تراوش جان (زندگی) ، نیروی نگهبان ومحافظ جان (پاس = paataa) هست . پس خرد ، اصل حکومت ، درهرانسانی هست** . نیک وبد به انسان، ازهمین کاربرد خرد میرسد. واین خرد است که برای نگهبانی زندگی، جهان را آباد میکند . آب را با خاک جفت میکند تا سبزوروشن شوند وپستانهای شیردهنده گردند. ازاین رواجتماع ، سپاسگذارکشاورزانست چون آنها هستند که با کاربرد خردشان ، گیتی را آباد میکنند

نسودی (کشاورزان) ، سه دیگر گره را شناس
کجا نیست برکس ازایشان، سپاس
بکارند و ورزند وخود ، بدروند به گاه خورش ، سرزنش نشنوند
تن آزاد و آباد گیتی بروی برآسوده از داور وگفتگوی

اجتماع ، ازآباد کنندگان گیتی ، سپاسگذاراست که « خورش» همه را درجفت کردن آب با خاک (= تخم) تاءمین میکنند .

هنگامی خرد انسان ، زمین را آباد نساخت و آب روشن را با زمین نیامیخت و وازیشت ابر، از باران درگیاهان ، ئوروازیشت (اصل شادی وسعادت) نگردید ، پستان مادرزمین، خشک میشود وبا این خشک شدنست که آتش سوزنده میشود . خشک شدن پستان زمین ، اژدها میشود . باد یا بخاری که ازاین زمین خشک برمیخیزد ، اژدها میشود و ابری میشود که باران نمی زاید . زمین « خشک کون» میشود . « خشک کون » درپهلوی به معنای زهدان خشک = عقیم » است . این اژدها با دم سوزنده اش ، تبدیل به ابری که آبستن به آبست نمیشود ونمیتواند بزاید = بخندد = برق بزند .این که اژدها « همی آتش افروخت گفتی به دم » ، دراصل « دوش دفت =dush- daft » بوده است ، که « دُژ+ دم » ترجمه میگردد . ولی « دَف » ، دراصل معنای « دهان » یا بینی را داشته است و هنور نیز درکردی همین

معنا را دارد و « ده فه » به معنای « استخوان پهن شانه » نیزهست ودرست رخش درپیکاربا این اژدها :

بمالید گوش و درآمد شکفت بکند اژدها را بدندان دو کفت

این اژدهای خشکی که پیایند عقیم سازی زمین است ، در تاریکی زمین پنهانست وگه گاه ، چهره هولناکش را مینماید تا آنکه درپایان ، اززمین سردرمیآورد و برروی زمین چیره میگردد .

رخش رخشنده یا رخشان که خرد بهمنی باشد وهمیشه بیداراست ، میکوشد آذرخش گونه ، رستم (انسان) خفته را بیدار وباخبرسازد تا دریابد که خشکی ، نتیجه ناآباد کردن زمینست ، نتیجه عقیم ساختن گیتی است . ولی خرد رستم (انسان) این را جد نمیگیرد . رخش که برق خندان و آذرگشسپ (نورچشم = نورخرد) است بالاخره درپایان که خطر، بی نهایت نزدیک میشود ، میتواند رستم را عاقبت بیداروباخود یارسازد .« **رخش » دراین پیکار، نقش اساسی را در تبدیل « اژدهای خشکی وخشم » به « ابرباران زای خندان » بازی میکند** . این «برق زدن = رخشندگی » اژدهای عقیم ساز را میخنداند وتبدیل به ابرآبستن میکند . البته این داستان دراصلش گونه ای دیگر بوده است و دراین روایت حماسی ، به صحنه کارزار میان « رخش = برق خندان= گرمی » و « اژدهای دژم= آتش سوزان » شده است و « ابرخشک عبوس » را با بریدن ودریدن ، میزایاند. بالاخره درپایان ، رستم که ازدلیری رخش خیره شده است ،

بزد تیغ و بنداخت ازتن(اژدها) سرش

فرو ریخت چون « رود » ، خون از برش

زمین شد بزیر تنش ناپدید یکی چشمه خون ازو بر دمید

چورستم بدان اژدهای دژم نگه کرد برویال و آن تیز دم

بیابان همه زیر او دید پاک روان ، خون گرم ، ازبرتیره خاک

رخش ورستم دراین نبرد ، ابرخشک را به باراندن وا میدارند تا رودی شود که در سراسر زمین روان میشود . و آنگاه با این آب سروتن خود را میشوید . این روال اندیشه ایرانی ، به کلی با اندیشه رزقی که الله درغضب برای گوشمالی دادن به گناهکاران نمیدهد و انسان راهی جز دعا وزاری دراضطرار بدرگاه او ندارد تا

ازسرگناهانش بگذرد ، فرق دارد . اینجا خرد انسانست که از اشتباه وغفلت خود با خبرو بیدارمیشود و ورق را برمیگرداند .

اژدها نمیتواند بخندد

خدای ایران، با انتقاد واعتراض از« الله یا یهوه » خشم اژدها را تبدیل به لطف وخنده میکند

خدای ایران ، برغم چیرگی اهورامزدای زرتشت دردوره ساسانیان و همچنین برغم چیرگی الله با شمشیرخونریزاعراب ، هیچگاه فراموش نمیشودT و درچهره های گوناگون دیگرمانند خضرخندان ، وبرخ اسود ، و حاجی فیروزه (پیروزنام سیمرغ است) وخواجه نصرالدین (اوهم **نصر= پیروزی** وهم زنخدای **دین** است که همچند همه زیبایان ، زیباست) ، در دلها وروانها زنده میماند . عطار، پس ازآنکه درمصیبت نامه ، ازمیکائیل وماءموریتش ازالله به تقسیم رزق سخن گفت ، روی به بستگی « رزق » با « غضب الله یا یهوه که با قطع رزق درخشکسالی ، گناهان موءمنان » را کیفرمیدهند میآورد، و بیاد خدای ایران میافتد که منشی دیگر داشته است . او خدائی را میشناسد که درهمه جانها وگیتی دریای مواجست، ولی مردمان دراثر جهان بینی تازه اشان ازآن آگاه نیستند :

تشنگان عالم کون وفساد « پیش دارند» ای عجب « آب مراد »
جمله درآبند و کس آگاه نیست یا نمی بینند ، یا خود ، راه نیست
تشنه از دریا ، جدائی میکنی برسرگنجی ، گدائی میکنی

درفرهنگ ایران ، کیفرگناهان ایمانی ، با آزردن جان ، سازگاری نداشت . بنام گناه درایمان (عدم اطاعت) ، کسی حق ندارد جانی را بیازارد . عطار به خدای ایران، نام « برخ اسود » رامیدهد که درواقع به معنای « **برق زاده شده از سیاهی** » باشد ، و همان « آذرخش » یا « آذرگشنسپ » یا « ارتجک » یا « رخش » باشد . **خدای ایرانی ، بجای لابه کردن و دعای استسقا کردن ، با گستاخی از الله یا یهوه انتقاد واعتراض میکند، و با این انتقاد واعتراض، « لطف الله » را خندان میسازد و با خندان شدن لطف الله ، باز باران میبارد .** البته خدای خشم وهیبت ، نمیتواند چنین انتقاد واعتراضی را تحمل کند.

عطارمیداند که الله نمیخندد (**همه خدایان نوری که خدایان خشمند ، نمیتوانند بخندند ، چون با خنده ، احترام وقدرت خود را از دست میدهند)** قادر به خندیدن نیستند . خندیدن، برضد گوهرآنهاست . تضاد خشمگین بودن گوهری ِ خدایان نوری با خندان بودن گوهری خدای ایران دراین داستان، چهره برجسته میگیرد ، ویکی ازشاخصه های فرهنگ ایران، باز میدرخشد . **منش گوهری خدای ایران ، « خنده » است ، وارونه خدایان نوری که گوهرشان« خشم سوزان واژدهائی » است** . این اصل خنده است که به همه سرایت میکند

گر اناری میخری، خندان بخر   تا دهد خنده ، ز دانه او خبر

ای مبارک خنده اش که ازدهان   می نماید دل، چو دُر ازدرج جان

نا مبارک خنده آن لاله بود   کز دهان او سیاهی دل نمود

نارخندان ، باغ را خندان کند   صحبت مردانت، ازمردان کند

گرتو سنگ صخره ومرمرشوی

چون به صاحب دل رسی، گوهرشوی

دراناری که دهان باز میکند و میخندد ، میتوان دانه ها را که گوهردرون اوهستند دید . شادی گوهری انار ، درخنده، پدیدارمیشود . **درخدای ایران ، چهره (آنچه ذات ودرون است) ، چهره (روی) میشود**. خدای ایران، «حکمت» را نمیشناسد. او نمیتواند دردرون مهر ودربرون خشم باشد . او شرّ را وسیله برای رسیدن به خیر نمیسازد . اینست که **انار درخندان بودنش ، گوهر راستی این خدا را مینماید** . البته « انار= ا+ نار» در واقع به معنای « زن = nairi » است که نام این خدا بوده است . زن ، آتش زندگی است . آنکه میخندد ، راست هست ، شادی درونش میشکوفد وبازمیشود . مثلا « نار+ ون » هم به معنای « درخت زنخدا » هست ، چنانچه نام دیگرنارون ، « شجره البق = درخت بغ » یا « **سده** » است که نامهای این خداهستند . رستم ورخش را در تابوتهائی ازچوب درخت « نارون » میگذارند .

انار، اینهمانی با خدای ایران دارد و انار، پیکریابی اندیشه « خوشه » است که گوهرخدای ایران « ارتا خوشت = اردیبهشت » . خوشه پروین که بهمن درآن، تبدیل به ارتای خوشه میشود که شش ستاره باشد . **انارخندان ، گوهر راستی است** ، آنچه را دردرونش هست، میتوان دید (ارتا = رته = راستی) . نام دیگر« انار» ، « روان »

است . بهمن که اصل این خوشه است ، خردیست که درهنگام زاد ، با هرانسانی میآمیزد و انسان با زاده شدن با این خردبهمنی، لب به خنده میگشاید . نام دیگر ارتا خوشت ، « هوچهر=hu-chihr » است که به معنای « زیبا » میباشد . و به زشت ونفرت انگیز« دژچهر= chihr-dush » گفته میشود . **زیبائی ، گشاده روئی و خندان بودنست . گرفته روئی وعبوس بودن ، زشتی است** . خشم ، زشت ونفرت انگیزاست . نام دیگر ارتا ، « گل چهره » است، و گل ، پیکریابی خنده است . با لب ودهان گشودن ، میخندد و همه را خندان میکند . کسیکه نخندد، منکرخدای ایرانست . ولی بقول سعدی درجهان اژدهائی :

وگرخنده رویست وآمیزگار   عفیفش ندانند وپرهیزگار

گشاده روئی که زیبائی باشد و گرفته روئی که زشتی باشد ، ظهور شادی و « دژم بودن وخشمگین بودن » درونیست . خندان روی بودن وخشم روی بودن، درجامعه سرایت میکند . **دیدن روی زیبا، درفرهنگ ایران، علت شادشدن در زندگی میگردد** . ازاین رو خیام مینویسد : « سعادت دیدارنیکو، دراحوال مردم همان تاءثیرکند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ... زیرا که **نیکوئی صورت مردم** ، بهریست ازتاءثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم پیوندد » . این اندیشه ترجمه اندیشه اصیل ایرانی درعبارات اسلامی ست. فرهنگ ایران برآن بود که « مجموعه همه زیبائیهای جهان باهم ، خدا هستند ». زیبائی را باید کشید وپدید آورد ، تا مردمان را شادساخت . درشادکردنست که میتوان شادشد .اینست که صورت زیبا را میکشند تا همه خندان وشادشوند، و **روی زیبا را که بهره ای از اصل زیبائی که خدای ایران باشد ، باید دید تا شاد وخندان شد** . ولی هیچکس ، صورت زشت را نمیکشد . ازاین رو نیز بود که **خدایان توحیدی ، مردم را ازکشیدن صورت خود، منع میکردند** ، **چون چهره دژم وخشمگین آنها از جهانی که غرق گناهند، به قدری زشت وهراس انگیزاست که هرکس آنرا ببیند** ، **ازترس و اندوه وغم، یکجا جان میدهد** . ازاین رو دیدن این الاهان ، مرگ آور است .ازاین رو بود که پهلوانان ایران درجنگ با اژدها ، همیشه « دهان اژدها » را نشانه میگرفتند ، تا این دهان را به هم بدوزند . اژدها ، به محضی که دهان خود را میگشاید ، نمیخندد بلکه آتش سوزنده ازآن، برون دمیده میشود

که همه چیزهارا میخشکاند ومیسوزاند . دهان اژدها ، نمیتواند بخندد ، بلکه زمین را بادمش میسوزاند . **ازخدائی که میخندد، کسی نمی ترسد وهیبتی ندارد و به او احترام نمیگذارد** . درپهلوی به احترام ، «ترس-آگاهی» میگویند . آگاهی از ترسناک بودن یک وجود است ، که احترام به آنرا ایجاد میکند. ولی ایرانی ، خواهان چنین رابطه ای باخدا یا با حکومت یا باشاه و حاکم نبوده است .

درخدا نیز، جفت وانبازومادرو مطرب خودرا میدیده است. میگفتند که ازخنده شاهان باید ترسید . چرا ؟ چون او با خنده ، احترام خود را گم میکنند ودیگران دلیرمیشوند . او برای بازیافتن احترام خود، مجبوراست که درست با همانکه خندیده است ، دندان ناب وتیزخشم خود را نیز بنماید ، تا آنچه را درخنده خود، گم کرده ، بازبیابد .

اینهمانی دادن زائیدن (= به وجود آمدن درگیتی) با خندیدن، یا درهنگام زاده شدن ، آمیختن بهمن (خرد بهمنی) با انسان، ودراثر یافتن فطرت بهمنی خندیدن ، واینهمانی دادن برق ابربارنده (سیمرغ) با خنده(پیدایش شیرابه جهان با شادی) ، فرهنگ سیاسی ودینی واجتماعی وحقوقی و اقتصادی ایران را معین میسازد. **چنین اصل فرهنگی ، برضد حکومتیست که میخواهد استوار برهیبت باشد** . این اصل، برضد گوشمال دادن وکیفردادن مردمان برای عدم اطاعت از الله است . این فلسفه که انسان آنقدر اطاعت میکند که ازکیفرخطاکردن بترسد، پیآیند حاکمیت خدائیست که نمیتواند بخندد (خنده ، شکفتن شادی دروجود است) . ازآنجا که خشم ، چهره را زشت میکند (دژ-چهره) ، خشم ، همیشه خود را میپوشاند . خود را با محبت یا با رحم میپوشاند . او با پوشه وماسک محبت یا رحمست که چهره خشمگین خود را ناپیدا میسازد . بدین علتست که رستم به رغم آنکه رخش میکوشد ، نمیتواند اژدها را در زیراین پوشه ها ببیند .

شیخ فرید الدین عطار، میکوشد که منش اژدهائی الله را نشان بدهد . او واهمه ازآن دارد که مستقیما « الله » را مورد انتقاد قرار دهد . ولی تهمت بی مهری یا خشم خوئی را به فرستاده ورسولی از اومیزند . الله ، خودش اصل مهراست ، ولی این فرستاده اش هست که برضد اراده الله عمل میکند ! البته ، چنین رسول یا فرستاده یا نبی ای که برضد خود الله ، کار میکند، دیگرفرستاده ورسول او نمیتواند باشد ، والله

چنین کسی را نمیتواند به رسولی برگزیند . به هرحال ، انتقادی را که ازرسولش میکند، درواقع درپنهانی ، انتقاد ازخود الله است .

بود اندرعهد موسیِ کلیم « برخ اسود» بیدلی با دل دونیم

ازتوضیحاتی که دراین شعرمیدهد ، میتوان دریافت که عطار میدانسته است ازکه سخن میگوید .

آنچنان « **سرسبزئی** » دربرخ بود

کز« **سوادش** » ، **چهره دین ، سرخ بود**

شد تبه برآل اسرائیل کار زانکه آمد خشکسالی آشکار

خلق نزد موسی میروند تا با نمازازخدا آب بخواهد ولی خدا ، گوش به دعای موسی نمیدهد

خواست شد خلقی درآن تنگی، هلاک

رفت موسی ، گفت ای دانای پاک

چیست دارو، تا شود ، درمان پدید چیست فرمان ، تاشود باران پدید

حقتعالی گفت با موسی به راز گر ببارانست قومت را نیاز

بنده ای دارم که او گوید دعا از دعای اوشود حاجت روا

این بنده الله یا یهوه ، همان خدای پیشین « میغ وابر» است که لطفش دائمست و برای کیفردادن گناهان، دست از باریدن نمیکشد. موسی این بنده را می یابد و ازاو میخواهد که بیاید ودعا بکند

روز دیگر، برخ آمد سوی دشت پس جهانی خلق بروی گرد گشت

آنگاه اوبجای دعا ، شروع به انتقاد ازالله واعتراض به الله میکند

گفت یارب، خلق را درخون مکش هرزمان در رنج دیگرگون مکش

خلق را ازخاک چون بر داشتی گرسنه آخرچرا بگذاشتی

یا نبایست آفریدن خلق را یا نه بیشک لقمه باید حلق را

لطف کم شد، یا کرم، گوئی نماند ؟ وان همه انعام ونیکوئی نماند؟

آن همه دریای بخشش، کان تراست

می نبخشی ، می نریزی ، آن کجاست ؟

گرتو زان میآوری این قحط سال تا دهی خلقان خود را گوشمال

بعد ازاین ترسی که نتوانی همی بل توانی کرد باسانی همی

با چنین انتقادات واعتراضات برخ ، که الله باید به مراتب خشمگین ترشده باشد ، بلافاصله باران فرومیریزد و عالم تازه میگردد . فردا که

موسی ، برخ را می بیند ، برخ بدو میگوید که دیدی با خدای تو چگونه سخن گفتم :

گفت ای موسی ، بدیدی آنزمان   با خدای تو چه گفتم آن چنان

« گرمی من » دیدی وگفتارمن   مردی من دیدی و هنجارمن

زین سخن ، موسی چنان درتاب شد   کآتش خشم آمدش، وزآب شد

جوش میزد خشم او چون بحرژرف

خواست تا اورا (برخ را) برنجاند شگرف

اینجا موسی هست که پیکریابی خشم میشود و این گونه سخن گوئی گستاخانه را هتک احترام به الله میداند . ولی جبرئیل میآید ، و به موسی میگوید که خشمگین مشو ، چونکه این برخ

لطف مارا او، به هرروزی سه بار **می بخنداند ، چو گلبرگ بهار**

لطف مارا ، خنده از گفتار اوست

کار تو نیست این ، ولیکن کار اوست

این خاصیت ویژه « آذرخشی » است که خندهِ ابرباران زا، یا سیمرغ یا وای به است که با کفش سبز(فرخ پی)و جامه سبز وبا جام باده که ابرباشد میوزد و مردمان را چنان خوش میآید که گوئی جان به تنشان میآید . هرچند الله نمیتواند خودش بخندد، ولی روزی سه بار، همین خدای پیشین ، « لطف اللهِ غضبناک » را اندکی قلقلک میدهد تا فراموش نکند که خود را رحیم هم میخواند ، ولی مابقی زمان ، حق دارد، گرفته روی و اژدها گونه بماند .

فهرست گفتارهای کتاب

سرمایه فلسفی ایران جلد پنجم